جلد اول کتاب

سیاحت نامه

دکتر ژاك امریکائی

موسوم به

سه گمشده

مهر ماه ۱۳۰۹

قیمت هر جلد « یك تومان »

چاپخانه « خاور » طهران

جلد اول کتاب

سیاحت نامه

دکتر ژاك امریکائی

موسوم به

سه گمشده

مهر ماه ۱۴۰۶

قیمت هر جلد « یك تومان »

چاپخانه « مخاور » تهران

بنام افریننده جهان

سپاس یزدانی را سزاست که گنج خرد را در سرهای مردمان بنیاد نهاد و کلید سخن را بر گشایش ان بر افراشت تا بدان و یاری سخن گنج خرد پیدا شود و پایه و مایهٔ هر کس هویدا گردد پس چه نیکو گفته است

زبان در دهان ای خردمند چیست / کلید در گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی / که گوهر فروش است یا پیله‌ور

سپس معروض میرود . البته خوانندگان ستارهٔ ایران در نظر دارند که سیاحتنامهٔ دکتر ژاك امریکائی در دامنهٔ ان نامهٔ ملی بعنوان (پاورقی) درسال دهم و یازدهم روز نامه یعنی در سنهٔ (۱۳۰۳) و ۱۳۰٤ در سه مجلد (سه گمشده - سه فراری -- سه عروسی) درج و منتشر شد . شاید اکثری هم درنظر دارند که در بعضی مواقع مطالب بریده شده و از متن عبارت معلوم میشد که در انجا چیزهائی حذف شده است ، و حتی دراواخر سیاحتنامه توضیح داده شده که برحسب رعایت مقتضیات وقت قسمتی از مطالب این کتاب که شاید تااندازهٔ هم مورد مهم کتاب و منظور اصلی نگارنده بوده حذف شده و ناچار در موقع طبع علیحده ان درج خواهد شد

اینك بر اثر نشر « کتاب کشف الحیل » خوانندگان ستارهٔ ایران متذکر شده‌اند که حذف شدهای از سیاحتنامه دکتر ژاك راجع بعالم بهائیت بوده و متضمن سیر و سیاحتهائی بوده که دکتر ژاك در شرق در اطراف این مذهب مضحك نموده است و حذف ان از روز نامه فقط برای ان بود که روزنامه کمتر بذکر این گونه مباحث مبپردازد

خصوصاً در این موضوع که تا اندازهٔ رعایت هم لازم است و نشر سفسطه و مزخرف کارهای بهائیان باید با حکمت و تمدن توام باشد یعنی طوری پرده از روی عقاید و اعمالشان برداشته شود که هیجان عمومی را ایجاب ننموده دعوای مذهبی برپا نکند وملت را بار دیگر بتوحش متهم نسازد این بود که قسمتی از ان کتاب که

قلیلی از ان در جلد اول (سه گمشده) است و عمدهٔ ان در دو جلد دیگر (سه فراری . سه عروسی) در روزنامه درج نشد اکنون علاقمندان باین موضوع از هر دیار اصرار بر تجدید طبع ان نموده اند و دیده ها از هر سو کشوده اند که کی این مرام انجام شود و طبع ان نامه اختتام یابد

پس موقع است که کتاب مذکور در معرض طبع علیحده در اید و گمشده ها را هم بیابد و بدون اینکه چیزی از ان حذف شده باشد منتشر گردد وتنها میل وطلب علاقمندان است که با وجود خستگی اعصاب و قلت تمکن مادی و معنوی مرا بطبع و نشر ان تشویق نموده این تحفهٔ کم بهاء را خدمت مخالفین و مؤالفین بهاء تقدیم مینماید

تبصره

بکرات در همان اوقات از نکارنده می پرسیدند . ایا این کتاب تصنیف ایتی است یاترجمه از کتاب دیگر ؟ اینك جواب . تصنیفست نه ترجمه ونیز می پرسیدند . ایا رمان وافسانه است یاعینا مطابق واقع ؟

اینك جواب . نه افسانه صرف و نه طابق النعل بالنعل . بلکه یك سلسله حقائقی است که در ان مهارت ادبی زیادی بکار رفته و بسط مقال داده شده و بالاخره رمانی است که هیچ کذب مستقل و افسانهٔ بی حقیقت در ان ذکر نشده بلکه قضایای متفرقه که هر یك بجای خود مطابق واقع بوده بطور تسلسل در اینجا بیك نفر دکتر ژك منسوب گشته . دکتر هم وجود خارجی دارد وشاید هنوز هم درحیات باشد . چنانکه بعضی حدس زدند که این همان مستر جکسون است که در شرح مسافرت تبریزش کیفیت باب و میدانی که او را در انجا بدار زده اند بیان نموده . و برای جسد باب هم اظهار عقیده کرده میگوید گمان میکنم بابی ها شبانه جسد باب را در تبریز یا برشوه یا بسرقت از دست سربازان بیرون برده و در گوشهٔ نزدیر

خاك پنهان کرده اند . برخلاف بهائیان که می گویند ما انرا بتوسط حاجی سلیمان خان بدون اینکه مدفون شود بطهران انتقال دادیم و پس از پنجاه سال بحیفای فلسطین برده دفن کردیم

جای هیچ شبهه نیست که جسد باب بفلسطین نرفته واین انتشارات برای انست که رؤسای بهائی می خواهند یك زیارتگاه مهمی برای اتباع باب و بهاء درانجا قرارداده تا صدها سال پول ایرانیان بد بخت را بدانسو بکشند [چنانکه میکشند] و این مهمترین موضوعی است که باید دولت و ملت ایران ازنظر دور نساخته تدبیراتی برای جلوگیری ازاین خیانت بیندیشند که بهترین انها کشف مفاسد خفیهٔ بهائیت ومنع ازتبلیغات مضره است

باری مسترجکسون امریکائی شرحی درسیاحتنامهٔ تبریزش نوشته که مهمترین انهاهمین قضیه دفن جسد باب است درتبریز در محل غیر معلوم . اکنون دکترژاك همان جکسون است یا کسی دیگر موکول بتحقیقات عمیق تری است ومارا همینقدر بس است که بدانیم ژاك وجود دارد و با نگارنده در بیروت ملاقات کرده نشانی راه شیرازخود را هم داده و قسمتی از یاد داشتهای سفر شرق خود را با شرح معاشقات ایام جوانی خویش شفاهاً بیان نموده . واینست که گفتیم اگراین حکایت باین ترتیب و تسلسل صورت خارجی نداشته بکلی هم از منهج حقیقت خارج نبوده بناء براین اطلاق اسم تاریخ و رمان هر دو بران جایز است و ما بهمان اسم سادهٔ (سیاحتنامه) موسوم ومقصورش می داریم واز سخن سنجان موشکاف نیز متوقعیم که بقدر سرموئی خورده نگیرند و خامهٔ روسیاه ما رامعذرت بپذیرند که عرب گوید لکل عالم هفوه ولکل جواد کبوه و عجم گوید

هر سخن در جهان دو رو دارد * رخ زشت و رخ نکو دارد

* ابتدی *

سیاحت نامه دکتر ژاك امریکائی

طلیعه زندگانی

من که می‌توانم بسبب سیر و سیاحت بسیار ودیدن اخلاق واطوار متنوعه مردم روزکار و رسیدن بوصل یك محبوبه دلربائی که فرشته حسن و جمال و اینك مادر اطفال من است خودرا خوشبخت ترین مردم بدانم اسمم (دکتر ژاك) و موطنم شهر مونتکلر امریکا است

من متولد شده ام دریك خانواده متوسط الحال که هرچند زیاد دولتمند نبوده اند ولی همیشه شرافتمندانه زندکانی کرده و ازمواهب طبیعیه و لذائذی که هر انسان شریفی باید بهره مند شود بی نصیب نبوده هریك از اعضای فامیل من بنوبت خود کام دل را از نعمتهای طبیعی که بخیل نیست مگر برای انها که می‌خواهند بخیل باشد کرفته و با سرور زندکی کرده حتی با سرور بجانب کور رفته اند

چه قدر شیرین است تعیش با سرور و چقدر تلخ است زندکانی با غم و اندوه !!

اری شیرین است برای کسیکه ناز و غمزه های دلبر طبیعت را بشناسد و بداند باچه اسلوبی این محبوب عزیز را استقبال کند و او را در اغوش جان کشیده کام دل از او ستاند و بالاخره سرور دائمی از وصل این شاهدزیبا اما بی‌الایش حرص وحسد حاصل نماید و تلخ است برای کسی که نداند در مقابل کرشمه های او چه نوع سلوك کند که اورا خوش امده و دمبدم باو نزدیکتر شود ولهذا در هر قدمی از سرمنزل مقصوددورتر شده زندکانی تلخ خود راادامه دهد

اری طبیعت بخیل نیست اما خیلی بخیل است طبیعت بسیار فیاض است اما گاهی از اعطای یك برك زرد هم مضایقه دارد طبیعت یك معشوقه دلربائی است که فنون حسن فروشی و دلربائی در او جمع است اما خیلی زود رنج است و مشکل‌پسند است و درخشونت های اخلاقی تحمل نکرده عاشق بی سلیقه و بد اخلاق را از خود دور می‌سازد

من تولدم درماه مه از سال ۱۸۵۹ مسیحی بوده پدرم درایام طفولیت از دنیا رفت و با انکه از جراحهای مشهور بود چندان اندوخته زیاد نداشت که من بتوانم انرا سرمایه زندگانی خود قرار دهم واین خود نخستین طلیعه نیك بختی من بود

ادمی که بمیراث پدرش تکیه نماید و خودش رنج سفر وحضر و کار و کسب را نکشد مجرب نمی‌شود بلکه لذت کاملی که باید از کام ستانی این دلبر زیبا حاصل کند برایش میسر نشده پیوسته مردم اورا در شادی می بینند و او دائماً خودرا در اندوه مشاهده می کند . بلی مقدم بر هر اقدامی اعتماد بنفس است که انسان را بیك سرور سرشاری می‌رساند انسانی که برنفس خود تکیه کند وبکوشش خود بهر لذتی برسد همیشه مسرور است و هیچ حادثه نمی تواند یارکان زندکانی مسرورانهٔ او تزلزلی بیندازد ولی ادمی که برهیکران اعتماد نماید یا بدولت و مکنت و میراث پدر تکیه کند همیشه کارهایش متزلزل و انجام ناپذیر است

ه بلی دکتر ژاك خوب گفته ژان ژاك رسو هم می گوید که مانند مرغان که اعتماد بر بال و پر خود نموده بر شاخه های نازك می نشینند و پروائی از وزیدن باد ولغزش شاخه ندارند برنفس خود اعتماد نمائید . من هم این مضمون را بطرز ادبی ایرانی دریك رباعی

نقل کرده‌ام و ان این است

کن و هم وهراس را برون از سر خویش
باور چکنی تو خویش شو باور خویش
مرغان که بشاخه ها نلغزند از باد
زانجاست که تکیه شان بود بر پر خویش

اری بهتر از اعتماد بنفس چیزی نیست »

بعد از وفات پدرم مادر عزیزم همان مادری که شبها برای پرورش من بیداری کشیده همان مادری که درمدت حمل شکم خود را بر لگدهای بچه‌کانه و بیشعورانه من سپرده همان مادری که هر گونه زحمتی را برای من تحمل کرده و بالاخره بهمان مادری که از رفتار خود ثابت کرد که مرا از جان خود دوست تر میدارد تن بزحمت بزرك كردن و بمدرسه سپردن من وخواهر کوچکم لیلیان در داد و مردانه بتربیت ما اقدام نمود قدری از اندوخته های پدرم و و بیشتر از دسترنج خود صرف تعلیم و تربیت ما نمود و لذت اودر همین بودکه بازحمت بدست ارد وصرف راحتی ماکند

من در همان ایام کودکی حس میکردم که مادرم برای ترقی من و خواهر کوچکم لیلیان چقدر زحمت میکشد لهذا خودم همدر تحصیلات خود اطوری که باید و شاید سعی وکوشش میکردم وشاید اطفال دیگرهم اگر بفهمند که پدر و مادرشان چه قدر زحمت برای انها می‌کشند کوتاهی درکار نکنند الا اینکه بعضی اطفال مطلبی را تا کسی بانها نیاموزد خودشان ادراك نمی‌كنند وگاهی هم بعضی ازاطفال بازی گوش در ان ساعتی که حرفها را می شنوند متاثر می شوند و تصمیم بر کار می‌گیرند ولی ساعت دیگر ازگوش بیرون نموده حرف را فراموش و اثر را از خود دور می‌سازند

من نمیگویم که صنعت طبیعت در نقاشی صورت من چه کرده بود زیرا هر ادم خوشگلی همینکه تظاهر بخوشگلی و قشنگی خود کرد در انظار بدگل و زشت میشود

این برای انست که یك خوی بدی که نام ان پندار و خود بینی است سبب این تظاهر شده و چون خوبی و بدی باطن ونیکی و زشتی اخلاق خیلی مؤثر تر از حسن وقبح ظاهر است این است که تظاهر بخوشگلی که منبعث از خود بینی وغرور است پرده محسنات جمال کشته خوشگل ترین اشخاص را ببد گلی وزشتی متهم میدارد

بگذارید مردم خودشان خوبی های شما را به بینند وهرگز شما از خودتان تعریف نکنید تا بنیان خوبی صورت و سیرت شما خراب نگردد .

اما از گفتن این کلمه خود داری نمیکنم که هر کس هرچه را دارا باشد از حسن جمال و مراتب کمال و هوش و ذکاء فطری ناچار است از اینکه طرف رشك ورقابت بسیاری از مردم واقع شود ان مردمی که انهارا ندارند یا کم دارند یا خیلی حریص وحسودند ومیخواهند همه چیزهای خوب را خودشان تنها داشته باشند

این حاسدیت و محسودیت از همان اوان طفولیت شروع می شود زیرا انسان یا خوش‌رو و خوشخو است در اینصورت ازابتدای زندگانی ناچار است از اینکه محسود هم کلاسان خود باشد و یا بد صورت وزشت سیرت است پس ناگزیر است از اینکه همیشه به اتش رشك وحسد بسوزد

هیچ نیك بختی برای من بهتر از این نبوده که از ابتدای عمر پاك از حسد ورقابت بودم و هرچند محسود کودکان هم کلاس خود میشدم بان اهمیت نمیدادم

اری غنای بمال‌وجمال‌وکمال‌انسان‌را محسود میکند ولی حاسد

نمیسازد شاعر عرب هم گفته است

ان یحسدونی فانی لاالا ئمهم ..

من خیلی زود تحصیلات مقدماتی خود را انجام داده درکلاس عالی وارد شدم

طبعاً در اوان جوانی این سلیقه در من پیدا شد که انسان در تحصیلات خود باید دو رتبه را در نظر بگیرد یکی علم یا فنی که بآن بتواند امرار معاش کند ودیگر علوم ادبیه ای که بتواند بوسیله آن صاحب فضائل و فواضل ولایق معاشرت مردمان فاضل باشد و بتواند در فلسفه هر چیزی تعمق نموده بحقایق اشیاء اشنا گردد

بنا بر این مقدمه من علم طب و جراحی را برای تحصیل معاش خود اختیار کردم و با اینکه در بعضی فنون دیگر هم مهارت یافتم نظر باینکه پدرم در علم جراحی دکتر مشهوری بود میل کردم که بر طریقه پدر خود فکر کنم لهذا فکر خود را بتکمیل جراحی حصر نموده سایر فنون را بطور تفنن تحصیل میکردم

بلی در حکمت ادبی و علم بفلسفه هم ازبابت موافقت باذوق و سلیقه کار کردم ونائل شدم در سن بیست و یکسالگی دیپلم جراحی را گرفتم و این کمتر برای کسی اتفاق افتاده که در این سن کم یك چنین دیپلم عالی تحصیل کند

ممکن بود دو سه سال دیگر بر تحصیلات خود ادامه دهم تا در امراض درونی نیز مهارت یافته دیپلم طبابت بگیرم ولی این کاررا نکردم برای انکه اساساً علم طب را ناقص یافته تا امروز که یقیناً بر اکثر اطباء مزیت دارم هنوز عقیده به طبابت پیدا نکرده ام و اکثر اطباء را بی وجدان و بی انصاف میدانم ولی علم جراحی را یقین دارم که کامل است و بعد از تکمیل در علم وعمل ممکن است خطائی رخ ندهد بر خلاف طبابت که در اکثر عملیات ان سهو و خطا هم

من نمیگویم که صنعت طبیعت در نقاشی صورت من چه کرده بود زیرا هر ادم خوشکلی همینکه تظاهر بخوشکلی و قشنکی خود کرد در انظار بدکل و زشت میشود

این برای انست که یك خوی بدی که نام ان پندار و خود بینی است سبب این تظاهر شده و چون خوبی و بدی باطن ونیکی و زشتی اخلاق خیلی مؤثر تر از حسن وقبح ظاهر است این است که‌تظاهر بخوشکلی که‌منبعث از خود بینی وغرور است پرده محسنات جمال کشته خوشکل ترین اشخاص را ببد کلی وزشتی متهم میدارد

بگذارید مردم خودشان خوبی های شما را به بینند وهرگز شما از خودتان تعریف نکنید تا بنیان خوبی صورت و سیرت شما خراب نگردد .

اما از گفتن این کلمه خود داری نمیکنم که هر کس هر چه را دارا باشد از حسن جمال و مراتب کمال و هوش و ذکاء فطری ناچار است ازاینکه طرف رشك ورقابت بسیاری از مردم واقع شود ان مردمی که انهارا ندارند یا کم دارند یا خیلی حریص وحسودند ومیخواهند همه چیز های خوب را خودشان تنها داشته باشند

این حاسدیت و محسودیت از همان اوان طفولیت شروع می شود زیرا انسان یا خوش‌رو و خوشخو است در اینصورت ازابتدای زندکانی ناچار است از اینکه محسود هم کلاسان خود باشد و یا بد صورت وزشت سیرت است پس نا گزیر است ازاینکه همیشه به اتش رشك وحسد بسوزد

هیچ نیك بختی برای من بهتر از این نبوده که از ابتدای عمر پاك از حسد ورقابت بودم و هرچند محسود کودکان هم کلاس خود میشدم بان اهمیت نمیدادم

اری غنای بمال‌وجمال‌وکمال‌انسان‌را محسود میکنند ولی حاسد

نمیسازد شاعر عرب هم گفته است

ان یحسدونی فانی لالا ئمهم . .

من خیلی زود تحصیلات مقدماتی خود را انجام داده درکلاس عالی وارد شدم .

طبعاً در اوان جوانی این سلیقه در من پیدا شد که انسان در تحصیلات خود باید دو رتبه را در نظر بگیرد یکی علم یا فنی که بان بتواند امرار معاش کند ودیگر علوم ادبیه ای که بتواند بوسیله ان صاحب فضائل و فواضل ولاق معاشرت مردمان فاضل باشد و بتواند در فلسفه هر چیزی تعمق نموده بحقایق اشیاء اشنا گردد

بنا بر این مقدمه من علم طب و جراحی را برای تحصیل معاش خود اختیار کردم و با اینکه در بعضی فنون دیگر هم مهارت یافتم نظر باینکه پدرم در علم جراحی دکتر مشهوری بود میل کردم که بر طریقه پدر خود فکر کنم لهذا فکر خود را بتکمیل جراحی حصر نموده سایر فنون را بطور تفنن تحصیل میکردم

بلی در حکمت ادبی و علم بفلسفه هم ازبابت موافقت باذوق و سلیقه کار کردم ونائل شدم در سن بیست و یکسالگی دیپلم جراحی را گرفتم و این کمتر برای کسی اتفاق افتاده که در این سن کم یك چنین دیپلم عالی تحصیل کند

ممکن بود دو سه سال دیگر بر تحصیلات خود ادامه دهم تا در امراض درونی نیز مهارت یافته دیپلم طبابت بگیرم ولی این کاررا نکردم برای انکه اساساً علم طب را ناقص یافته تا امروز که یقیناً بر اکثر اطباء مزیت دارم هنوز عقیده به طبابت پیدا نکرده ام و اکثر اطباء را بی وجدان و بی انصاف میدانم ولی علم جراحی را یقین دارم که کامل است و بعداز تکمیل در علم وعمل ممکن است خطائی رخ ندهد بر خلاف طبابت که در اکثر عملیات ان سهو و خطا هم

موجود وهم ممکن الوجود است

پیر ناکام

لغت ناکام را بیشتر مردم درحق یك جوانی استعمال میکنند که در جوانی بمیرش یا از وصال یك معشوقه قشنکی که دلباو بسته است محروم کشته بفراق ابدی کرفتار شود اما من بتجربه دانسته ام که بعضی پیران را میتوان ناکام خواند بمناسبتی که ذیلا بیان و در تحت این عنوان پیر ناکام عنوان میکنم

این پیر نا کام که می کویم مادر من است که همیشه دلم به زندکانی او می سوزد و او را از هر جوان نا کامی بیشتر مستحق زحمت میدانم .

مادر من با ان رنجها و زحمتها که برای تربیت و ترقی من کشید تنها امیدش این بود که من از مدرسه فارغ التحصیل شده جای پدر خود را بکیرم و چند روزی او در کوشهٔ استراحت بنشیند و نظر بمردی ومردمی فرزند عزیز خود کرده ازپرتو وجود اوامرار حیات نماید چنانکه این ارزو در دل من هم موجود بود و خیلی ارزو مند بودم که تا یکدرجه احسانهای اورا تلافی کنم

اما ایا طبیعت با همهٔ افکار انسان موافقت میکند ؟

ایا در عین اینکه در بوستان وجود به تماشای اشجار باغ مشغول و امید چیدن میوه های کوناکون دارد بغتتاً باغ را ببادخزان مبتلا نمی بیند ؟

کمان میرود که این پرسشها یك پرسش هائی است که بایدبی پاسخ بماند .

هنوز من تازه از مدرسه بیرون امده دو سه روزی بیشتر با مادرم دمساز نشده بودم که فجاة مادر پیر ناکامم بمرض سکته کرفتار

شده از اینجهان درگذشت

بیچاره من و بیچاره خواهر کوچکم

من همیشه ملامت میکردم مردمی را که در مصیبت عزیزان خود سوگواری و بی قراری میکردند خصوصاً انها که برای مادر و پدر پیرخود متألم میشدند اما حالا نگاه میکنم می بینم اگرجای ملامت است باید این ملامت متوجه من و خواهرم گردد که برای مادر هفتاد ساله خود این قدر متأثر شدیم

نه جای ملامت نیست گم کردن هرچیزعزیزی تألم دارد خصوصاً اگرانچیز بدل نداشته باشد و بلا عوض ازدست رفته باشد

بلی پدر و مادر بی عوض است و فقدان ان طبعاً تأثر اور است و هیچ کس دراینگونه تألمات ملوم نیست بلکه اگر ملالت نیاورد باید مورد ملامت گردد

این مادر من است که مدت بیست ویکسال درراه محبت من هر محنتی را متحمل شده اکنونکه موقع نتیجه رسیده باید برود در خاک بخوابد ودیگر هرگز مرا نبیند

ایا با داشتن عاطفه محبت و انسانیت میتوان متألم نشد ؟

تقریباً تا مدت یك ماه من وخواهرم هر شب وهر روز بمنزل ومکان و اطاق خواب مادر واسباب زندگانی او نگریسته میگریستیم

بعد از یکماه فکر کردم که برای سرور مفرط و حزن مفرط هیچ بهتراز مسافرت نیست پس خواهر خود لملیان که درهمان وقت خیلی با هوش ولایق بود وداع کرده توصیه او را ببعضی از اقارب نموده بجانب اوروپا رهسپار شده از بحراتلانتیك گذشته در ۲۲ دسامبر ۱۸۷۰ م وارد شهر وینه پایتخت مملکت اطریش شدم

طلوع آفتاب مهر و محبت

هیچ از نظرم نمی رود ان روزی را که وارد شهر وینه (وین) شده بودم با انکه ساختمان و طرز خیابانهای ان شهر بهتر از شهر های امریکا نیست و یك چیز های تازهٔ که قابل توجه و جلب افکار و انظار باشد ندارد معهذا من یك طوری درخیابان و کوچه و بازار گردش میکردم و نظر باطراف میدوختم که گویا یکنفر دهاتی است که برای اولین دفعه ورودش بشهر نظرهای متعجب بهر طرف میاندازد و بهر مغازهٔ که میرسد دهانش باز مانده هی در دل خود میگوید به چقدر اسباب در این مغازه است : کاش این مغازه مال من بود ! و بهر عمارت مرتفعی که میرسد سر را بطرف بالا تمایل داده چشم را بسطح بام ان می افکند چندان که شاید کلاهش از عقب سرش بخاك افتاده ملتفت نمیشود و پس ازساعتی باید عقب کلاه خود بگردد بهمان قسم نظرهای شگفت اور باطراف میکردم و یقین دارم ان روز هرکس مرا دیده گمان کرده است که اولین دفعه است که شهر و خیابان را می بینم وتاکنون عقب گوسفند چرانی وشیردوشی وامثالها بوده ام ... اما چرا باین حالت بودم ؟

گمان میکنم همه کس بداند که ادم سفر نکرده وجوان بی تجربه نخستین دفعه‌ای که از خانه خود بیرون میرود ولو انکه از بزرگترین شهرها بکوچکترین دهات هم سفر کند باز یك همچو حالاتی کم و زیاد در او دیده میشود . زیرا نه تنها دیدن چیزهای تازهٔ بهتری دقت انسان را جلب میکند بلکه حس کنجکاوی او برای پیدا کردن چیزهائی غیر از انچه دیده است بهتر یا بدتر اورا وادار بر دوختن نظر باطراف و جوانب می نماید

چنانکه این حالت یکبار دیگر هم درمن ظاهر شد هنگامی که

وارد ممالك مشرق شدم در حالتی که همه کس میداند که شهر های مشرق زمین و خصوصاً مملکت ایران بقدری خراب و ویران وکوچه ها و بازارهایش قدیمی و بی‌ترتیب است که برای کسی که درشهری مثل نیویورك پرورش یافته هیچ‌چیز ان جلوه نمی‌کند . پس‌این نظر های معجبی که برای شخص در اولین برخورد باینکونه مناظرحاصل می شود همان نظری است که قائد و راهنمای این حس کنجکاوی که خلاف مرئیات عادیه خودرا خواه عالی‌تر باشد خواه پست‌تر و دانی‌تر می‌طلبد و انرا شایان دقت قرار میدهد

من در وین بهترین‌هتلهای‌انجا را که هتل‌دوپارك‌باشد برای خود اختیار کردم اما یك روزهای بسیار تلخی‌را در انجا گذرانیدم که هر چند نتیجه‌اش شیرین بود باز ان اوقات زندکانی خودرا تلخترین و ناکوارترین ایام میدانم که هم غریب و بی کس بودم و هم افتاب پر حرارت عشق و بعجبتی را که اینك خوابی شناخت در ان اوقات بر ساحت وجودم پرتو افکنده تابشهای تابستانی خودرا در اوقات‌اقامت من در انجا تکمیل کرد و اکر اعتدال خزانی و سرمای زمستانی و بالاخره اعتدال بهاری که بهترین فصول است و من در ان اعتدال بهاری‌وصال یار رسیده کامدل کرفتم از عقب این سوزش و حرارت نرسیده بود من سراپا سوخته و شاید خاکستر شده بودم

این افتاب عشق نه از افق هتل دوپارك بلکه از افق کلیسیای بزرك طالع شد ولی پرتو ان تایك مدت متمادی مرا درهتل دوپارك می سوزانید

روز سوم ورودم مصادف شد با عید « فت » که‌عید مقدس مسیحیان است ومن برای دعا ونماز بکلیسیای بزرك ان شهر رفتم زیرا عقیده‌ام این بود که اداب مذهبی را باید مراعات کرد

شاید همه کس در یافته باشند که صفحهٔ قلب ادم جوان برای قبول هر نقشی مستعد است حتی نقوش مذهبی و اینست که باید سعی کرد که قلب جوان از نقوش باطله محفوظ ماند و صور موهومه بران قرار نگیرد و نقوش ان همه از قبیل علم و حکمت و حسن اخلاق و نوع پرستی و محبتهای مشروع بی الایش باشد

چه روزی بود ان روز که من بکلیسای وین رفتم ؟ و چه ساعتی بود ان ساعت که ملکه عشق بر روی تخت قلب و فؤاد من قرار کرفت ؟

بلی سابقا بیشتر اوقات فرشته عشق در صحن کلیسا ها قدم میزد ولی چندی است که ان فرشته قیودات خود را کم کرده و لباس تجدد پوشیده در صحنه های رقص و تیاتر و کلوبها هم وارد می شود و خود را در دامن تماشائیان می اندازد اینست که قدری رونق بازار کلیسا و کشیش کاسته شده اما اکر کشیشها طالب حقیقت باشند باین کساد خود راضی شده خواهند کفت چه ضرر دارد مقصود اصلی از مجامع بشریه حصول محبت و ازدیاد مودت و حکمفرمائی ملکه عشق است او در هر مکان که جمال نمود باید همان جا را تقدیس کرد ؟

چطور افتاب عشق طلوع کرد؟

صبحگاهان که افتاب فلك مانند کوی زرین از کوشهٔ افق جستن کرده اطفال بشر را بهوس می انداخت که ایکاش این کوی طلای اتشین از اسمان بزمین می افتاد و من اورا می کرفتم ؟ اما ایا دستم نمی سوخت ؟ همان افتابی که برای تربیت نبات و جمادی حیوان و انسان هرروز مثل معلم خیلی ادیبی که می داند باید در وارد شو کلاس د و می داند باید شاکردان را تربیت کند و راه

تربیت انها را هم خوب میداند از خانه فلك سر براورده پرتوتربیت خودرا بهمهٔ کلاسها . کلاس باغ . کلاس معدن کلاس حیوان وانسان و سایر کلاسها می اندازد

همان افتابی که مانند نقاش ماهر هرروز یك نقش تازه‌ای روی کار اورده رنك امیزی قشنك میکند

همان افتابی که پانزده شانزده سال است یك صورت زیبائی نقش کرده و امروز رنك امیزی ان کامل شده تا هست انرا بمن نشان دهد و مرا فریفته قلم صنع یا تیغ پراثر خویش نماید وبالاخره همان افتابی که هم حرارتش میسوزاند و هم چشمه فیوضاتش بهمه چیز بهره می دهد سر از دریچه فلك براورد مردم شهر جامه‌های قشنك خودرا بمناسبت عید مقدس پوشیده بعضی بدیدن یکدیکر و بعضی برای دعا و نماز بجانب کلیسا رواه شدند من هم تبدیل لباس نموده رو بکلیسا نهادم

باانکه یك امر غریبی که باعث تاثر من باشد در میان نبود خیلی در عرض راه متاثر بودم و مثل اینکه یك کمشدهٔ دارم و عقب ان میکردم اما ان را نمیجویم به همین حال بکلیسا رسیدم

کلیسا پر بود از جمعیت زن و مرد و کشیش مشغول دعا بود

همین که کشیش دعارا تمام کرده بو عظ مشغول شد من یك نظری باطراف کلیسا افکنده دیدم هر زن و مردی یك نوع خاطره و امیزش دارند و یك فرح و سرور عمومی در فضای کلیسا حکم فرما است

من در میان همه خود را غریب و بی قرین دیده بی اختیار باخود کفتم ای ژاك ایا تو همیشه تنها خواهی بود ؟ ایا خدا برای تو یك دوست دائمی خلق نکرده که شریك زندکانی تو باشد ؟ شاید

این کلمات را طوری در دل خود ادا میکردم که بعضی ازان کلمات هم بی خودانه از زبانم جاری میشد زیرا در خلال این افکار یکوقتی دیدم اطرافیانم بمن خیلی نگاه میکنند

خیال کردم که شاید امرا غریب دیده با خود می گویند این جوان بااین کمی سن چطور تنها سفر کرده ؟ ایا این جوان چکاره است ؟ ایا پدر و مادر دارد ؟ گاهی دیگر خیال کردم که نه این نیست بلکه حرفهائیکه من در دلم گفته و بعضی کلماتش از دهانم جستن کرده مثل کلمات ادم خواب زده که هذیان مینماید بگوش اینها خورده مرا بجنون و سفاهت معرفی کرده و در هر صورت خوب است خود را از این خیالات مالیخولیائی بیرون برده حواس خود را بسخنان کشیش متوجه کنم

بااینکه این کاررا کرده همه افکار خودرا بجانب کشیش وموعظه او سوق دادم ابداً نفهمیدم که کشیش چه گفت و مردم چه کردند و الان که فکر میکنم حالت ان چند ساعت کلیسارا مثل حالت خواب بنظر میاورم در وسط این احوال بیك سمت کلیسا چشمم افتاد یك دختری را دیدم بسن پانزده یا شانزده که لباس حریر سفید پوشیده وشاپقای پرطاوسی قشنك برسر دارد و موهای شاتکار از اطراف کلاهش پیدا باچشمهای میشی رنك بسیار قشنك و اندامی خیلی معتدل بر روی کرسی نشسته بقدری اثار بزرگی و وقار در او دیده می‌شود که گویا یکی از بزرگترین شاهزادگان محترم است ○

راستی هر قدر می خواهم یکچیزی از طبیعیات را پیدا کنم که بگویم رنك صورت او بان شبیه بود نمی یابم زیرا یقینا از روزیکه افتاب با همه همقطارانش از سیارات و ثوابت در این کارخانه طبیعت برنك امیزی و نقاشی مشغول شده اند تاکنون گمان ندارم بهتر از

رنك اميزى صورت ان دختر يك رنكى را روى كار اورده باشند

لازم نيست بكويم كه در نظر اولى كه بصورت اندختر افكندم و كويا كم كرده خود را جستم چه حالتى يافتم ، زيرا پرتو محبت شايد اهلش بداند كه از پرتو همان افتابى كه تعريف كردم سريع - التأثير تر است

نور محبت يك نورى است كه اكر ساير نورها در هر ثانيه هصت هزار فرسخ را طى ميكنند اما نور محبت در يك ثانيه ميتواند فضاى لايتناهى را سير نمايد

اما تصادف خيلى غريب است كه بعد از يافتن و ديدن و تماشاى جمال ان دختر چنان مينمود كه او در تماشاى من سبقت داشته و مدتى بوده كه مرا نظر ميكرده چه كه بمجرد نظر كردن باو طورى چشم بچشم دوخت كه فورا يك برق سريع التأثيرى از ديده هاى جاذب او جستن كرده چشم مرا بقسمى خيره كرد كه مانند چشم برق زده يا ديده ضعيفى كه بيمحابا بچشمه خورشيد باز شود چه طور طاقت نياورده بيخودانه بزير مى افتد همانطور نور بچشم من زده بزير افكند

و نه تنها ديده بيطاقت شد بلكه از ديده سرايت بدل كرده دل را بيشتر رنجور ساخت

حالا ديده ام بزير است و دل در كشمكش كه ايا جايز است يك نظر ديكر بصورت زيباى او افكنده شود يا نه ؟

پس از مدتى استشاره دل با من اخر دل غالب شده ديده را پرسش وچكونكى ان جمال فرستاد

همين كه نظرهٔ ثانى را بكار انداختم ديدم باز هم چشم ان - دختر زيبا بجانب من است ودر نكاه سبقت دارد اينادفعه ديده قوت

گرفته وقدری بتماشای نور معناد شده بود و یك نگاههای طولانی
بان صورت زیبا افکنده دم بدم برقوت دیده وضعف دل میافزود

ناگاه دیدم دستی بپهلوی ان دختر خورد و بر اثر ان دست چشم
دلربایش از من منصرف و بسر و ریش کشیش متوجه گشت خوب
دقت کردم دیدم یك زن مسنه ای که شاید مادر یا گیس سفید او بود
و من انقدر مجذوب ان دختر بودم که او را ندیده وتوجهی نکرده
بودم در پهلویش نشسته و ازوضع حال فهمیدم که اورا ازنگاه کردن
بمن منع کرد

ها اینقدر باین جوان غریب نگاه مکن دخترها عیب است زیاد
بجوانها نگاه کنند انهم در میان جمعیت ودر وسط وعظ کشیش —
پس من چکنم ؟ بسرو ریش کشیش نگاه کن !

بیچاره ناچار شده دیده را بکشیش دوخت و من هم مجبور
بودم که از نگاه عاشقانهٔ مجذوبانهٔ خود بکاهم .

اما ایا میشود ؟ نه نمیشود ! چرا ؟ زیرا دل بهر جا هست
دیده هم بان طرف متوجه است اگر بگوشه چشم و با نهایت احتیاط
باشد بلکه گاهی انسان چشم را هم بهم میگذارد اما بنوعی دیده دل
بسمت مطلوب باز است که اثار ان از هر طرف نمودار وشاید اکثر
مردمی که فکرشان متوجه است میفهمند

باری تا در کلیسا بودیم دلهای ما هر دو از گوشه دیده بهم
نگاه میکردند یکوقت من خود را غرق دریای عشق و محبت دیدم
بدرجه ایکه یقین کردم که ابداً راهی برای نجات من نیست

ولی ایا در این ضمن ها عقل خود را چندان گم می کنند که
حتی بسراغ دل نمیاید ؟ چرا چند دفعه عقل استقبال کرده من و
دلم را نصیحت کرد

دکتر ژك مگر نه معلم و پدر و مادرت همیشه پندت میدادند که دلرا بدست عشق مده ؛

مگر نه من تو را گفته ام که اگر هم خواستی معاشقه کنی با کسیکه احتمال وصال بدهی واورا بشناسی وازموده باشی با چنین کسی دم از محبت بزن

حالا در این اول جوانی و ابتدای مسافرت اینطور دلباخته شده ای کارت بکجا خواهد کشید :

ایا این دختر را میشناسی ؟ ایا اسمش را میدانی ؟ ایا از فامیل او اطلاع داری : ایا از درجه معلومات و اخلاقش بصیرتی داری ؟ بر فرض اینکه همه را دانستی و موافق میل تو باشد ایا می دانی که او و فامیل او بوصلت با تو راضی شوند ایا مقدمهٔ زندگانی شوهرا طوری تهیه کرده ای که بتوانی از عهده برائی

عقل چندان از این حرفهای خوش ظاهر بمن زد که صورتاً گمان کرد که بر عشق غلبه کرده و مرا راضی داشت بر اینکه از مالیخولیائی که بر سر گرفته ام بکذرم وزود تر از کلیسا بیرون رفته از چنك عشق خلاص شوم

مطابق همین قولی که عقل از من گرفته بود عمل کردم و بمحض اینکه وعظ کشیش بپایان رسید پش از همه کس ازکلیسا قدم بیرون زدم اما در دالان کلیسا یکنفر گریبان مرا محکم گرفت و بر من هی انداخت که ها کجا میروی

من خوبسیمایش نظر کردم دیدم او را نمیشناسم

گاهی میگویم این بخت و اقبال من است این شانس است اما ایا باید معتقد بان بود

گاهی میگویم این قضا و قدر است اما ایا قضا و قدر است چه

از مدتها حالا تازه فهمیده ام که ان اسبکه در دالان کلیسا پای مرا فشرد و گریبانم را رها نکرد این همان عشق بزرگوار است که قوتش بر همه کس وهمه چیز غلبه دارد

بالاخره در دالان کلیسا براهنمائی عشق بار دیگر جمال انکس را که در انتظارش بودم دیدم و دوباره سخت تر از اول پای بند مهر او شدم

ایا تعجب نمیکنی ای خواننده محترم که بگویم بعد از من اول کسیکه از کلیسا قدم بیرون زد همان دختر و کیس سفیدش بود؟ نه این را باور خواهی کرد اما برتو مشکل است که باور کنی که انها بهوای من بیرون امده اند اری باور کردن این قضیه مشکل و درنظر تو یك رمان و افسانه ئی حقیقت می اید بلکه هم شاید تمام این سر گذشت را افسانه پنداری ولی من نخواهم نوشت مگر حقیقت را

عجیبتر از همه اینکه بردر کلیسا ان دختر یك نگاه و خنده مستهزانه بمن کرده این کلمه را گفت (مسیو اینجائید پس چرا نرفتید ؟) این کلمات را بزبان فرانسه گفت و من فرانسه را خوب می دانستم و بطوری اهسته گفت که شاید کیس سفید هم نفهمید و اگر فهمیده باشد تنها جوهر صوت را شنیده و انقدر دانسته که دختر بامن سخنی گفت

من فورا از خنده و نگاه و این کلمات اذی او حس کردم که می خواهد بفهماند بمن که محبت من بود انچه تورا از رفتن منع کرد و من بودم که عشق خود را جاسوس و نگهبان تو قرار دادم تا نتوانی فرار کنی و گویا بمن الهام شد که جواب را مطابق سئوال داده بگویم (مادموازل شما نگذاشتید بروم)

اما ان دختر بعد از شنیدن این جواب یك حالتی که امیخته از

عشق و شرم بود در صورتش پدیدار شده رنگش چون گل برافروخت و عرق مانند شبنم بر اوراق های گل فرو نشست و خواست دفعه دیگر سبقت بکلام جوید و رشتهٔ سخن را طولانی نماید اما گیس سفیدش یك نگاه غضب آلودی بری کرد که آن دختر مجبور بسکوت شده رفتن خودرا تند کرده بشتاب تمام براه افتاد و من از قفای انها باحسرت می رفتم و ان گیس سفید را فهمیدم که دختر راترغیب برتند رفتن و سخن نگفتن مینماید

من و او هردو چنان سرگرم محبت بودیم و حالات خود را نفهمیدیم که حتی در قدم اول سخنان لازم تر را فراموش کرده گفتار و رفتار کودکانه اغاز کردیم

زیرا شرط عقل این بود که پیش از همه از نام و نشان هم اگاهی یابیم اما هردو ازین نکته غفلت نموده بسبب این غفلت بدرد فراق و بی خبری طولانی مبتلا شده چنانکه خواهی فهمید تامدتهای مدید از یکدیگر بی اطلاع بودیم من اورا از همین ساعت گم کرده تا یکسال پیدا نکردم بلکه برای پیدا کردن او دو نفر دیگر را هم گم کردم و اکنون شروع می کنم بشرح و بیان سه گمشده

سه گمشده

گمشدهٔ اول :

گمشدهٔ اول همین دختر است که هنوز اسمش را هم نمیدانم و شبهه ای نیست که تا اسمش را پیدا کنم خودشرا ممکن نیست که پیدا کنم حالا ببینم چطور این جواهر گرانبها گمشده

امان ازدست پیر زن که همه جا باعث فتنه است

ان گیس سفید دختررا بدویدن ترغیب کرد تاهنگامیکه بسر چهار خیابان رسیدند . جمعیت زیاد بود و منهم غریب بودم و حتی اسم

ان خیابانها را هنوز درست نمی دانستم مجملا سر چهار راه درست نفهمیدم که ان فرشته حسن و جمال باسمان پرواز کرد یا بسحر و جادوی ان پیر زن عفریت از نظر من غایب شد در هر صورت ان عزیز را کم کردم و چشمم تیره و خیره ماند

شاید بیشتر از دو ساعت سر چهار راه خیابان ایستاده مانند دیوانکان کاهی باین خیابان نظر کرده بیخودانه چند قدم میدویدم و فوراً تردید حاصل کرده بر میکشتم و طرف دیکر را اختیار میکردم و باز بوی اشنا نشنیده مراجعت میکردم تا انکه بعد از دو ساعت مأیوسانه راه هتل را کرفته رفتم و کاید اطاق خود را خواسته وارد اطاق شدم

کسانی میتوانند حالت اساعت مرا بفهمند که خود شان بنظیر ان مبتلا شده باشند .

همین که وارد اطاق شدم فضای اطاق چنان بر من تنك شد که کویا چند نفر دستهای روی هم بر دهان من نهاده میخواهند مرا خفه کنند فوری از اطاق بیرون امده وارد سالون شدم جمعی در سالون ازاجناس مختلفه روسی و فرانساوی و انکلیسی نشسته بعضی نشسته بعضی روز نامه میخواندند و بعضی دو بدو با هم شطرنج میباختند من یك نکاهی باطراف سالون کرده دیدم نشستن دراجا بی وجود محبوبه ام برایم لذت نمیدهد لهذا باطاق بر کشتم و باز در اطاق فضا را تنك دیده بسالون امدم و روی یك صندلی راحتی قرار کرفتم ۵ دقیقه نکشیده بود که دلم قرار نکرفته بر خاستم و بسمت شباکها رفتم که رو بخیابان باز میشد قدری از شباکها نظر بخیابان کرده باز بسالون امده بر صندلی نشستم و بمحض نشستن مجدداً بر خاسته قصد اطاق خود کردم و همین که ازسالون بیرون رفتم صدای

قهقهه خنده ازمسافرین شنیدم ودانستم که برحرکات عاشقانه یا مجنونانه
من خندیدند و این خنده سبب شد که دیگر بسالون بر نگشته بهمان
فضای تنگ اطاق خود راضی شده دران جای بان کوچکی بقدم زدن و
راه رفتن وفکر کردن مشغول شدم

گاهی خودرا ملامت کردم که این چه حالت است که در این
ابتدای جوانی و اول مسافرت پیش امده باز میدیدم اختیاری نیست
و نمی‌توانم رها کنم در وسط این احوال دیدم زنگ نهار زده شد و
مسافرین رفتند در اطاق نهارخوری اما من بقدری غرق فکر بودم
که ابدا توجهی بناهار و زنگ وغیره نکردم تا وقتی‌که دختره خادمهٔ
هوتل امد که مسیو چرا سر ناهار نمی‌روید گفتم میل ندارم گفت اگر
میخواهید ناهار شما را بیاورم در اینجا گفتم خیر من می‌خواهم به
خوابم گفت مسیو چه وقت خواب است گفتم چکار داری تو برو
بیچاره قبول کرده رفت

اما این جا لازم است بگویم که این دختر خادمه دختری است
بیست ساله و اسمش کاترین و صورتش زیباست و ازساعتی که من
وارد هوتل شده ام بنظرهای خیلی مجذوبانه بمن می‌کند و میفهمم
که مرا دوست می‌دارد اما بسیار می‌کوشد که محبت را حتی از خود
من مخفی دارد

بلی جنس زن در این کار خیلی استاد است یعنی می تواند
محبت کسی را سالها در دل خود مخفی نگاهدارد و نگذارد احدی
بران اگاه گردد. بالعکس عداوت . بمحض اینکه در دل یکزن عداوت
کسی پیدا شد فوری از سرو صورت او ظاهر شده او را معرفی می
کند و او نمیتواند حتی یکساعت عداوت را مخفی نگاهدارد

و این عاطفه در مرد کاملا بر خلاف زن است یعنی مرد می

تواند سی سال عداوت کسی را مخفی در دل خود نگهداری کند ولی محبت را نمی تواند مستور دارد و بمجرد اینکه دوستی کسی در او ایجاد شد فورا اثار ان از سیمایش ظاهر شده اورا به عاشق و بالاقل دوست معرفی مینماید

خلاصه (کاترین) عقب کار خود رفت و من در اطاق خود با همان لباس که پوشیده بودم بر روی تختخواب تکیه کرده دردریای اندوه فرو رفتم و با خود میگفتم ایکاش اسم ان دختر را پرسیده و ادرس منزل اورا سراغ کرده بودم حالا باین درجه عشق و محبتی که سراپای مرا گرفته و با ندانستن نام و نشان ان معشوقه دل ربا تکلیف چیست ؟

عاقبت قوه متخیله مرا براین راه دلالت کرد که عجالة باید کلمه (معشوقه) را اسم شخص او فرض کرد و با همین کلمه براز و نیاز و معاشقه پرداخت پس بهمان حال که برتخت افتاده بودم زمزمه اغاز کرده این کلمات را اهسته اهسته میگفتم

ای معشوقه عزیز من یقین دارم که تو حالت کنونی مرا می دانی و با ان اثار بزرگی و شرافت و نجابتی که من در جبهۀ بشاش و جبین وسیع و غره غرای تو دیده ام می دانم که محبت من در تو تاثیری شدید کرده من نمی توانم تو را از یك خانواده پست یا متوسطی تصور کنم بلکه یقین دارم که از نژادهای بزرك و باشرافتی ای معشوقه نجیب من ایا روزی بیاید که من تو را در پهلوی خود ببینم و دستهای کوچك ظریف لطیف تورا در پنجه خود اندك فشاری داده درجه دوستی خود را از همان قوۀ لامسه بتو نشان دهم و تو با ان احساسات لطیفه خودت محبت مرا استقبال نمائی ؟ اما ایا ان دستهای لطیف بفشار کم هم ازرده نخواهد شد؟ بالجمله درحالتیکه

اینکلمات از زبانم جاری بود گریه من دست داد چندان گریستم که بستر و قسمتی از لباسم ترشد و مانند اطفال رقیق‌القلب که تازه ان هارا از شیر باز گرفته باندك ناملایمی گریه های سوزناك کردد بر رو میافتند تا خوابشان میبرد همان قسم ازشدت گریه بر روی بستر بحال ضعف در افتاده بخواب رفتم و این خواب من تاساعت چهار بعد ازظهرطول کشید و اخرهم بیدار نشدم مگر ازصدای زنك‌اخباری که در اطاق‌من بود چون زنك صدا کرد بیدار شدم و ازاطاق بیرون امده دانستم کاترین عمداً زنك‌زده و مرا بیدار کرد

(کاترین) با حالی پریشان بمن گفت مسیو شمارا چه میشود ؟ و این چه‌خواب طولانی بود !

گفتم یاد وطن و دوری‌از اقارب با بعضی پیش امدهای دیگر یك حزنی‌را در من ایجاد کرده بود و بهترین دوای ان خواب بی موقعی بود که کردم

انگاه عصرانه طلبیده عوض ناهار هم عصرانه که عبارت بود از بیسکویت و شیر و قهوه صرف کردم و دست وروئی شسته از هوتل بیرون امده تااخر شب بهرجا رفتم حالت خودرا نفهمیدم وشاید انروز و انشب هرکس مرا در هرجا دیده چه درخیابان چه در مجلس تیاتر و مواقع دیگر همه حکم برجنون من کرده اند یااقلا تصور نموده اند که یك خبر بسیار بزرگی رسیده و حادثه مهمی رخ داده و این حالت تا دو هفته بطول انجامید و دراین دو هفته جز باوتل رفتن و شام و ناهار خوردن وباز بخیابان و باغ‌و تیاتر رفتن ودر همه جا حالت بی‌قراری اظهار کردن‌بهیچ کار دیگر نپرداختم حتی در فکر و تدبیر پیدا کردن گمشده عزیز و معشوقه نازنین خودهم نبودم

تنها کسیکه مواظب حال من بود (کاترین) بود که بر حسب

محبتی که با من داشت دلش خیلی بر احوال من می سوخت و نظر باینکه خادمه هوتل بود نه چندان جرئت پرسش مطلب داشت و نه اظهار محبت . فقط بحرکات سر و چشم و مراقبت در اکل وشرب من و تمیز کردن اطاق ولباس و تخت خواب من فهمیده می شد که بیش ازحد معمول مواظب است و سبب این مواظبت همان محبت نهانی است

پیدا شدن اسم محبو به من

بعد از دو هفته سروش غیبی نام محبوبه را اینطور بگوش من خواند و این خود یکی از معجزات حضرت عشق است

قبل از انکه بگویم چگونه بر نام محبوبه ام اطلاع یافتم لازم است بگویم که کاربن همه روزه دستهٔ از روز نامه های مختلفهٔ وینه را برای من میاورد و بطور خصوصی ومجانی این خدمت را انجام میداد

هر چند جرائد روی میز سالون بود و همه مسافرین میخواندند ولی این خصوصیت کاربن برای ان بود که جلب توجه مرا کرده مجبورم نماید برخواندن جرائد و انصراف فکر .

یکروز در یکی از جرائد بیك (ارتیکل) رسیدم که ازطرفی مضمون ان شگفت اور واسفناك بود وازجانبی مهیج قلب وروح من شده مرا بمقصود رهنما گشت !! اینست عین مضمون ارتیکل (مادموازل راشل ... لایق افرین است)

شب گذشته مادموازل راشل که یکی از دختر های نجیب و شریف وشاگرد مدرسه دولتی است در خانه خود تنها مانده خواهر بزرگ وبرادر کوچك با کیس سفیدشان بمهمانی رفته بودند ومادموازل برای حاضر کردن دروس خود در منزل مانده اخر شب برای بر داشتن یك کتابی که محل حاجت او بوده باطاق برادر کوچکش رفته و بی خبر بوده که برادرش تازه یك هفت تیری خریده بمیخ پرده

اطاق خود اویخته لهذا هنگام خروج از اطاق پرده حرکت کرده هفت تیر از میخ برزمین خورده یك فشنك منفجر شده و بر ماهیچه پای مادموازل اصابت کرده این دختر رشیده بدون اینکه خوفی بخود راه دهد شبانه بدست خود زخم پای خود را شست وشو کرده یدوفورم پاشیده مانند جراحان ماهر پای خود را بعملیات جراحی معالجه نموده اخر شب بسته و در بستر خوابیده و حتی بعد از ورود خواهر و برادر و اقارب خود ایشان را از ماجری اگاه ننموده است . تا صبح که انها ازقضیه شب اگاه گشته امروز بتجدید معالجه پرداخته اند و اینك او را بمریضخانه برده مشغول معالجه اند و بهیچوجه خطری در کار نبوده بیشتر مانع خطر اقدامات رشیدانه خود دختر است که از امدن خون زیاد جلوگیری کرده و بعملیات التی سپلتیکی از سرایت میکروب زخم جلوگیری کرده پس بار دیگر باید گفت (مادموازل راشل .... لایق افرین است)

همینکه این مقاله را درجریده خواندم قلبم بطپیدن امد ویقین کردم که این مادموازل راشل همان دختراستکه من او را درکلیسا دیده وطرف محبت کنونی قرار داده ام اما چرا این یقین را حاصل کردم؟ نمیدانم و جز دلیل قلب و هیجان وضربان ان دلیل دیگر ندارم

اما بر فرض اینکه حدس صحیح رفته باشد چه باید کرد وکه را باید واسطهٔ تحقیق قرار داد ؟

بعد از کشمکش های خیالی بالاخره فکرم بر ان قرار گرفت که اینکار را باید بکاترین رجوع کرد و اورا بطلب مقصود فرستاد

منکه ازاول ورود بهوتل تاانوقت حتی کلمات کاترین را درست گوش نداده وجواب واضح نمیدادم و شاید کمتر حالت خنده درمن دیده بود از این ساعت ببعد بنای گشاده روئی با او میگذارم

یك ملاقات شبانه

ساعت چهار بعد از ظهر مصمم گردش بودم اب و صابون از کاترین طلبیده در اطاق خود دست و شو کردم وقتیکه کاترین امد طشت روشوری مرا ببرد یك نگاه متبسمانه باو کرده همینقدر گفتم: حیف این دختر های نجیب قشنگ که باید درهوتل خدمت نمایند

لازم نیست توضیح بدهم که یك دختر خادمه هر قدر هم فی الحقیقه قشنك و نجیب باشد از شنیدن یك همچو کلامی ، از دهان یك جوان خیلی خوشگل وفاضل و ادیبی چه حالت پیدا خواهد کرد وچه امیدی در قلبش تولید خواهد شد

هیچوقت از اینگونه اظهارات خود داری نکنید که اگر هیچ نباشد یك مدتی روح و قلب یکنفر ادم مأیوسی را شاد و امید وار نگاه میدارید

همین قدر می دانم که در وقت بستن کراوات در مقابل اینه رنك بر افروخته کاترین را در ائینه دیده ام و فهمیدم که در این ساعت همه خوشیهای دنیا در دل او است و در این دل جز محبت من چیزی نیست

اما او هم خیلی تربیت شده بود و انطوری که میل من بود رفتار کرد یعنی جز کلمه «مرسی» چیزی نگفت وتوقفی نکرده خودرا بدوری من راضی نموده رفت

برای دومین دفعه اظهار محبت درساعت که ازگردش مراجعت کرده بسر شام حاضر شدم دیدم یکی دوکلمه از سخنان محبت ـ امیز گفته هنگامیکه میخواستم باطاق بروم در عرض راه بکاترین گفتم اگر شما در اخر شب باطاق من بیائید شما را میپذیرم در حالتیکه لازم نمیدانم که بشما بگویم من یك ادم بی شرفی نیستم وبی شرفی

احدی را نمی پسندم اگرچه یکنفر خادمه باشد و تنها مقصودم از ملاقات شما اطلاع بر بعضی امور است

کاترین در همان چندقدمی که در والان با من میامد وسخنان مرا میشنید جواب مختصر متینی را حاضر کرده نزدیك اطاق من گفت و رفت .

بلی میدانم شما نجیب و شریفید و مرا هم خواهید شناخت انطور که باید بشناسید یا در همین شب یا در ملاقاتهای دیگری که من انهارا ارزو مندم

کاترین کارهای خودرا زودتر از هرشب انجام داده اخر شب که بایست باطاق خود برود بجانب اطاق من امده مرا از انتظار بیرون اورد

یك حالت غریبی در او دیدم زیرا ابدا منتظر نبودم کههمچو دختری که شب و روز در یك همچو محلی زحمت می کشد برای امرار معاش خود تا این درجه دارای اطلاعات و معلومات باشد و در محاوره و معاشقه مانند یك مادموازل از خاندان بزرك یامادام تربیت شده بهرنکتهای برخورد کند و هرصحبتی را بجای خود بشناسد

این حالت در ان ملاقات اول که هنوز اورا میشناختم فوق۔ العاده جالب دقت بود . اما بعد ازچندی که اورا شناختم حیرتم رفع شد چه که فهمیدم علم و اخلاق و تربیت او فطری است و خدمت اوتل یك امرعاریتی است که دستحوادث روزکار برای اومهین کرده

میل دارم محاورتی که فیمابین گذشته خیلی مختصر بیان کنم بلکه همین قدر بگویم که اشنائیت بااو یك وسیله و اسباب تسکین و تسلی بود برای من مکر انکه اینهم مدتش کوتاه بود

عمده چیزی که در این شب مرا مطلع کرد این بود که یك

خانم پیری که تقریباً رئیسه اوتل است باید از وضع صحبت ومعاشرت ما مطلع نشود زیرا بسیار حسود و بداخلاق است

شاید دران سن پیری میل دارد که همه جوانها با او صحبت کنند و او را احترام نمایند بلکه با او بطرز معاشقه رفتار نمایند و در صورتیکه برخلاف میل او بشود عداوت انهارا در دل گرفته باعث زحمت میشود و حتی گفت که درحق من بیش ازهمه مواظبت دارد زیرا مرا اندکی طرف توجه دیده و شاید اگر بداند که همین قدر بین من وشما رابطه دوستی است مرا از اوتل بیرون کند و مورث جدائی بین من وشما گردد

امشب یك شب تاریخی بود که بعد ازبیرون امدن از امریکا یك همچو شبی برای من اتفاق نیفتاده بود و شاید اگر در ابتداء دل بان معشوقه کلیسائی نبسته بودم بدون اینکه ملاحظهٔ ظاهر کاترین را کرده و عنوان خادمه بودن اورا مانع شرافت خود بدانم با او دست محبت دائمی میدادم و اورا همدم همیشگی خود میشناختم

و نظر بهمین عوالم ان شب اول را حتی ذکری از گرفتاری خود بکردم و انچه را میخواستم باو بگویم نگفتم و حال انکه معلوم شد که او بنظر خدمتی بوده وخود را طرف دوستی دائمی من نشناخته

کاترین در این مدت که من هنوز باو اظهاری نکرده بودم خودش بفراست فهمیده بود که من یك اندوه بزرك دارم که راجع بعالم محبت است و دانسته بود که موانعی درکارم پیدا شده و یا گم کرده ای دارم که نمیتوانم اورا پیدا کنم

کشف این مسئله بعد از یکهفته بود که چهار مرتبه در اطاق من و اطاق خواب خودش با او ملاقات کرده کم کم محرم اسرار شده بودیم اما باکمال تقدیس و پاکی

من یقین دارم که زمام نفس در دست خود انسان است و ادم میتواند خودرا در نزد قشنگترین معشوقه های دنیا بپاکی نگاهدارد و تنها بلذت صحبت متلذذ کرده و آگر کسی این لذت را یافت از لذتهای حیوانی خواهد گذشت مگر لذت مشروعی که فقط برای بقای نسل است و بس

در چهارمین جلسه ملاقات که کاترین از تمام گذارشات حال من مطلع شده بود مرا تکلیف کرد که اعلانی منتشر کنید و بعمل جراحی بپردازید

اما به پیشنهاد او وقعی نگذاشته مطمئن بکیف پول خود بودم که هنوز یکطرف ان پر بود و گمان میکردم همیشه این طرفش پر خواهد بود و بعد از چندماه اقرار کردم که کاترین حزم و مال‌اندیشیش بیش از من بود

کاترین فهمید که سرم چنان گرم عشق است که حتی بکاروکسب و تحصیل پول اعتناء ندارم و اظهار کرد که شرط دوستی اینست که اگر من بتوانم برای شما حل مشکلی کرده باشم مضایقه نکنم

من اینحرفرا غنیمت شمرده گفتم . هر چند شما خود بقدری لایق برای هرمطلبی هستید که حیف است من شمارا وسیله الفت با دیگری قرار دهم ولی همینقدر بشما میگویم که یك گمشده‌ای دارم که اگر بتوانم اورا بیابم و این یافتن از طرف شما صورت بسته باشد شمارا شریك در نیك‌بختی خود دانسته برای نیکبختی شما از هر مساعدتی که بتوانم مضایقه نخواهم کرد

کاترین بسیار خوب من حاضرم برای انجام خدمت اما لازمست شما منزل ان محبوبه را بمن نشان دهید

ژاك — من منزل اورا نمیدانم

کاترین — نام اورا بفرمائید

ژاك — نامش را هم نمیدانم

کاترین — از چه فامیل است ؟

ژاك — انهم نمیدانم

کاترین — بعد از فکر بسیار میگوید !! عجب عجب نامش هم نمیدانم فامیلش را هم نمی شناسم ایا این میشود اقا ؟

من هرگز نشنیده ام که کسی معشوقی را اختیار کند که از هیچ چیز او اطلاع نداشته باشد شاید شما یکی را در خواب دیده اید و باو عاشق شده اید

ژاك — نه عزیزم در بیداری درروز عید توی کلیسا دختری را بدین صفات دیده ام و ازانروز تا کنون هرچه میکوشم که اثری از او بدست بیاورم نمیشود

کاترین — باز دردریای فکر فرو رفته بالاخره گفت ایا تصور میفرمائید که چنین عشقی بجائی برسد ؟ایا هیچ روزنهٔ امیدی یافته اید که بتوان از ان راه تعقیب کرد

ژاك — فقط از خواندن نام مادموازل در روزنامه یك امیدی در دلم پدید شده کمان میکنم که این راشل ان محبوبه من است که من اورا گم کرده ام

کاترین جریده را برداشته خواند و هرچه فکرکرد نتوانست صاحب ان اسمرا بشناسد . اخر دروقت رفتن خود بمن گفت فقط تدبیری که بنظر من رسیده اینست که فردا بروم در مریضخانهٔ دولتی و بفهمم که ان دختر کیست و ایا هنوز در انجا ست یا نه و هرچه از این راه میتوان تحقیق کرد بعهده من است که تحقیق کرده شما را بیاکاهانم

ژاك — بسیار از شما ممنونم

میخواهم این نکته را نگفته نگذارم که در وقت رفتن کاترین از اطاق من بسبب این موافقتهای که کرده بود و خود را مثل یکنفر دلسوز ترین اقارب من خیر خواه صمیمی نشان داده بود وخصوصا حالا اراده دارد که بطلب مقصود من برود بطوری محبت او در من غلبه کرد که انشب را شبیه بشبی که معشوقه ام را گم کرده بودم همانطور تمام شب بخیال کاترین بودم الا اینکه این تعلق باز راجع بود بهمان تعلق اول

خلاصه فردا صبح وقتیکه کاترین کارهای خودرا در اوتل انجام داده قصد بازار کرد بجای اینکه هر روز وقت رفتن بازار پیش بندهٔ خدمت را عوض میکرد امروز لباس اطلس بنفش پوشیده و بجای انکه هر روز سبد خالی بدست میگرفت امروز چتر قشنك خود را بدست گرفت و بجای اینکه هرروز کفش راحتی خدمتکاری را می پوشید امروز پوتین قشنك خود را پوشید و بجای اینکه هر روز کلاه چین دار سفیدی که علامت خدمت اوتل بود برسر می نهاد امروز کلاه بزرك پرطاوسی خودرا برسر نهاد و هرکس اورا میدید تعجب میکرد که این دختر ارادهٔ کجا دارد و شاید خیلی کسان هم مثل من نظرهای خریداری باز کرده باخود میگفتند کاترین یکی از دختر های بزرکان است این کاترین خادمه نیست بلکه خانم است

بااین حالتی که گفتم کاترین بعقب مقصود رفت و فقط میرفت که ببیند ان مادموازل راشلی که پایش مجروح شده کیست و از چه فامیل است و منزلشان در کجا است اما ایا باین اسانی و ساده گی مصطلح بدست من خواهد امد ؟

از ساعت حرکت کاترین از اوتل تاهنگام مراجعت ا ز یك

ساعتهای خیلی سخت و تلخ و ناگواری برمن گذشت از اثرانتظاری که داشتم و برای تردید در اینکه ایا او خبر مسرت انگیزی برای من خواهد اورد یا نه که نظیر ان حالت در دوره زندگانی من کمتر اتفاق افتاده

شاید بیش از بیست دفعه از پله های اوتل پائین امده باطراف خیابان نظر دوختم که ببینم او کی و از کدام سمت خواهد امد ونیز مایوسانه باوتل مراجعت کردم

او نیامد مگر بعد از ساعت یك و نیم که یکساعت از موقع ناهار مسافرین گذشته بود و بواسطه دیر امدنش کارهای او از طرف رئیسهٔ اوتل بدیگران رجوع شد و ناهار صرف شد و این تاخیر کاترین است که مقدمهٔ تقصیر اورا در نظر خانم رئیسه تقدیم نموده اورا در اتیه از کارهای انجا مستغنی و مرا حاضر برای گمشده دوم می سازد

وقتیکه کاترین از راه رسید من بر سر پله ها منتظر او بودم و از بی طاقتی چند پله او را استقبال کرده گفتم هیچ می دانی که مردن از انتظار اسانتر است : چقدر دیر امدی عزیزم ؛ اما او با گونه ای برافروخته و اوقات تلخ گفت با من حرف نزنید و جواب خود را شبانه در اطاق استراحت من دریافت نمائید

این نوع صحبت او بیشتر مرا دچار اندوه ساخت زیرا علت اوقات تلخی او را نفهمیدم و ندانستم که او خبر مسرت اثری همراه اورده است یا نه با کمال دلتنگی از اوتل بیرون امده بگردش رفتم و شاید در این روزهم مثل روز اولی که وارد شده بیخودانه بهر طرف نگاه کرده مردم را بر بی تربیتی و یا جنون خودم معتقدمی ساختم بهمان مخالفتهای بی اراده‌در حرکت بودم و نظرهای‌بهوتانه

بهر طرف میکردم و سودای عشق منضم شده بود با سودای دیگری که حیرت اوردن از حال کاترین بود بهر قسم بود این چند ساعت وقت را مستهلك کرده شبانه باوتل مراجعت کرده گمان می کنم که پنجاه مرتبه تا اخر شب بساعت نگاه کرده هر دم باخود میگفتم چرا امشب اینساعت من اینقدر بطئی وکند رو شده و گاهی شبهه در ان نموده با ساعتهای دیگر تطبیق کرده انرا موافق می یافتم و میفهمیدم که صبر و شکیبائی من کند شده نه ساعت

بعد از راحت شدن اهل اوتل مواظب شدم تا کاترین وارد اطاق خود شده و من از شدت بی صبری بلا فاصله از قفایش رفته اجازه خواستم و وارد اطاق شدم

اول سخنی که کاترین گفت این بود که شما از جوابی که من از روی سبکی و سرسری دادم دلتنك نشوید من حق داشتم که حتی یك کلمه هم بشما جواب نگویم زیرا رئیسه ما در حق من بد گمان شده و امروز بیشتر خیالات او تأیید شد کهمرا در همانوقت خروج از اوتل با لباس مبدل دید و فهمید که برای مقصدی میروم که بکار شما تعلق دارد بموجب این خیال و حدس صائب یك اثار غضب و قهری را در جبین او می بینم وگره های عقرب سودتی را درصورت او مشاهده میکنم که یقین دارم یك گزندگی ازاو متوجه من خواهد شد ومنهم برای اینکار خود را حاضر کرده ام اگر چه کار باستعفاء و خروج از اوتل بینجامد

من بقدری از این بشارت مسرور شدم که گویا نه فقط محبوبه امرا یافته‌ام و حدسم صحیح بوده بلکه مثل انست که فردا بوصال او خواهم رسید غافل از اینکه هرچند جاذبهٔ محبت راه مارا گم نکرده و مفتش عشق از نام ونشان معشوقه خبر درستی بدست اورده اما تا

سر منزل وصال فرسخها راه است چه راههای سنگلاخ وپست و بلند پرگدار و گردنه‌ئی که همه‌را باید با پای پیاده پیمود

اری منزل عشق خطرناك است و وادی محبت هولناك اگر از ان بترسد بهیچ مقامی نخواهد رسید و اگر کسی قدم دران راه نهاد کم‌کم مشکلات ان برطرف وجمال مقصود نمودار میگردد

هر کس یك عشق سرشار دارد خواه برای یك محبوبه پری صورت باشد یا برای رسیدن بوصال معشوقه امال و ارزو های‌متنوعه از قبیل علم، حریت ، استقلال ، تمدن ، ترقی ، نجات دادن خود و قومی از گرداب مشاکل و یا هر چیز دیگری که شاگرد مدرسه عشق باشد در این صورت باید از هیچ حادثه مایوس نشود هرگز نومیدی را بخود راه ندهد هیچوقت خطرات راه را اهمیت ندهد هرگز کلمهٔ (ممکن نیست) نگوید بلکه در هر فشاری افتاد دلش محکمتر و امیدش قویتر گردد . اری عشق دمبدم تولید اشکال می نماید و در هر اشکالی بر عطش و تشنگی عاشق میافزاید در هر قدمی شخص طالب تصور میکند که این اخرین قدمی است که قدم دیگرش وصول بکوی معشوقست اما درقدم دیگر می بیند که‌یك سنگی بر سر راهش امد ازسنك اول بزرگتر

من با همه دلتنگی که از بی‌خبری از حال خودش داشتم ان قدر در انتظار خبر مادموازل بودم که این کلمات اورا بگوش‌اهمیت اصغا نکردم و اگر ملاحظه در کار نبود باو میگفتم که حالا وقت این حرفها نیست ازاصل مقصود صحبت کن اما خیلی خود داری کرده چیزی نگفتم تا این مبحث باخر رسید انگاه بی تامل و بدون اینکه اظهار دلسوزی بکنم‌وعذر از زحماتش بخواهم بیخودانه گفتم بالاخره از مریضخانه ومادموازل را شل چه خبر داری

کاترین که خیلی با هوش و با تربیت بود یك تبسمی کرده بی صبری مرا برکمی سن و کمی تجربه حمل کرده چیزی نگفت مگر انکه اینطور جوابداد

عزیزم صبر بهترین دوای درد ها است و شما را بشارت می دهم که اگر صبر کنید و عجله و شتاب‌زدگی را ترك فرمائید بالاخره بمقصود خواهد رسید .

بلی شناختم مادموازل راشل و شاید همان باشد که منظور شما است زیرا بسبب سابقه ای که با یکی از ممرضات انجا داشتم کاملا از شرح حال ان مادموازل تحقیقات بعمل اوردم و دانستم که او اساساً فرانسوی است یعنی پدر ومادرش از فرانسه بدین جا سفر کرده اند برای یك کار های مهمی که شاید از بعد بفهمیم که انکار ها از چه قبیل بوده است اما این راشل در اینجا متولد شده و چند سالست که پدرش مرده است . انچه را یقین کرده ام دختر بسیار خوبیست که جمال و کمال هر دو در او جمع است و اگر او همان نباشد که شما او را درکلیسا دیده و دل بمهرش سپرده اید و لیکن لایق معاشقه و دوستی و همسری شما است بلکه لایق انستکه طرف مهر ومحبت شاهزادگان بزرك باشد اما حالا او در مریضخانه نیست ومن باید بروم بموجب ادرسی که ازممرضه گرفته ام منزلش راپیدا کرده وسائل ملاقات شما را با او فراهم سازم

گمشده دوم

این صبح دومی است که افتاب غم از افق قلب پر عاطفه من طلوع میکند این صبح دومی است که روز کار دل و دیده مرا در انتظار یکنفر گمشده میگذارد این صبح دومی است که چرخ کجرفتار برای من کج تابی کرده رشته های مبهم ودرهم برهمی را بیرون میدهد

که پیدا کردن سررشته اش خیلی مشکل بنظر میاید

بر حسب وعده ئی که کاترین در شب این روز بمن داده بود صبح بعد از صرف شیر وقهوه وصبحانه باز مثل روز قبل تبدیل لباس کرده ازاوتل بعقب مقصود روانه شدم و این رفتنی است که من دیگر اورا نمی بینم مگر بعد از شش ماه

تصادف غریب چنین کرد که من انروزقدری مسرور و امیدوار بودم لهذا با دو نفر از رفقائی که پیش از یکهفته نبود که هم را شناخته بودیم از شهر بیرون رفته یك گردش و تفریح صحرائی را انجام دادیم و طبعاً در صحرا ببعضی بازیهائی که خیلی برای ورزش بدنی من لازم بود سر گرم شده کم کم توقف ما در بیرون طول کشید تا قریب غروب و ناهار را هم بطورغیررسمی با خوراکهای مختصری که تدارك کرده بودیم قناعت کرده نزدیك غروب بشهر و اوتل امده گمان کردم که کاترین خیلی درانتظار من مانده اما بر خلاف اثری ازوجود اونیافتم و تا اخر شب ووقت خواب هم اورا ندیدم بی نهایت متأثر و پریشان شده مجبورا رفتم یك زنی که رخت شوی اوتل و کارهایش خیلی پست بود ازاو سراغ کاترین را گرفتم

ان زن با یك خشونتی مرا جواب گفت که کاترین رفت و دیگر نخواهد امد گفتم چرا ؟ گفت این را دیگر ازمن نپرسید شما شاید بهتر میدانید ونمیخواهید کسی باور نکند که رئیسه اوتل پیشخدمت زرنك قشنك چندین ساله خود را برای خاطر شما بیرون کرد

از این کلام بقدری متاثر شدم که دیگر نتوانستم سؤال خود را تکرار کرده از ان زن زشت خوی زشت روی کیفیت را بپرسم همانقدر دانستم که در نبودن من کاترین امده و با رئیسه خود گفتگو و مشاجره ئی کرده بالاخره یا خارج شده ویا اخراجش کرده اند

بعد از این مقدمه تا دو روز و دو شب بطوری غمگین بودم که حتی در اوتل قرار نگرفته دائماً مثل ادمهای بیکار ول کرد — « ایران » که بعداً اشاره خواهم کرد در کوچه و بازار گردش می کردم و نمیدانستم چه باید کرد . حتی شام و نهار خود را دیگر در اوتل نگرفتم بلکه میرفتم در جا های دور و رستوران های کوچك زیر زمینی بغذا های عمله جات و کار گران قناعت میکردم زیرا دائماً میل به تنهائی و جا های کود و تاریك داشتم و هر منظره ای که بیشتر حزن انگیز بود انرا بیشتر دوست میداشتم و گویا اینها یك روز هائی بود که طبیعت برای مقدمات سفر مشرق و ایران برمن طالع میکرد — اینها یك پراتیك و مشق طبیعی بود که منظره پرازاندوه ایران زیاد بر من ناگوار نیاید

اگر از دنیای پر از سرور که امریکا است یك دفعه بیك دنیای پر از غم و اندوه که قفقاز و ایرانست وارد میشدم شاید سکته میکردم و بحیات خود خاتمه میدادم . اما این اندوه و حزنی را که در وینه تحمل کردم چون عارضی بنظر میرسید و امید ان بود که یك سرور سرشاری ازعقب داشته باشد چندان گران نبود

یاد دارم که در طفولیت معلم فلسفه ئی داشتیم که هر روز یك حکایتی برای ما میگفت من جمله یك روز این حکایت را نقل میکرد در تحت این عنوان

«(دولت دولت میاورد و نکبت نکبت)»

شخصی شنیده بود که دولت دولت میاورد لهذا با زحمت تمام ده دانه مسکوك طلا فراهم کرد و انرا برداشته ببازار برده در مقابل دکان شخص صرافی که صندوقچه های پر از طلا و نقره در نزدش نهاده بود برد و از دور ایستاده لیره های خود را بیرون

اورده بلیره های صندوقچه صراف نشان داد و از دور هردم اشاره میکرد که شاید ان لیره های زیاد بیایند نزد لیره های او اما هرچه اشاره کرد اثری ظاهر نشد اخر خیال کرد که باید اینها را بفرستم با ان لیره های صراف دست در اغوش شوند و انس بگیرند و انهارا بیاورند بنا کرد یك یك از مسکوکات خود را بدکان صراف در صندوقچه سر کشاده افکند و شخص صراف تماشا کنان منتظر نتیجه بود که ببیند این مرد ابله چه اراده دارد چون همه لیره هارافرستاد و مدتی در انتظار نشست و خبری ظاهر نشد اخر نزد صراف امد که لااقل پول های خودرا باز ستاند شخص صراف گفت : اقا چه می گوئی . —

گفت من شنیده بودم که پول پول میاورد دولت جالب دولتست و نکبت جاذب نکبت سرور از عقب سرور میرسد و اندوه در پی اندوه میدود

(ذره ذره کاندر این عرض و سماست
جنس خود را همچو کاه و کهرباست)

بنابر این مثل مشهور من بازحمت تمام این ده دانه مسکوك طلا را بدست اورده امروز انها را بدکان شما فرستادم که لیره های شما را بیاورد انها رفته نیامدند حالا می خواهم عرض کنم که اگر شما لیره های خود را بصندوقچه دوخته اید و پاهای انها را بسته اید که بجائی نروند پس اجازه دهید لیره های من بمکان خود باز گردند

صراف گفت عزیزم انچه شنیده اید صحیح است و من هم لیره های خود را ندوخته ام اما ازاین نکته غفلت کرده اید که پول زیاد پول را نزد خود میکشد نه پول کم پول زیادرا همیشه دولت قوی منافع دولت ضعیف را تصاحب میکند . سرور و شادی سرشار است

که حتی شادیهای کوچك را هم برای صاحبان خود مهیا میسازد و بالاخره هر قوهٔ قویه ئی اکل و فاعل است و هرقوه ضعیفه ئی ما کول و منفعل

عجالة چشم از لیره های خود بپوشید که لیره های صندوقچه ما انها را محکم گرفته و نمیگذارند که سوی شما بر گردند زیرا هر یك نفر فرستاده شما در چنك صد نفر گرفتار است و نجاتش محال بیچاره با دست خالی راه خود را پیش گرفته رفت و هر دم میگفت هر علمی را باید کامل اموخت و علم ناقص چندان بهتر از جهل نیست بلکه در بعضی جا ها جهل بهتر از علم ناقص است

دراین روزها که من دوچار اندوه های گوناگون بودم مکرر این حکایت را متذکرشده معلم خود را رحمت میفرستادم و میدیدم که هر چه بیشترخود را بدست غم میدهم بیشتروسیله غم واندوه برایم فراهم میشود (هردم ازنوغمی اید بمبارکبادم)

اما همانطور که گفتم این غمها براتیکی بود برای من که درهنگام مسافرت شرق و دیدن محیط ایران که نوشتن این کتاب قسمت عمده اش برای شرح و بیان انها است چندان عادات غم خیزورسوم حزن انگیز انها برمن نا گوار نباشد زیراچنانکه درمقالات اتیه من خواهی خواند در ممالك شرق بویژه ایران بااینکه مناظرطبیعیه وحالت جغرافیائی ان بمراتب ازامریکا واروپا بهتر است غم و اندوه از در و دیوار میبارد

اگر اسباب سرور و فرح و نشاطی که در ممالك غرب فراهم است در مشرق مهیا شود انسان هرگز روی اندوه و کسالت رانخواهد دید مهذا عادات اهالی بر اموری جاری شده که تمامش حزن انگیز است . عباداتشان حزن اور و گریه خیز است . نمازشان مانند مارش

هائی که مادر عزا بکار میبریم غم انگیز است . ادبیات و اشعارشان مشتمل بر قصص و حکایات و کنایه و استعارات غم افزا وجان گزا است و بالاخره ایرانیان یک مرکز سرور و نشاطی را بتصنعات خودشان یک غمکده و ماتمکدهٔ بی نظیر کرده اند که انسان حیرت می اورد. بر خلاف اروپا که بعضی از قطعات ان طبعاً غم خیز است اما بزور تصنع انها را مرکز نشاط و انبساط قرار داده اند . عجالة شرح این قضایا را برای موقع خود گذاشته باصل موضوع رجوع میکنیم

تغییر منزل

پس از ان چند روزی که با کمال بدی برمن گذشت واقامتم در اوتل همان اخرهای شب برای خواب بودوبس . یکروز بخاطرم رسید که کاترین بمن پیشنهاد کرد که اعلان جراحی خودرا درشهر منتشر کنم و مرکزی برای خود من تعیین نموده بشغل بر دارم . حالا خوبست ان پیشنهاد را در موقع اجرا گذارم شاید هم ضمناً کاترین نام مرا و ادرس منزلم را در اعلانها بخواند و بمنزل شخصی من بیاید

از این نکته هم نباید غفلت نمود که برای شخص اندوهناک و ماتمزده چیزی بهتر از تغییر در اوضاع زندگی او نیست تغییر منزل تغییر شغل تغییر تفرج تغییر مصاحب و حتی اگر ممکن باشد مسافرت که تغییر همهٔ انهارا متضمن است یک حالت تازهٔئی دروجود انسان ایراث میکند که خیلی مفید است . بسا غمهارا انسان فراموش میکند بسا نشاطهائی‌را که بدست میاورد . و الا همانست که معلم من گفته یعنی غم‌غم میاورد اندوه اندوه میزاید

یکی از رفقائی را که با هم بگردش میرفتیم و در روزگمشدن کاترین با هم بودیم ملاقات کرده از او تقاضا کردم که‌یکمنزل خوبی

برای من تهیه کند و اوهم بمضایقه قدم اقدام کرده بعد از دو روز بهترین منزل را در بهترین نقاط شهر که قرب عمارت دولتی بود تهیه کرد و من منزل خودرا بدانجا نقل کرده روزانهٔ دیگر درجرائد ویته شرح تحصیلات و دیپلم و اسم خود و منزلم را اعلان داده اهالی را برای رجوعات جراحی بخود دعوت کردم

اما خنده اوربودحالت اول شخصی که خواست مرا برای جراحی بمنزل خود ببرد و او شخص تاجر متمولی بود که پوست صورت دخترش از شعله نفط سوخته بود و میل داشت طوری معالجه شود که از محسنات او نکاهد

این شخص بمنزل من امده بمحض اینکه چشمش بصورت ساده وکم موی من افتاد و دید بیش از بیست و دو سال از سن من نگذشته یك نظر حقارتی بمن نگریسته از روی تعجب گفت شمائید دکتور ژك امریکائی ؟

گفتم بلی چه فرمایش دارید ؟

باز متحیرانه گفت راستی شمائید دکتور ژاك ؟

گفتم بلی اقای من چرا تعجب می کنید ؟ سبب تردید شما چیست ؟

گفت اخر دکتر ژك باید یکمرد مجرب کاملی باشد . عجب ! بچهٔ بیست و دو ساله چطور دکتور میشود : از صحبت ان مرد برای من این تجربه حاصل شد که انسان هر قدر تحصیلات وتجربیاتش کامل باشد بازهم کم و زیادی سن خیلی دخیل است

خلاصه هر قدر خواستم درجه معلومات و تجربیات خودم را باو بقبولانم باورنکرده هر قدمی که من بجانب او بر میداشتم اوقدمی عقب میگذاشت و بالاخره بدون اینکه دست بمن بدهد و خداحافظی

بگوید عقب عقب از محکمه من بیرون رفت و اهسته اهسته با خود حرف میزد و میفهمیدم که لند و لند کنان میرود و خود را ملامت میکند که عجب دکتوری پیدا کرده ئی : : این هم دکتور است :

در مدتی که مطب شخصی داشتم مکرر بااین گونه مذاکرات و حالات مواجه شدم و باانکه کارهای نمایان و معالجات خوب از من دیده شد اخر محکمه ام رونقی نگرفت و کاری نساختم و چنانکه بعد خواهم گفت پس از خالی شدن کیف من از پول مجبور شدم که نزدیکی از جراحان مشهور مریضخانه دولتی رفته کار از او بخواهم و او هم باهمهٔ امتحاناتی که کرد مطمئن نشده فقط مرا (انفرمیه) معرفی کرد تابعد از مدتها که مقام علم و اطلاع من معلوم شده رتبه های بالاتری را بمن روا داشتند اکنون نمیگویم مگر از گذارش مدتی که در منزل و محکمه شخصی خود کار میکردم

این منزل و محکمه علاوه از اینکه در امور معاش من کمکی نداد برای جستن کاترین و ان گمشدهٔ اول که من از روی تردید او را مادموازل راشل فرض میکنم هم مفید نیفتاد تنها طرفی که ازمحکمه خود بربستم این بود که دوستان زیادی برای معالجات مجانی پیدا کردم . یکی ازان دوستان که چند مرتبه در خانواده اش رفته و معالجاتی برای اعضاء فامیلش انجام داده بودم یك خدمتی بمن کرد که مرا یکشب بمجلس بال برد و یك پیش امد غریبی در ان مجلس شد که می‌توانم گفت هم مزید بر غمهای سابقه ام شد و هم بالاخره کلیدی شد برای گشودن درهائی که ازان درها گوشهٔ از جمال محبوبه پیدا می شود

مجلس بال ـ و فلسفه رقص

پیش از انکه بگویم چگونه بمجلس بال رفتم و در ان جا با

چه کسان اشنا شدن این نکته را متذکر میشوم که (بیرهون) فیلسوف قدیم یونان در کتاب خود مینویسد که هیچ چیز در عالم کلیت ندارد بلکه همهٔ چیزها نسبی و اضافی است خوب و بدامری نسبی است و وجود کامل و ناقص نسبت است فضائل و رذائل بالنسبه بعادات و رسوم و نظریات هرقومی صورت خارجی پیدا می کند . خواص اشیاء در نسبت باب و هوا و فصول و مراسم و بالنسبه با مزجه تفاوت پیدا می‌کند چنانچه یك دوا ، در یك هوا ، و یك مزاج مرض را علاج می نماید و حکم تریاق را دارد اما در هواء دیگر و با مزاج دیگر حکم سم کشنده دارد . شراب در یك مزاجی مفید می افتد و در مزاج دیگر مضر کمش مقوی قلب و اعصاب و دماغ استوزیادش مضعف ومخرب دماغ و قلب و عصب است ، حجاب زنان نزد قومی دلیل بر بی تربیتی و توحش بلکه مخرب عصمت است و نزد قوم دیگر پسندیده و دلیل بر عفت و پاکدامنی است نزدیك طایفه گریه مطلوب است بلکه تمام روایات و رمانها و ادبیات و نمایشاتی که گریه خیز باشد در نزدشان پسندیده است و نزد قوم دیگر بالعکس یعنی خنده و فرح و شادی و هرچه خنده اور و نشاط گستر باشد حتی رمان و افسانه و اشعاری که مطرح است مطلوب و پسندیده است . جمعی علوم وصنایع را سبب ترقی و تجارت بشرمی دانند و قوم دیگر ان را مهلك و موذّی و مورث انهدام می شمرند قومی زندگانی در شهرهای بزرك با میل وزینت و قوم دیگری زندگانی سادهٔ بی تکلف و بسر بردن درکوه پایها و جاهای کم جمعیت را بهتر می‌دانند پس تمجید و تنقیدی که می‌شود نسبت بنظریهٔ اشخاص است و راجع بموقع و مضاری است که در بعضی نسبت به بعض دیگر دیده می شود حتی زشتی و زیبائی یك امر حقیقی نیست بلکه بسته بانظار

طالبین است بعضی چشم درشت و سیاه را می‌پسندند و بعضی ریزه و زرد یا آبی و کبود و برخی متوسط پارهٔ رنك سفید را دوست می دارند و بعضی سبز چهره را می پسندند و برخی رخ و گونهٔ گلی رنك‌را تمجید می نمایند و قومی رنك (اسمر) گندم گون‌را وصف می‌نمایند طایفه‌ئی موی سیاه و طایفهٔ دیگر (شاشگار) یعنی خرمائی رنك و بعضی زرد زعفرانی و پارهٔ بور مایل بسفیدی یا خاکستری و بعضی دیگر سفید نقره ای و هم چنین در کوتاهی و بلندی ان قومی گیسوان بلند و برخی کوتاه و بعضی متوسط را پسندیده هر یك مطابق فکر و سلیقهٔ خود مدایح و اوصافی را بقلم اورده سلیقه های خویش را در لفافهٔ اشعار و ادبیات ذکر کرده اند

و هکذا در بعضی از قطعات عالم پای کوچك را اهمیت داده چندان که در چین پای دختر شیر خواره را در قالبهائی جای داده ناسپنی نزدیك ببلوغ ان را طوری می بندند که در بزرگی بایستی یك هیکل پیل اوزن بر روی پاهای کوچکی که میتوان گفت چون‌پای مور بنظر میاید راه فرسا شده زحمت این بار گران را حمل نماید اما بر خلاف پادر بعضی نقاط باید کمر ها پهن و قطور باشد بطوری که هر کس شکم و کمرش عریض تر است او پسندیده‌تر است و چنانکه معلوم است این وضع پا و کمر در بعضی نقاط خصوصااروپا و امریکا فوق العاده مذموم و ناپسند بلکه کمال سعی مبذول میشود در باریکی کمر بستن کمر بند و غیره خصوصا برای زنها و دختر هائی که باید در سیرکها بازی کنند

پس معلوم شد که انچه در مدح و قدح اخلاق و اعمال و عقائد عادات بشر گفته‌شود یادرخواص و مضرات‌اشیاء قلم فرسائی‌کردد مطابق حقیقت نیست بلکه یك اموری است نسبی و اضافی و من تایید می

کنم نظریهٔ (بیرهون) ان حکیم بزرك یونان را زیرا در یك مسئله (دانس) رقص درایام عمر و در خطوط سیاحت خود انواع و اقسام نظریات و طرز ها دیده و شنیده ام که اینك ذیلا بان اشاره خواهم کرد

فلسفهٔ رقص بنظر من غیر از ورزش بدنی چیز دیگر نیست اما منظم شدن ان با مارش و موزیك و صادر شدن این صنعت از زنهای خوشگل جوان یا پسر های خیلی قشنك طبعاً یك حالت طرب و مسرت و شادی و فرحی در تماشا چیان احداث مینماید که ان حالت نزد بعضی از اقوام در نهایت درجه مستحسن ومطلوب است و نزد اقوام دیگر بغایت مستهجن و نا مرغوب اما در دنیای امروز خیلی کم شده اند اقوامی که رقص را ناپسند داشته بدان نظر نداشته باشند و ان را در ردیف ورزشهای لازمه نشناسند

بلی در شرق این ورزش بدنی نزدیك عدهٔ از روحانیون خصوصاً روحانیون اسلامی خیلی نا پسندیده بلکه قسمی از فسق و فجور است مگر اینکه یك طایفه از مسلمان ها این ورزش را که همان رقص است بصورت پرانیك و مشق پهلوانی نمایش داده مگر در قفقاز و ایران و بعضی نقاط دیگر دیده شده است که در محل مخصوصی که انرا زور خانه میگویند ادمهای جوان و قوی هیکل این ورزش را نه بنام رقص بلکه بنام ورزش مجری میدارند با یکنوع از موزیکی که چندان مفرح نیست ولی طبعاً باعث نظم و ترتیب ورزش اجتماعی انهاست تنها نقصی که در این ورزش است این است که اولا عمومی نیست ثانیاً زنها ابدا داخل در ان ورزش نیستند و نه اینکه با مرد ها ورزش نمیکنند بلکه بتنهائی در خانه های خودشان و مکان هائی که مخصوص خودشان باشد در انجا هم ابدا این ورزش را ندارند و

نمی دانند .

در ایران این ورزش تفکیك شده است از رقص و عنوان ان با رقص در انظار تفاوت کلی دارد (با انکه عنوان یکی است)

بقدری این انفکاك مهم است که حتی اگر بهمان جوان ها که عامل این ورزش هستند گفته شود رقص کردید یا رقص می کنید یا خوب در ان سر زمین رقص کردید فوراً عصبانی شده میگویند مگر من رقاصم ؟

در اینجا باید فهمید که رقص در نزد ایرانیان چیست رقص هم قسمی از همین ورزشها است ولی مخصوص است بزنان بدکار یا شبیه بد کار وپسر هائیکه در جامعه ابروئی ندارند

اجرای این رقص نه عمومی و نه برای ورزش و نه مبنی بر اساس متین علمی است بلکه فقط اعمال ان در عروسیها وعیش‌هائی است که انهم در نظر محترمین ایشان نوعا از اعما ل خوب شمرده نشده و اکثر از ابرومندان حتی بتماشای انهم حاضر نمیشوند و بر سر هم امر لغو بیفایدهٔ پر عیبی شمرده میشود

زن و پسری که در ایران علم رقص دارد بیشتر از زنان بد کار سایر ممالك انگشت نما هستند و مردم بیش از هر کس در حق انها بد بینند

سایر مسلمانها مثل ایرانیان نیستند چنانکه اعراب قسمتی از رقصها و ورزشها درمیانشان معمول است و همچنین اکراد و اتراك هر چند در میان انها هم عمومیت ندارد و زنها را کمتر دخالت داده اند ولی بقدری که ایرانیان از این عنوان بوحشت میافتند دیگران چنین نیستند بعضی از شعب اسلامی را دیده ام که در معابد خود نوعی از رقص یا ورزش بدنی را مجری می‌دارند که باذکر و ورد و دعا وسرود

های مذهبی توأم است

من گمان میکنم که انها از ابتدا قصدشان اجرای رقص وورزش های بدنی بوده و انها فهمیده اند که اینگونه اعمال در نشاط ومسرت و صحت و سلامت انسان خیلی دخیل است اما از انجا که رؤساشان اجازه نمیداده اند و بعضی سازها در میانشان متداول نبوده و یا در مذهبشان تحریم شده بوده است لهذا باسم عبادت و ذکر و ورد ورزش های خود را مجری داشته و بجای نغمهٔ موزیك اهنك ها ی صوت خود را بطرز مرتب منظمی و در طی اشعار و سرود های مهیجی بحرکت میاورند که جانشین ساز و موزیك باشد با وجود این تدبیر باز انها هم در میان جامعه اسلامی چندان مطلوب و بمسلمان صحیح العمل موصوف نیستند . چنانکه بعضی از انها از اهل تصوف ومنفك از متشرعین شمرده شده‌اند . بیشتر انها در بلاد عثمانی منزل‌دارند و نیز بربری ها و طایفه علی اللهی و بکطاشی از طرفداران این ورزش بدنی یا رقص مذهبی هستند و طبعاً و تصنعاً یك انقلاب و هیجانی در انها دیده میشود که انرا جذبه روحانی میگویند و خالی از تماشا نیست

حالا بر میگردیم بکیفیت مجلس بال وینه و انواع رقصهائی را که در انجا دیدم هنگامیکه رفیق من مرا بدان مجلس دعوت کرد در حالتیکه مقدمات ورود مرا در انجا خودش تهیه کرده بود تنها عذرمن نداشتن لباس رقص بود که من از امریکا همراه خود بر نداشته بودم انهم رفیقم بی زحمت از برایم فراهم کرد بدون انکه اجرتی برای ان قرار داده باشد

تا انشب من هنوز طرز رقصهای مشرقی را ندیده بودم ودر انشب در مجلس بال هر دو را دیدم . رقص روسها یك کمی شباهت

برقص مشرقیها دارد و در انمجلس که گویا علت عمدهٔ تشکیل ان تماشای رقص یك زن ومرد روسی بود انها بقانون خود خوب رقص کردند و همچنین یکزن ومرد یهودی شرقی و زن و مردی یونانی در ان مجلس «دانس» کردند من ابداً لذت نبردم از رقصهای انها زیرا بان مأنوس نبودم وخیلی سبك بنظرم امد

حالا ببینیم چه اتفاقی در ان مجلس بال است که برای من مفید است بعد از تنفس اول اخطار شد که رقص انکلیسی شروع خواهد شد بناء بر این من سراپا چشم شده و دیده بصحنه دوخته تا ببینم چه کسان در صحنه عرض اندام مینمایند و ایا کسی‌را خواهم دید که در این هنر با من برابر باشد و بتوانم دست موافقت با او بدهم یا نه ؟

دنیا میدان رقابت است . این عالم بساط خود نمائی است ؛ هر کس در دنیا یك هنری‌را دارا باشد همیشه میل دارد انرانمایش دهد و این حس میل و اراده در مقام رقابت و هم چشمی بیشتر بظهور میرسد

بنا بر این منکه علم رقص را خیلی خوب میدانستم بلکه انواع بازیها و ورزش ها را درامریکا تعلیم گرفته بودم پیوسته مایل بودم که درچنان مجلسی که اکثر ازبزرکان حاضر بودند بمعرض نمایش گذارم اما همه کس میداند که اینکار بی موافقت یك همکارخوب لایق و رفیق موافق انهم برای مثل من جوان غریبی اسان نبود

دراین کشمکش خیالی بودم وهردم خود نمائی خویش را ارزو مینمودم که نغمات موزیك درموقع رسمیت دوم بصدا امد وزمین صحنه مزین شد بوجود یك دختر بسیار زیبائی که با یك جوان رعنائی که دست بدست هم وارد صحنه شدند

منکه دران ساعت جز فکر رقص بفکر دیگر نبودم یك دفعه چشمم به چشم های ان دختر افتاد دیدم بقدری چشم های او شبیه است بمحبوبهٔ گم‌شدهٔ من که بی اختیار اه ازنهاد من برامده وومرتبه ازصندلی خود بر خاسته و باز نشستم و هر دم میخواستم بجانب او رفته او را بشناسم

فقط چیزی که مرا باشتباه خودم قانع کرد این بود که ان دختر خیلی بزرگتر ازمحبوبهٔ من بنظررسید ودراطراف سن بیست سالگی جلوه کرد والا درچشم وابروو ترکیب صورت کمال شباهت را بمحبوبهٔ من داشت واخرهم دانسته خواهد شد که این دختر کیست و من خیلی هم زیاد دراشتباه خود تند روی نکرده ام

برفیق خودم گفتم عزیزم من خیلی میل دارم بااین دختر دانس کنم ایا ممکن است یا نه ؟

رفیقم قدری فکرکرده گفت تا به بینیم اگر وقعی بدست امد البته خالی ازمناسبت نخواهد بود

همین قدر تذکر میدهم که اززمان حرکت ازامریکا تاان ساعت یك همچو مجلس با شکوهی ندیده بودم و چنین رقصی که مطابق ذوق وسلیقه وعادت من است مشاهده نکرده بودم و این دختر اول کسی است که مثل دختر های خیلی خوب امریکا دانس میکند و باید بگویم نه تنها در نظر من جلوه کرد بلکه تمام حضار (هوراه) کشیدند و کف زدند و من هر دم در دل خود می گویم اه چه می شد که من بجای ان جوان با این دختر دانس میکردم . ایااگر من وارد صحنه شوم با ان توجهی که باین دختردارم بهتر ازان جوان دانس نخواهم کرد ؟

ایا اگر من با این دختر اشنا شوم او رفیق خود را گم

نخواهد کرد و او را از دست نخواهد داد ، گاهی میگویم چه
میشد که این دختر از فامیل محبوبه من باشد زیرا من میفهمم که هم
او و هم ان محبوبه دلبرده ام که در کلیسا اورا دیده ام هر دو از
شریفترین فامیلها هستند و دانسته ام که اینها از عناصر اطریشی نیستند
گاهی در وسط این خیالات قلبم بهیجان میاید بقسمی که گویا کسی
دو دستی محکم دلم را فشار میدهد و باز رها میکند

خوشبخت کسی که مثل من فوری بارزوی دل برسد و قلبش
از هیجان و فشار قدری راحت شود

من بتجربه دانسته ام که انسان هر چه را از روی حقیقت و
جدیت خواست طبیعت باو میدهد . اینست که در اول کتاب گفتم که
(طبیعت بخیل نیست مگر در حق کسی که اورا بخیل بشناسد وباو
بسر سری معامله نماید)

من هنوز در دیگ دماغ اش خیال می پختم و در کلهٔ سرخویش
ان را زیر و رو کرده بهم میزدم که دیدم دهنها برای خوردن ان
باز شد

طبیعت معجزه خود را ظاهر کرد طبیعت گرم و بخشش خویش
را نمودار ساخت . اخرین مارش موزیك برای گرم کردن رقص ان
دو نفر و خاتمه دادن بان گردش های سریعی که لازمه هر بازیگر
ماهر است یصدا در امده درعین گرمی بازی و دانس پای ان جوان
بلغزید و در گوشهٔ صحنه برزمین خورد

یکدسته از مردم بخنده های قهقهه مشغول و دسته ئی بدلجوئی
ان جوان و بلند کردن او از زمین اقدام کردند و ان دختر باهنر
ابدا تاثیری بخود راه نداده مثل انکه هیچ چیز واقع نشده با دامه
دادن گردش و چرخ و رقص و بازی خود مشغول و در خودنمائی

بجائی رسیده بود که گویا یك هیکل او است که تمام صحنه را فرا گرفته و دیگر جز او ادم زندهٔ در انجا نیست در این ضمن من بی محابا از جا برخواسته نزدیك اورفته سلامی دادم واجازه‌ای خواستم و او هم بزیر لب اشارهٔ قبول نمود و با او بهمان روش که در کار بود ببازی در امدم . چون قدری پای کوبی کردیم دختر خسته شده و دلش در بند رفیقش بود و موقع تنفس رسیده بود لهذا به حضار تعظیم کرده خواست از صحنه بکنار رود و منهم خواستم بااو موافقت کنم در حالتیکه هنوز هنری بروز نداده بودم اما نیك بختی من تماشا چیان را بادامه کف زدن که علامت خواهش تکرار است وادار کرد و اندختر را مجبور بمراجعت نمود در ایندفعه من دست بااو دست ببغل چنانکه میبایست برقص اندر شدم و حس کردم که ان ماه جبین از صورت و سیرت من خشنود شد خصوصا در وقتیکه فهمید زبان مادری من انگلیسی است . خلاصه دلها بر سر اتش محبت گرم شد و دست و پادر بازی نرم و انقدر میدانم که من نفهمیدم که در کجا و باکه دانس میکنم و چه میکنم ولی فردای ان روز رفیق من مرا خبر کرد که هنرهای تو و اندختر مطلوب عموم تماشائیان گشت و تمام حضار از شما تعریف میکردند و باهم میگفتند که این جوان ازان یکی لاق تراست برای بازی و نمایش خوب میتواند با این دختر موافقت کند

چند دقیقه از ساعت نه گذشته بود که نمایشات ما تمام شده باطاق راحت باش رفتیم . لازم نیست بگویم که در ان اطاق و ان موقع مجالی برای من پیدا نمیشد که کاملا از حال ان دختر مطلع شوم و در اطراف انمقصود و منظوری که من داشتم صحبتی بکنم وتحقیقاتی بعمل بیاورم اما ازانطرف هم باید گفت که ایا دکتر ژاك

جوان دکتر ژاك کم حوصله غریب دکتر ژالی که چند ماه است عقب یك کم شده ای گشته حالا تازه به فراق یك گم شدهٔ دیگر مبتلا شده میتواند صبر کند ؟ ایا میتواند متانت بخود بدهد ؟ ایا میتواند فوری داخل موضوع و مقصود خود نشود ؟ بلی میتواند ولی نه بیش از نیم ساعت و این نیم ساعت هم فقط برای تدبیر کار است که صبر بخود می دهد

واضح باید گفت که عشق همه چیز را ازانسان میگیرد وهمه چیز هم بانسان میدهد

عاشق هم بی صبر است و هم فوق العاده صبور است هم بی تدبیر است وهم در مقام خود و برای انجام مرام خویش مدبر ترین اشخاص است

در ان نیم ساعتی که در اطاق راحت باش با هم نشسته بودیم و چند نفر دیگر هم نشسته تماشای ما میکردند و شاید با خود میگفتند ایا این پسر و دختر با هم سابقهٔ دوستی داشته اند و یا تازه در همین جا با هم اشنا شده مثل دوستان چندین ساله با هم انس دارند و شاید بیش از همه ان جوان این فکر ها را میکرد که در ان میدان معاشقه ودرسرزمینی که دو پهلوان عشق باهم کشتی میگرفتند عشق من براو غالب شده و قوت محبت بود که پشت پائی براو زده او را درصحنه برزمین افکنده نزد مردم خجالت زده کرد

اری او حق دارد که بعد از اندکی استراحت و پس از انکه دوست او پرسش حالش امده سرسری یك احوالی از او پرسیده فوری بطرف من متمایل و در پهلوی من روی کرسی می نشیند . خیال کند که چه سابقه ای میان اندختر و این جوان غریب است ؟ اما یك سؤل و جواب در میان ما شبهه ان جوان و سایرین را

حل کرد • و ان این بود که ان دختر سیمین عذر با کمال ادب و در حالتی که معلوم بود که حرارت محبت خون او را بجوش اورده در تمام سطح جلد اوخصوصاً پوست صورت بدوران اورده از من سؤال کرد

اقا شما از اهل انکلستانید ؟

من جواب گفتم خیر خانم کوچك من از امریکا می ایم و خیلی میل دارم که اگر جسارت نباشد منهم بدانم که ایا شما مسافرید یا مجاور ؟

اودرجواب گفت یکوقتی مسافر بوده ایم اما حالا دیگرتن بمجاورت در داده ایم

این سؤالهای مختصر فقط میتوانست رفع نکرانی حضار راکرده بفهماند که ما دو نفر باهم سابقه‌ای نداشته‌ایم

یك ثمر دیگر هم داشت که معلوم شد دو نفری که هردودرواقع غریب ان شهرند با هم دوست شده اند

اما نمی توان قلب دکتر ژاك را بهمین جا ها متوقف داشته و در صدد کنج کاوی از امور دیگر بر نیاید لهذا قدری فکر و تدبیر کرده عاقبت فکرم باینجا رسید که باید در یك اطاق دیگری با هم صحبت کنیم که ان جوان رفیقش و اعضای انمجلس ازبازیگر رقاص وموزیکان چی نباشند و بهتر بتوانیم از حال هم اکاهی یابیم

پس باو گفتم ماد موازل ایا میل ندارید که باهم برویم ببوفه جنب این عمارت یك چیزی میل کنید

فوری با چهره ای بر افروخته مانند شخص متحیری که یك چیزی یا راهی را گم کرده باشد در جستن ان چکونه بحرکت میاید همانطور ازجا حرکت کرد و گفت چرا چرا خیلی خوب همین‌است

که من ......

کلامش همین قسم ناتمام ماند ولی معنی ان معلوم بود بطوریکه شاید همه فهمیدند وخوانندکان هم خوب میفهمند

شاید خوانندکان بکویند رفیقی را که از اول با او امده بودی بلکه او راهنمای تو بود اورا چه کردی ؟

بلی او در مجلس ماند برای تماشای بازیکران دیکر و اخر هم تنها بمنزل خود رفت اما میدانستم که او بجدائی من راضی است زیرامیداند که من در این جدائی از او میخواهم یك مقدمهٔ نیکبختی برای خود تهیه نمایم و او خیلی باینکار خشنود است و هر از دور ماندن مرا حمل بر بیوفائی نخواهد کرد

(در بوفه کوکب اقبال میدمد)

ساعت نه و نیم قدری بیشتر بود که من و ان دختر به بوفه رفتیم و دستور مشروبی و بعلاوه چند فقره شیرینی دادم وفی الفور حاضر شد .

دوست را باید پذیرائی کرد — پذیرائی بر دوستی دوستان میافزاید وانسانرا بشرافت معرفی میکند

همه کس مستغنی از پذیرائی همه کس است حتی فقراء — زیرا کدام فقیر است که به یك دو سه پذیرائی در فقر او تخفیف حاصل شود ؟

اما با وجود این شریف ترین اشخاص و متمول ترین مردم بسبب پذیرائی خورسند میشوند چرا ؟

برای اینکه معنی فدا کاری دوست و محبت قلبی را بطرف خود نشان میدهد از شرابی که هر شب دوست تو در منزل خود بنوکر های خود مینوشاند چون یك پیاله از دست تو کرفت از تو

ممنون میشود چرا ؟ !

برای اینکه داروی محبت در او است و کیف ونشئه‌اش بیش از ان شرابهاست که او بطور سادگی مینوشد و می نوشاند و حتی بر خاك می افشاند

ایا با این مقدمات لازم است بگویم که اخر کار ما و ان ماد - موازل بکجا کشید ؟

نه لازم نیست اما اینقدر لازم است که بگویم کم کم خجالت کمشد و روی ما بهم باز شد بطوریکه همه چیز را ازهم میپرسیدم و در جواب هیچکدام ازهم دریغ نداشتیم وشاید درضمن صرف کردن ان شیرینی ها که مزه شراب ما شد شیرینی دیگر و مزه خوش‌مزه تری هم بمیان امده باشد ولی اینگونه اسرار هر چه مستور تر و سر بسته‌تر باشد بهتر است نخستین پرسش دکترژك درهمچو موقعی چیست

یقین است او اول از مقصود خود سئوال میکند باین قسم مادموازل ایا شما خواهر کوچك تر از خود دارید ؟

او یك نگاه تعجب امیزی بمن کرده گفت بلی مقصود شما چیست ؟ گفتم من یك دختری را دیده ام که خیلی به شما شبیه است

گفت نامش چیست ؟

گفتم نمیدانم ؟

گفت خیلی عجب است که دختری که حتی نامش را ندانسته اید طرف توجه خود قرار داده اید ! !

گفتم بلی محبت در اولین قدم تابع نام و نشان نیست

بلکه محبت بی اجازه میاید برتخت دل قرار میگیرد بدون این که خودرا معرفی نماید چنانکه من هنوز نام عزیز شمارا هم نمیدانم

و محبت شما پیش از اسمتان در خاطر من جای گرفته و بی میل
نیستم که اگر درد سر نباشد نام خود و فامیل خود و شمهٔ از شرح
حال و سوابق احوال خویش را بیان فرمائید تا روابط دوستی ما
کاملتر باشد و با بصیرت و بینائی کامل با هم معاشرت و دوستی نمائیم

ان مجسمه حسن و جمال و اقیانوس فضل و کمال و فرشتهٔ
عواطف و عشق و ملکهٔ شرافت و نجابت چنان تبسمی کرد که گویا
محبوبه اصلی من است که در کنارم نشسته تبسم میکند و با یك نظر
های محبت امیزی سخنان مرا استقبال کرد که دل دربرم بطپیدن امد
و برای نخستین دفعه تقاضای ان شیرینی خوشمزه ئی که اشاره شد
قدم جرئت و جسارت پیش نهادم و بقدری کامم شیرین شد که هنوز
اثرش در مذاق است و شاید تا مروقت که این کلمات بروی صفحات
باقی است مذاق خوانندگان نیز شیرین گردد بشرط انکه از اهل
ذوق باشند

اه محبت است که هم جان میستاند و هم روح می بخشد محبت
است که گاهی زنده میکند و گاهی میکشد

بالجمله شروع بسخن سرائی نموده چنین پاسخ داد

عزیزم نام این کمینه در اصل (مری) بوده ولی در مدرسهٔ
فرانسوی که تحصیل میکردم مرا مادموازل لوئیز خطاب کرده اند واین
اسم برای من مانده است خواهر کوچکم اسمش مادموازل راشل است

اه ازانوقت که نام مادموازل راشل را به زبان اورد منکه یقین
کردم که این راشل محبوبه من است چرا ؟ زیرا در ابتداء گفتم که
این [مری] که حالا فهمیدم نامش مری یالوئیز است شباهت بسیار
دارد بان دختری که اورا در کلیسا دیده ام از طرفی هم در وقت
خواندن اسم راشل در روزنامه بیجهت دلم بجانب این اسم مایل شده

بود و هردم دل من میگفت این مادموازل راشل محبوبه تواست
ام که دل عجب راهنمای خوبی است . من نمیگویم هرچه دل
می گوید راست است اما میگویم اگر پرده و حجاب اغراض و اوهام
پوشیده باشد اگر خالص و پاك باشد اگر بحالت طبیعی و سادگی باشد
اگر دروغگوئی را مثل مردی که براتیك کرده بلد میشوند بلد نشده بیشتر گواهی
های او بیشتر راهنمائیهای او راست است خصوصاً اگر این دل خزانهٔ محبت
طبیعی و عشق سرشار فطری باشد اری ایندل ژاك اطوراست ولهذا
خواهی فهمید که حتی یکقدم بخطا نرفته وهرچه را دیده و گفته و گواهی
داده مطابق حقیقت بوده

ام از ان ساعتی که (مادموازل لوئیز) از لغزش پا و
افروختن صورت وخفقان قلب من وجمیع حرکات من اثارمحبت خواهر
خود را در من احساس کرد زیرا همه اینها در وقت شنیدن نام (راشل)
درمن پیدا شد

او حرف خود را نگاهداشت و بقدر ده دقیقه حالت ما بسکوت
گذشت تا وقتیکه من پرسیدم

ایا این خواهر کوچك شما در این چند ماهه به حادثه ای
مبتلا شده ؟

(لوئیز) خندید و گفت بلی همان حادثه که درجریده خوانده اید
ولی شمااطمینان میدهم که اکنون حالش بسیار خوبست واثری ازصدمه
ان گلوله در پای او نمانده است

گفتم عزیزم هرچند هنوز من یقین ندارم که ان کسیکه جان من در
تصرف اواست اوخواهرشما باشد اما من برحسب شباهتی که در شما واو
است دل خود را خوش میکنم که بمقدمه سعادت رسیده وعنقریب بدیدار
گمشده عزیزم نائل میشوم

گفت یقین کنید که بتمام مقصود رسیده اید و یقین کنید که خواهر من است و تنها خواهر منست که محبت شما را دردل دارد و همه فهمیده ایم که او عشق کسی را دردل گرفته است که اورا نمیشناسد و آرزو دارد که اورا پیدا کند و از اسم و رسمش اطلاع یابد

من فوری گفتم بلی عزیزم اسم من دکتور ژاك است و وطن من مونت کلر از شهر های امریکا است اما خواهش دارم پیش از انکه تمام سرگذشت مرا بدانید شرح حال خود وفامیل خود را تمام کنید که من خیلی مایلم کلمات شیرین شما را شنیده کاملا از گذارش احوال مطلع شوم والبته من هم نوبت خود مضایقه از بیان شرح حال خویش نخواهم کرد گفت گمان دارم که شما فهمیده باشید که اصلا عنصر من انگلیسی است وزبان فرانسه و اطریشی زبانهای عاریتی است که بهر یك از انها بمناسبتی تکلم میکنم الا اینکه باداب فرانسه خوب اشنا هستم و اکثر عادات من از این قبیل است چه که در مدرسه فرانسویها تربیت شده ام

فقط این را لازم است بشما خاطرنشان کنم که من وخواهر و برادرم ازطرف پدر و مادر چندان طرفی برنبسته ایم و با اینکه پدرم شخص مهمی بود مهنداروزگار نگذشت که ازطرف او طرفی بربندیم

پدرمن (دکتورهارال) است که اگر درفضای تاریخیه انگلستان و پروس واطریش بصیرت داشته باشید می توانید فهمید که او درچه قضایای قابل توجهی وارد شده و واسطه چه مناسباتی بین ان دول ثلاثه گشته

گفتم خواهش دارم این قضیه را قدری مفصل بفرمائید

مادموازل اندکی در فکر فرو رفته حالت حزنی در او ظاهر شد و با یك اشارات لطیفی که حائز مقام ذلت بعد از عزت است این قسمت از تاریخ را برای من بیان کرد

یك سلسله از تاریخ پروس و
اطریش وانکلستان

چنانکه در تاریخ خوانده اید فردریك کیوم چهارم در ایام سلطنت خود یك رقابتهائی با دولت اطریش داشت و یا بالعکس یعنی طرف رقابت و رشك اطریش واقع شده این رقابت مقدمات یك جنك خصمانه‌ای را بین انها نقشه‌کشی میکرد

پرنس دوپروس نایب السلطنه او بر وخامت این قضیه اکاه شده پیش از انکه رشتهٔ مقدرات مملکت بکف کفایت او دراید طریقهٔ حزم و دور اندیشی را پیشه ساخته یك پیش بینی عمیقی را درنظر کرفت

و ان این بود که باید با یك دولت نیرومندی وصلت کرد و دوستی بمیان اورد پس در طی مصاحبات و ملاقاتهائی که‌بانمایندکان دولت انکلیس و خود ملکه‌ویکتوریا بعمل اورد میل خودرابمواصلت با او اظهار داشت که او میل‌دارد دختر ویکتوریا را برای پسرخود خواستکاری نماید .

در اوقت پدر من (دکتور هال) معلم علم حقوق بود وطریقهٔ (هبس) را نیکو دانسته از انراه تدریس می کرد کم کم لیاقت او در نزد ملکه مسلم شد و پدرم را جزو پروفسور های درجه اول معرفی کرده مقامی شایان باو داده و بالاخره بمعلمی دختر ویکتوریا نائل کشت و کم کم در نزد ملکه مقرب شد و چند مرتبه برای انجام امور مهمه از انکلستان سفر کرده باپرنس دوپروس ملاقات و کارها را بر وفق دلخواه ملکه انجام داده و حسن کفایت او بیشتر مسلم کشت و بر ترفیع رتبه اش افزوده شد وان ارزوئی را که پرنس دو-پروس داشت و دیگران از انجامش عاجز مانده بودند (دکتورحال) انجام داده واسطه وصلت بین ملکه و پرنس دوپروس شد

و چون فردریك از دنیا در گذشت و پرنس دوپروس بجای او برتخت سلطنت نشسته پادشاه پروس شد و در (کوینکسبرك) تاج کذاری کرد دفعهٔ دیکر پدر من از دربار لندن مامور شد برای رد و بدل بعضی هدایا از طرفین که صورتاً هدیه و معنا تحکیم روابط سیاسی بود بکوینکسبرك سفر کرد و باز بلندن مراجعت کرد طولی نکشید که جنك مابین پروس و اطریش شروع شد همان جنکی که سالها بود نقشه اش کشیده می شد و همان جنکی که وصلت با ملکه ان را تقویت کرد یعنی پرنس دوپروس را قوت داد بر اعلان جنك و شاید بالاخره فتوحات ان نیز براثر این وصلت بوده

خلاصه چنانکه میدانید این جنك بر منفعت پروس تمام شد و می دانید که چه فتوحات نمایان و کنجهای شایانی نصیب پرنس-دو پروس شد

اما اینکه چرا ما بمملکت اطریش افتادیم ؟ حالا موقعست که بکویم از جمله نمایندکانی که برای قرار داد و اصلاح بین دولت پروس

و اطریش مامور دربار وینه شد پدر من بود . و چون سالها بود که مادر من مبتلا ببعضی امراض عصبانی شده اطباء اورا امر بمسافرت کرده بودند پدرم دکتور هال در این مسافرت خود موقع را غنیمت دیده زن و فرزند خودرا همراه برداشته بدین مملکت امد و پس از انکه در دربار وینه کارهای خود را انجام داد و باسایر نمایندکان قرار داد معهود را بین دولتین مجری و ممضی داشتند پدرم فاصله دوماه بمرض فراق مبتلا و عاقبت در همین جا از دنیا رفت و در مهد اسایش ابدی قرار کرفت

همان مهد که عاقبت همه باید دران قرار یابیم . همان مهدکه همه جنکها و صلح ها را خاتمه میدهد . همان مهدیکه همه رنکهارا برنك بیرنکی مبدل میسازد . همان مهدی که از عشقها و حسنها و فراقها و وصلها اثری باقی نمیکذارد و بالاخره ان مهد و کاهوارهٔ خاموشی است که مهر سکوت ابدی برلبهای پدر عزیز من زد بطوری که دیکر هرکز باما سخن نخواهد کفت

اما اندوهی که بعد از پدرم دربارهٔ مادرم بما رسیده بزرکتر است از اندوه مرك پدر چه که از ان زمان تا حال هنوز مادرم در حیات است ولی با همان امراض عصبانی که نه شفا و علاجی برایش هست و نه نجاتی پیداست زیرا یکانه راه نجات از اینکونه امراض همان کاهواره خموشی و مهد سکوت ابدی است انهم بدبختانه‌برای مادر علیله من که نهایت اشتیاق را بان دارد میسر نمی‌شود واینك چندی است که اورا با یك نفر پرستار بسمت مشرق‌زمین فرستاده ایم تا بلکه در ییلاقات قفقاز از استعمال ابهای معدنی و هوای معتدل انجا تخفیفی در مرضش حاصل شود

در اینجا زبان ناطقه ان فرشته حسن وجمال و یکانه درفضل

و کمال خاموش و سراپا گوش شد تا به بیند من در جواب چه گویم و چه کیفیتی برایش حکایت کنم که نشنیده باشد

اما من ازبس متاثر شدم جز اینکه اظهار هم دردی با او بکنم علاجی نداشتم لهذا پس از چند کلمه دلجوئی اخر باو گفتم عزیزم — در صورتیکه میدانید دنیا را وفا و بقائی نیست البته باید این دو روزه را غنیمت شمرده و این ساعات و دقایق عمر را که خیلی پرقیمت و بی بدل است و از طرفی هم میتوان گفت خیلی بی اهمیت است درراه دوستی دوستان و معاشرتهای محبت امیز وگردشها و تفریحات و دیدن چیز های ندیده گذرانید

(لوئیز) اندکی از اندوه بر امده دو باره اثر تبسم ازگوشه لبهایش مثل گوشه های برك از غنچه نیم شگفته ظاهر شد و همین قدر گفت بلی عزیزم چنین است و همین کار را خواهیم کرد و عنقریب من و شما با هم عقدهٔ دل خود را از این روز کار بیوفا خواهیم گرفت

با اینکه خوش ایند نبود که من این طور بگویم ولی اختیار سخن از دستم رفت و گفتم با شخص سومی که او مادموازل راشل است

(لوئیز) اندکی در فکر فرو رفت و اگر نام کسی را غیر از خواهر خودش برده بودم شاید خیلی بیش از اینها دلگیر شده با من خشم میکرد ولی چون محبوبهٔ من معلوم میشود که خواهر خود او است اینست که چندان فکر خود را طولانی و اندوه خود را بزرك و غیظ نکرده بعد از اندك فکری گفت بسیار خوب و بلا فاصله از جای خود بر خاست و گفت وقت دیر است باید رفت و قراری برای ملاقاتهای اتیه داد حالا ساعت یازده است که بوفه بقصد

منازل خود حرکت میکنیم اما پاهای ما برای رفتن خیلی زرنك نیست و مثل اینست که ما را بزندان میبرند چه که یك عوالمی از انس و محبت در ما پیدا شده که هر چند امیخته بشادی و غم است ولی از شدت صفائی که در این محبت است باید خیلی بیش از انها ان را مهم شمرده و باید ان شب را در میان شب ها و روزهای عمر خود که اکثرش بر خلاف ارزو و انتظار انسان میگذرد از شب های تاریخی دانست

اگر چه بشما شبها و روز ها و ساعت های تاریخی در دوره عمر انسان بسیار اتفاق میافتد که هر یك از جهتی و حیثیتی تاریخی است یا از حیث حوادث مهمه و یا از بابت خوشی ها و کام ستانیها یا بالعکس

ولی هر ساعت تاریخی از عمر انسان شبیه بساعات دیگرش نیست ممکن است شبهای بسیاری انسان در عیش و نوش باشد یا در اندوه و غم باشد اما طرز و روش و اتفاقات و پیش امد های هر شب و روزی غیر از روز و شب دیگری باشد چرا که دو شادی من جمیع الجهات مثل هم نیست دو اندوه از هر بابت متشابه بهم نیست بلی برای من هم شبها و روزهای تاریخی خیلی اتفاق افتاده الا اینکه بعضی از انها در میان ساعات حیات من مثل ستاره درخشان است که بمجرد اندك التفاتی نور و روشنائی انرا می بینم از ان جمله ان شب بود که انرا از شبهای روشن نام نهاده ام و هرگز ان شب را فراموش نمیکنم زیرا شبی بود که ما دو نفر پایه یك عمارت دوستی را می چیدیم و سعی میکردیم که خیلی بنیانش محکم باشد مگر اینکه یك زبر دستی پشت سر ما بود و کلنگی گرفته میخواست خراب کند چند روزی هم سبب تاخیر بنائی ما شد ولی عاقبت بر ما

ظفر نیافت حالا باید دانست که ان مخرب که بود؟ وچرا میخواست بنیان محبت را خراب کند؟

این مخرب همان جوان است که در دوستی مادموازل لوئیز برمن سبقت داشت

تعجب مکن که بگویم همان جوان بر زمین خوردهٔ که ازطرفی درحضور مردم شرمنده شده بود و از طرف دیگر دست دوستش بدست جوان دیگر در امده بود از این بعد چنان عصبانی میشود که همه کار هایش را رها کرده درصدد خراب کردن بنیان دوستی ما که هنوز چندان محکم نشده بر میاید اسم این جوان (مسیو سیمون) است

ازساعتی که ما وارد بوفه شدیم این جوان طبعاً به خیال میافتد که باید جنبه جاسوسی را اختیار کرد و مانند یك مفتش سری در صدد بر امد و سخنان انها را شنید و معلوم کرد که ایا این دونفر که بیك مجلس اینطور دل بهم داده اند قرارداد دوستی انها بر روی چه زمینه هائی است باید فهمید که ایا اینها خیال دوستی دائمی دارند یا قضیه درهمین مجلس خاتمه میابد؟

بناء بر این (سیمون) میاید در اطاق پشت بوفه از درهای وسط که ببوفه راه دارد پشت یك شیشهٔ تازه دوا خورده ئی که هیکلش پیدا نیست نشسته شاید همه و شاید بعضی از سخنان ما را میشنود و یقین است که خیلی عصبانی میشود

این اسرار را من درانساعت کشف نکردم وحتی اورا هم ندیدم ولی پس از مدتی این قضیه کشف شد

(آخرین قرار داد)

اخرین قرار دادی که بین من و مادموازل شد در زیر سایه

یك درخت بزرگی که در وسط بلوار واقع شده و ما باید در زیر سایهٔ ان درخت مراسم وداع را بعمل بیاوریم و از هم جدا شویم (و باید اندرخت را شجر الوداع نام نهاد) این بود

فردا ساعت چهار بعد از ظهر در همین زیر درخت باید ملاقات شود تا ما هم تفرج وگردش برویم و قرارداد دوستی دائمی وملاقات مادموازل راشل رابدهیم

سیمون پیش از ما امده در ان نزدیکی ها قدم می زند و سخنان ما را می شنود اما ما گرم صحبت و متذکر حال او نیستیم شاید خوانندگان بگویند چرا ادرس منزل را ندادی و چرا ادرس از او نگرفتی ؟

بلی جا دارد که این خیال برای هر کسی پیش اید . اما باید فوراً خود انسان خودش را جواب گوید که دکتر ژاك و مادموازل لوئیز هیچکدام باین درجه غفلت کارنیستند الا اینکه ناچار یك اشکالات نظری در چیز های ارومندانهای مانع میشود از اینکه دونفر دوست تازه منازل همیشگی خود را بهم معرفی نمایند مگر بعد از انکه صمیمیت زیاد شود و یا ان لوازمی که اروی دوست را نزد دوست خود نگاه میدارد تهیه شده باشد

ولی ایا این ملاحظات که یك سلسله از تکلفاتی است که عموم بشر بان دچارند و در همه ممالك دیده شده سنگ راه هر مقصودی نیست ؟

چرا همین محظورات است که اکثر مقاصد را عقب میاندازد و من همیشه ارزو می کنم که ای کاش افراد بشر خود را اعضای یك فامیل می دانستند و در حق خود و دوستان خود بتکلفات نا لازم قائل نمی شدند

وقتی انسان راحت میشود که هیچ تکلفی را بر خود روا ندارد و اگر منزل دوست خود را هم بی تکلف دید یعنی از مبل و اساسیه و زینتهای رنکارنك تهی یافت عظمت و ابهت او در نظرش کاسته نشود بلکه بر احترام او بیفزاید

ادباء وحکماء گفته اند که مرد هنرمند مانند شمشیر است . شمشیر باید برهنه باشد ومادامی که درغلاف است برندگی او ظاهر نمیشود تجملات دنیا مانند غلافست که جوهرمرد را پوشیده میدارد این حرف خیلی حکیمانه وقابل تمجید است

باز میگوئیم مرد دانشمند مانند مروارید و الماس است و تجملات مثل پنبه کهنه و صندوقچه و امثالها است که حایل و مانع بروز تلؤلؤ جواهر است . هر چند برای حفظ جواهرات صندوقچه و پنبه و پارچه ای که صفای ان را حفظ کند لازم است اما هیچوقت نباید خیال کرد که قیمت این الماس بسبب ان صندوقچه یا پارچه و پنبه ایست که حامل وحافظ او گشته

اما ایا مردم عموما این نظر را دارند ؟ نه

همه این حرفها را میزنند و تصدیق میکنند ولی درمقام عمل اکثری برخطا رفته جواهر را بقشنگی صندوقچه و تیغ را بزینت غلاف می شناسند .

اگر دانشمند ترین وخوش خو ترین ادمی را درلباس مندرس بینند و یا درمنزلش تجملات قابل توجهی نه بینند دیگر بمقام ذاتی واخلاق اواهمیت نداده او را قیمت نمیگذارند

خیلی کم واقع میشود که یکنفر مثل (دیوژنس) یونانی ساده و بسیط زندگی کند و باز قدر و مقامش کم نشود

در تاریخ است که اسکندر مقدونی سالهای سال ارزوی دیدار

(دیوژنس) را داشت تاانکه از مقدونیا باتینا رفت و منزل دیوژنس را سراغ کرده بدرب سرای او شتافت در انجا کلبه خرابه ئی را یافت که بودرن کلبه مردی در لباسهای مندرس در مقابل حرارت افتاب نشسته استفاده از نور شمس مینماید و خودرا از سرما محافظت میکند . از او پرسید که دیوژانس در کجا است گفت چه از او میخواهی فرمود بدیدن او امده ام گفت اینك اورا می بینی که مانند سایر مردم است نه چیزی زیاد دارد و نه کم اسکندر دانست که‌خودش دیوژنس است گفت من اسکندر مقدونیم و محض ملاقات شما امده ام خواهش میکنم اگر حاجتی داری رجوع نمائی . گفت حاجتم اینست که قدری دو رتر بایستی تاسایه بر بدنم نیفکنی و حایل نور افتاب نشوی . اسکندر در بحر حیرت اندر شده همی گفت که اگر الوده باین رنگهای سیاسی و درد سر های سلطنتی نشده بودم و ازابتداء قدر سادگی را شناخته بودم منتهی ارزویم این بود که مانندیوژنس زندگی کنم و از الایش بی نتیجه ازاد باشم

بعد از بیان این همه امثله و حکایت ایا بازهم فهمیده نمیشود که چرا در ابتداء دوستی باید دو دوست عزیز از منزل هم بی خبر بمانند و همین بی خبری مقدمه گمشده سوم را فراهم سازد

اری رقیب عصبانی در کمین و از وعده گاه ما مطلع شده از همین ساعت در صدد بر میاید که نگذارد دو دوست در ساعت معین بهم پیوندند و ندانستن ادرس منزل هم مورث تاخیر در ملاقات شده یك مدت مدیدی ژاك بد بخت را بفراق گمشدهٔ سوم مبتلا می سازد

(گمشده سوم)

گفتیم که دلبر طبیعت پر کرشمه و ناز است این دلبر یك غمزه

هائی دارد که عاشقان خود را خون در جگر میکند اما زود هم از جفای خویش باز گشت نموده پرسش حال دور افتاده گان میاید .
یکی از کرشمه های طبیعت که رنگی تازه روی کار ژك بیچاره اورد این بود

از انساعت که از (لوئیز) عزیز دور شدم تاروز دیگر ساعت چهار بعد از ظهر که موقع ملاقات بااو بود حتی یکدقیقه از فکر او و ساعت معهود و محل موعود غفلت نکرده ناپیدار بودم همیشه‌در این فکر که نیکو پیش امدی شد و قطعا من فردا شب در کنار دو دلبر سیمبر لوئیز و راشل خواهم نشست و عقدهٔ دیرین را از دل اندوهگین خواهم کشود

غافل از اینکه بهمان درجه که من در اینگونه امید ها بسر می برم رقیب من نیز بیدار و در تمهید اساس تخریب به کمال جدیت ساعی است

شاید هنوز سه ساعت هم از ظهر نگذشته بود که از شدت‌اشتیاق بدیدار دوست از منزل خود مهیای تفرج شده بهترین لباس خودرا پوشیدم و انطور که باید و شاید خودرا تزئین کردم و بقدری سر ورو و لباس خویش را عطر اگین کرده بودم که از هر راهی می گذشتم انظار را بخود جلب میکردم

یکی از دوستان من همیشه مرا نصیحت میکرد که در نزد بزرگان برای حاجت و زنان برای معاشقه با لباس و جامه و حالت سادهٔ عادی مرو که حاجتت ناروا و عشقت نا معقول خواهد افتاد گویند شخصی را نزد یکی از وزراء حاجت افتاد چون بر ان وزیر وارد شد وزیر بر جامه و صورتش نگریسته بگفته او اعتماد نکرد .
ان شخص بفراست دریافت که حالت بازاری و طرز سادگی اووزیر

را از نظر مرحمت دور داشته هفتهٔ دیگر نیکوترین جامه های خود
را پوشیده سر و روی را بوی خوش معطر ساخته صورت را صفا
داده پودر بقدر کافی استعمال کرده عصای خودرا بر گرفته با کمال
استغناء بروزیر وارد و در جوار او برکرسی نشسته همان حاجت را
با کمال قدرت اظهار و تکرار نموده انجام ان را درخواست کرد .
وزیر بفراست دریافت که او بفراست دریافته که بی اعتنائی اول را
موجب چه بود لهذا تبسم کنان وی را گفت که اری این مطلب شما
را هفته قبل یك پیر مردکثیفی بدینجا اورد و چون لایق توجه نبود
گفتارش نیز طرف توجه نشد اما اکنون که مثل شما جوان با تربیتی
تکرار ان مقصود را مینمائید انجام پذیر است حال بفرمائید که ایاان
پیر مرد کثیف پدر شما بود ؟

گفت اری خدا او را رحمت کند خواهش دارم از گذشته گان
سخنی نفرمائید که قدیمیها حالشان بدان منوال بود که ملاحظه فرمودید
بالاخره حاجت او انجام یافت و مقضی المرام بمقام خود شتافت

پس باید بر زنان و بزرگان با لباس نیکو و روی دلجو وائین
و تزئین وارد شد تا هیکل نیازمند طرف توجه گردد

اما ایا خیلی دشوار نیست که انسان باین امید تمام فنون دلربائی
را بکار برد و لباس و اساس خودرا مرتب سازد و بعد از وصول
بمحل مقصود نسیم نومیدی بوزیدن اید وزحمت شخص بهدر رود؟

اری خیلی دشوار است و حتی در نزد جامه های خود و
قطرات عطری که بر زلف خویش زده شرمنده و خجالت زده خواهد
شد و گمان میکند که پودر های صورتش اورا دشنام می دهند خصوصاً
اگر مثل من دو ساعت در مرکز معهود قدم زده باشد و پس از دو
ساعت مأیوس گردد

اه چه دوساعت بدی بود اندو ساعت که گویا دوسال برای من امتداد داشت و در اندو ساعت اقلا ده مرتبه بزیر ان درخت رفته باز بوسط بلوار امده و گاهی قدم زده دم دیگر روی نیم تختهای کنار بلوار قرار گرفته بالاخره پس از دو ساعت از امدن مادموازل مایوس و با حالت غم و اندوهی که نظیر اندوه دوری و فراق محبوبهٔ کلیسائی بود بمنزل مراجعت کرده بکتب دیگر مثل ان شیخ اول وحالت هتل بصبح اوردم

اگر بگویم این شب بدتر از امشب هم بود مبالغه نشده زیرا نمی دانستم که چرا مادموازل بوعده وفا نکرده و بمرکز معهود نیامده

گاهی خیال میکنم که مرا دوست نداشته و انهمه دوستی ها همه درصورت تظاهر بوده .

باز فکر میکنم می بینم حس و وجدان من هرگز خطا نرفته و عواطف محبت را خوب شناخته و میشناسم و نمیتوانم بگویم که ان ملکه حسن و جمال و مجسمه تربیت و کمال قدمی براه خدعه بر داشته باشد .

بازهم گواهی دل است که بیش ازهرچیز انسان را قانع ساخته پس از اگاهی از مجاری امور فهمیده میشود که دل یگانه راهنمای صادق بوده زیرا اخرین چیزی که مرا بنظر رسید و از افکار متفرقه منصرف نموده بیافتن یك راه امیدی دراتیه منتظر و امید وار ساخت همین بود که ناچار (سیمون) رقیب ما که دائماً در شب مواظب گفتار ورفتارما بود ازاین وعده ووعده گاه نیز اگاهی جسته و بوسیله ای برای ممانعت مادموازل برانگیخته

(یك شب تاریك هولناك)

شبی از روز عاشقان هجران کشیده تاریکتر ـ شبی از صبح

فقیران مانمزده اندوهناك تر . شبی از دشمنان خونخوار مهیب تر ظلمت از هر طرف مانند اندوه بر قلب غمدیدهٔ ژاك هجوم اورده . ابر های سیاه در این فضای لا یتناهی مانند دیوان دیوانه بهر بده و غرش مشغول . باران مانند اشك دیده عشاق از فراق یاری که امید دیدار او را ندارد ریزان . دکتر ژاکی که میل دارد هر شب در نمایشات و تفرجات حاضر باشد . دکتر ژاکی که میل ندارد یکشب در کلبه محقر خود مثل پیر زنان دل مرده بحالت پژمردگی بسر برد . امشب قضای اسمانی دست و پایش را بسته نمیتواند بطرفی حرکت نماید . ناچار تن بقضا در داده در منزل نشسته یك طرف شیشه شرابی روی میزش حاضر است گاهی بان نظر کرده ان را برنك شرنك دیده میل بنوشیدن ان نمیکند و هردم دل بمن میگوید که تریاق در موقع فراق بدتر از زهر و زهر در وقت وصال خوشتر از شهد است ازطرفی کتابی از تالیفات وولتر روی میز است دماغ حاضر برای خواندن وغورکردن درفلسفه اونیست و با همه اهمیت مقام کتاب وکاتب گویا صفحاتش برای من پر ازدشنام است که نمیخواهم ان را باز و ازمندرجاتش استفاده نمایم

خدایا چرا امشب اینطور در اندوه فرو رفته ام و باران و رعد که خیلی دیده‌ام . تاریکی وظلمت شب که کاری باسمان نمیکند. بچه نیستم که از جستن برق‌بترسم . اول شبی نیست که بفراق‌دوست عزیزی مبتلا شده ام . من که در دوره عمر خود هرقدر همجوان هستم خیلی از خوشی ها و بدی ها دیده بفراق وغم و وصل و شادی وغیره وغیره رسیده ام . پس چرا امشب باین درجه غم برمن هجوم کرده ؟

شاید یك قضای اسمانی در پیش است . ایا باید معتقد شد که

پیش ازحدوث حادثه دل انسان بران گواهی میدهد ؟
ببینیم حالا امشب امتحان میکنیم

ساعت یازده است نزدیك موقع خواب است . باران کم شده غرش رعد تخفیف یافته خیابان ها هم خلوت بوده و خلوت ترشده در همچو ساعتی صدائی بگوش میخورد گویا کسی بدرب خانه عقب زنك می گردد و نمی جوید یاطور دیگرمیخواهد در را باز کرده وارد شود

یعنی چه؟ دراینوقت شب کیست ؟ چه میخواهد ؟ اگر کسی مریض دارد چرا درست زنك نمیزند؟ باید رفت وفهمید که چه خبراست ؟ کیست ؟ مقصود چیست ؟

گاهی انسان خیال نمیکند که دشمن دارد . بلکه با خود میگوید منکه کاری بکسی نکرده ام عداوت باکسی نورزیده ام . سوء اخلاقی بروز نداده‌ام چرا باید دشمن داشته باشم

بلی قضای اسمانی معنیش همین است که چون باید یك کاری واقع شود . باید یك صدمه بانسان بخورد . اینست که ابدا احتیاط نمی کند خیال برای داشتن دشمن نمیکند

پس باید بگویم قضای اسمانی مرا بعقب در کشید سؤال کردم کیست عقب در ؟

یکی جوابداد که جناب دکتر خواهش دارم در را باز کنید حاجتی دارم

طوری این کلمه ادا شد که رقتی در قلب من ایجاد شده گمان کردم کسی مریض دارد یافقیری چیزی میطلبد همین که در را کشودم یکصدای بدی بگوشم خورد بایك لغتی که هرگز میل ندارم دیگر ان لغت را بشنوم و حتی میل ندارم هیچ انسانی بشنود وهیچ

انسانی بگوید

بلا فاصله از عقب انصدا و ان لغت برقی جستن کرده که همه برق هائی که از سر شب تا ان وقت بلکه در همه عمر دیده بودم فراموشم شد این برق برق یك گلوله بود که از دهان هفت تیر ان ادم ناشناسی که بعد شناخته میشود بیرون امد (زنده همان سیمون است)

اگر چه این گلوله بقصد سر و مغز من رها شده بود ولی بگوش و گردن من خورد و دیگر چیزی نفهمیدم

حالا که دکتور ژاك تیر بگوش وگردنش خورده از صدای هفت تیری که در پرده گوش او پیچیده از دود باروتی که کلهٔ اورا گیج کرده از وحشت این حادثهٔ ناگهانی که بقصد هلاکت ابدی او رخ گشوده و بالاخره از اتخاذ وسائل مدهوشی که عجالتا نایب مناب مرك است بیهوش شده در دالان خانهٔ افتاده دیگر کیست کهحوادث اتیه را بیان کند ؟

اری کسی نیست و ناچار باید ذکر کرد این حوادث تا مدت سه روز در بوته اجمال و ابهام بماند

غربت و بیکسی تنهائی و اوارگی بدترین مصیبتی است کهخیلی از مواهب را از دست انسان میگیرد

هرگز در غربت هم خودرا تنها نگذارید . رفیق بدرا هم بر تنهائی ترجیح دهید . اری میدانم رفیق بد بد تر از تنهائی است . اما سعی کنید بحسن اخلاق خود اورا تربیت کنید تا دوست یکرنك شود و اگر نشد اول در تهیه رفیق و مصاحب خوب برائید و بعد او را رها نمائید . زیرا تنهائی خیلی بد است

عجب است که این دکتر ژاك باوجود یك همچو حادثه خطرناك بار دیگر هم از این نکته غفلت ورزیده در شرق و در قفقاز در

شهر بادکوبه که معدن دزد های قلاش و رندان اوباش و کیسه بر های ماهر است در یك منزل تنهائی مبتلا بنظیر این واقعه میشود فرقی که دارد این حادثه وین برسر رقابت در دوستی یك مادموازل قشنکی است که هر دو باو احتیاج دارند و تخم محبتی را در مزرع دل میکارند ولی حادثه بادکوبه برسر پولهای قشنکی است که هزاران مادموازلی مثل لوئیز و بهتر را میتواند در اغوش هر انسانی جا بدهد

پس بکو و اندیشه مکن که ژاك خیلی بی‌تجربه و جوان‌است که پس از خلاصی از چنك رقیب و شر چنین حادثه ای باز تصور مینماید که دشمن ندارد و باز خیال می‌کند که کسی نمی‌تواند بی اجازهٔ او بمنزلش قدم کذارد و تعقل نمی‌نماید که با داشتن مبلغی پول نقد نباید در منزل تنهائی بسر برد وخودرا بمصیبت افکند

ما در موقع خود خواهیم فهمید که کرفتاری خطرناك دیکر دکتر ژاك در بادکوبه چکونه و خلاصی او باچه مقدار خسارت و از چه راه واقع میشود و براثر کم کردن پولهای خود بچه‌مشکلات ناکوار و مصیبت داخراشی مبتلا می‌کردد

حالا قلم را در کوشهٔ نسیان افکنده بعد از سه روز از کوشهٔ مریضخانه دولتی قلم دیکر بر می داریم و سیر قهقرائی کرده شرح سه روز کذشته را هم مینکاریم تا مثل رمان نویسها مطالب را جسته جسته و بی ترتیب ذکر نکرده باشم

مریضخانه

سه روز است دکتر ژاك بینوا در مریضخانه است و بعد از سه روز حالا میتواند کاهی یك کلمه سخنی بکوید و سراغی بکیرد. باز هم اطباء از حرکت و سخن کفتن زیاد ممانعت مینمایند

انساعتی که ژاك هدف تیر رقابت و حسد گشته وپشت درخانه افتاده زنده بخیال اینکه تیر او کاری و کار ژاك را ساخته فوری فرار می کند .

یکنفر پلیس که دران نزدیکی بوده و از هجوم باران وطوفان پناه بیك دالانی برده که نزدیك خانه ژك است از صدای هفت تیر متذکر و بدون تأخیر بعقب صدا میاید جوان بی تجربهٔ خام را می بیند که مضطربانه فرار می کند

برگرفتن او دست نیافته صوت می‌زند و صدا را به گوش پلیس های دیگر رسانیده اورا گرفتار می سازد ولی خودش از تعقیب او دست کشیده عقب مضروب بلند می‌شود . تنها علامتی را که بدست میاورد باز بودن‌درب خانه دکتر است که بهترین دلیل است بر اینکه محل حدوث حادثه همین‌جا است لهذا وارد شده جوان زیبائی را که قبلا بطور مجمل اورا شناخته بود ، و می‌دانسته است که دکتری غریب است اغشته در خون یافته بتعجیل تمام کالسکه طلبیده او را مریضخانه می‌رساند

شبانه اطباء و جراحان ماهر حاضر شده زخم اورا قابل التیام یافته بفوریت مشغول عملیات جراحی و بستن زخم وغیره شده‌دکتر تا مدت هشت ساعت که مقارن صبح روشن واقع می شود در غشوهٔ طبیعی ومصنوعی و زیر فشار عملیات جراحی و غیره مدهوش‌وبی خبر مانده ان هشت ساعتی را که هرشب بخواب ناز بوده در این شب باین حالات موهش وخطرناك می‌گذراند . گاهی که چشمی باز میکند شاید خوب نمی‌فهمد که درکجا وچه حالت است

خیلی لازم است در همین‌جا یك نکته‌ای را متذکر شویم تابرای دلهائی که برحالت دکتر مجروح می‌شود فوری التیام باید وچنانکه

زخم او فوراً درتحت معالجه درامد

این دلهای زخمدار هم التیامی پذیرد . و فهمیده شود که هر انسانی تا همان درجه که یکنفر یا چند نفر هلاکت او را آرزو نموده سعی بر اتلاف جان او میکنند بهمان اندازه هم یکی یا چند نفر هستند که حیات او را میل دارند بسنگین ترین قیمتها خریدار شده اورا زنده نگاهدارند

بلی هیچکدام بکوشش خویش موفق بمقصد خود نمیشوند مگر دست طبیعت انها را مدد دهد

در اینجا دست طبیعت دوستان ژاك را مدد میدهد . در اینجا دشمن ژاك طرف غیظ وغضب طبیعت واقع میشود و طبیعت قهار منتقم اورا بجزای عمل زشتش باتش اندوه ابدی میاندازد

حالا ببینیم در این نیمه شب کدام دل است که برای ژاك می سوزد ؟

کیست که بغیر از ادای وظائف انسانیت و تکالیف دوستی با یك فدا کاری صمیمانه بر خدمت دکتر قدم بر میدارد ؟

کیست که دست طبیعت چندی اورا در این مریض خانه بایك قلب مملو از محبت برای همچو موقعی ذخیره کرده ؟

کیست که ژاك او را درحال هوش و صحت گم کرده ناگهان در حالت مرض وبیهوشی او را پیدا میکنند ؟

کاترین

از روزی که کاترین خدمت هتل را ترك گفته این مریضخانه امده در ردیف ممرضه های انجا بانجام وظیفه مشغول وچند مرتبه وسائلی بر انگیخته که از وجود دکتر ژاك و محل و مکان او اطلاع یابد ولی خبری از او نجسته فقط فهمیده است که دکتر ازهتل رفته

است ومنزل شخصی اختیار کرده

هر ادم حساس میفهمد که اینکار مبنی بر وفا و محبت دکتر ژاك است تا چه رسد بکاترین که گفتیم خیلی از احساسات لطیفه و عواطف شریفه را دارا است

چگونه میشود نفهمد که ژاك سکونت هتل را بی وجود او بر خود گوارا ندیده و از انجا رفته است ؟

چگونه با این احساس ممکن است که محبت دکتر را چند برابر بیشتر از اول در دل خود جای نداده باشد ؟ ان ارزو هائیکه او در مدت چند ماه در دل خود مخفی کرده دائماً بخود میگوید ایا دیگر من دکتر ژاك را ببینم ؟ ان ارزو هائیکه ژك در نهاد خود داشته هرزمان در این‌تدبیر که بار دیگر کاترین‌را پیدا کرده‌مقدمات خوشبختی خود را از او بخواهد

ان‌ارزو هائیکه دردل لوئیزاست که‌یکمرتبه دیگر حالت مجلس بال و بوفه تکرار یابد

ان ارزو هائیکه در دل لطیف مادموازل راشل است و دائماً اورا ازار نموده هردم باو میگوید دیدی دل بکه دادی؟ ایکاش دل بجوان غریبی نمیدادی و یا اقلا بار دیگر اورا میدیدی

ان ارزو هائیکه در دل ژاك‌است برای ملاقات مادموازل‌راشل که سایر ارزو هایش همه خدمتکار این ارزوی بزرگند

و بالاخره این ارزو های عدیده ناچار است که طبیعت کریم بخشنده را بر سر عاطفت بیاورند ناچار است که طبیعت یك فشار هائی‌را وارد سازد تااز تحت این فشارها یك نقشهٔ مطلوبی بیرون‌اید

اری نزدیك است — بلی‌ازامشب طلیعه نیکبختی طلوع میکند

کاترین کارهای مریضخانه راانجام داده وظائف خود را بجای

اورده وارد اطاق خواب شده حتی تغییر لباس داده پیراهن خواب پوشیده روی تخت خواب خود افتاده مصمم خواب است یك چشمش بسطر های روزنامه است که در مقابلش روی میزچیده یك چشمش مانند نرگس نیم خواب و شاید دلش در نزد ژاك و گاهی یاد از ایام هتل میکند و شبهائی که با دکتر ژاك بصحبت و روزنامه خواندن مشغول بودند وهردم میگوید چه روزها وشبهای مبارکی بود اما چقدر کوتاه بود، چقدر بی بقا بود

دروسط این احوال هیاهوئی درسالون بلند و یکی میگوید حیف از جوانی او

ایا کدام بی انصاف و برای چه مقصدی این جوان زیبا را چنین خون الود کرده ؟

اه از ظلم بشر،اه از حسادت ورقابت، اه از جوانی و ناکامی این جوان

دل کاترین که از برگ گل نازکتراست بهیجان امده نمیتواند بجای خود قرار گیرد ولو انکه نوبت خدمت هم با او نباشد

بی اختیار با همان لباس خواب از اطاق خود بیرون میدود می بیند جوانی است در کمال زیبائی که صورت گلگونش مانند برگ نسترن سفید شده و خون صاف خالص بر اطراف این برگ نسترن افشانده شده بطوری که گویا برگهای گل سوری را بر روی یك توده ای ازیاسمن ریخته اند و یا نقطه های قرمزی است که درطبق نرگس ریخته شده

کاترین از ان منظرهٔ وحشتناك دلش بطپیدن امد ایا دکتر ژاك را شناخت ؟

نه — اگر در ان دقیقه میشناخت یقیناً فجأه میکرد و یا اقلا یك مرض

قلبی یا دماغی عارضش میشد

خوشبختی کاترین در این بود که دکتر ژك را در ان ساعت اول نشناخت . زیرا تغییر و تمایل رنك او ازقرمزی طبیعی بسفیدی مایل بزردی که علامت رفتن خون زیاد ازسر ورویش بود و بعلاوه فرا کرفتن خونهای بسیار اطراف سروکردن اومانع بود از اینکه کاترین اورا فی الفور بشناسد

پس طپش قلب اومبنی بررقت وصفای ان قلب بود که برای هر کسی متأثر میشد

کاترین با اینکه او را نشناخت بیش از اندازهٔ معمول متاثر شده خواب و راحت خود را ترك نموده بمواظبت و مراقبت حال او پرداخت تا هنکامیکه جراحها برای عملیات حاضر شده امر بشستن سر و روی او دادند

بیچاره کاترین . اب حاضر کرده بشست وشو مشغول شد اما هر یك قطره خون که از سر و روی دکتر شسته میشود بجای ان هزارقطره خون ازدل کاترین میچکد

هر قدر که زمینهٔ صورت نمایان می شود کاترین را بشبهه می اندازد . هر دم که خون ها مانند پردهٔ بیکانکی از زمینه صورت جدا میشود نقش اشنائی از زیر خون های سترده نمودار میکردد

کاترین هر دم نکاه می کند و اه می کشد و هر دم می کوید این جوان چقدر شبیه است بدکتر ژاك . خدا کند که او نباشد اه اکر دکتر باشد من بر سر همین جسد نیم‌جان جان خواهم سپرد

بالاخره دستهای کاترین بلرزه در امد و چون خون تمام شد و زمینهٔ صورت کاملا نمایان کشت کاترین هم بمقام یقین رسیده بود که این همان دکتر ژاك است اینقدر خودداری کرد که خود را روی

جسد او نینداخت اما بمحض اینکه دست از شست و شو کشیده پا بعقب نهاد دیگر نتوانست خودداری کند و اهی کشیده از پا در امده اجزای مریضخانه رامجال ان نبود که از کیفیت ان حالت پرسشی نمایند لهذا کاترین را نهاده باصلاح حال دکتر پرداختند . و کاترین تا صبح چند مرتبه بهوش امده باز منظره خوفناك انجا که حالت خطرناك دکتر ژاك انطورش وحشت انگیز تشکیل داده بود وی را مجال نمی‌داد که حال خودش را باز جوید و راه صبر پوید لهذا اهی کشیده دوباره از هوش می‌رفت

صبح سعادت

بامدادان که نسیم صبحگاهی بوزیدن امد · چه نسیمی ؟ همان نسیمی که ناطقه خاموش مرغان سحری را گویا می سازد . همان نسیمی که لبهای بستهٔ غنچه های بستان را خندان مینماید · همان نسیمی که چشمان دلفریب نرگس را از خواب ناز بیدار میکند . همان نسیمی که بر زلف سنبل شانه زده فضای باغ را عطر اگین میسازد . همان نسیمی که چشمان مست معشوق را ازهم باز کرده عاشقان را بخمار میاندازد . همان نسیمی کـه دیدکان عشاق دلداده را از هم کشوده بجمال شاهد دلربا میافکند . یك همچو نسیم مؤثری دل و دیده دو نفر راباز وبدیدار هم دمسازشان کردویك صبح سعادتی برای این دو نفر طالع شد که در دورهٔ حیاتشان چنین صبح پرسروری طالع نگشته بود

اندو نفر اول دکتر ژاك است که ازچنگال مرك و هلاکت رسته و دیگری کاترین است که از طرفی بدیدار دکتر نائل کشته و از جهتی نومیدی او بامید مبدل شده حیات تازهٔ در دکتر ژاك مشاهده مینماید

این کاترین است که سخن میگوید . این کاترین است که سر-گذشت سه روزه را یادداشت کرده بعدها بمن می‌دهد و من انرازیب

دفتر خود ساخته بپاس وفاداری او جزو کتاب حیات خود ثبت کرده ام.
زیرا من که سه روز قدرت تکلم نداشتم این من بنده (ژاك)
یقین بر هلاك خود داشتم اما خدا بر من و محبوبه ام بلکه معشوقه
هایم و همه بستگان و فامیلم ترحم کرده اشخاص را بر معالجه صمیمانه
ام بر گماشت

سیمون چه شد

کاترین میکوید صبح هماشب بعد از اطمینان بصحت وبهبودی
دکترژاك درصدد پیدا کردن زننده تیر برامدم و پس ازتحقیق معلوم
شد که سیمون دیوانهٔ که شاید عشق مادموازل لوئیز دیوانه اش کرده
بود این عمل وحشیانه را مرتکب شده . این سیمون تصور کرده که
یك حادثه تصادفی که افتادن او برزمین در وسط دانس باشد ودست
دادن ژاك بادختر برای تکمیل رقص مبنی بر یك تقصیر گذشت
ناپذیری است ازطرف دکتر ژاك که حتماً باید او را معدوم کرد .
این نظریه فقط از انجا تایید شده که محبوبهٔ او دل بدکتر ژاك داده
و او را بیش از سیمودن دوست داشته . اما ایا این تقصیر است ؟
ایا محبت یك امری اختیاری است ؟

کاترین چنانکه خودش میکوید معلوم کرده است که سیمون تنها
کسی است که مانع از امدن لوئیز شده واورا باین عنوان ازوفاکردن
بوعده با ژاك باز داشته و بعلاوه یك نکرانی خیلی مؤثری راهم در
خاطر اوایجاد نموده است سیمون بلوئیز میکوید

برای دکتر ژاك یك حادثهٔ مهمی رخ داده است و اکر شما
بروید بان محل معهود اورا نخواهید دید

لوئیز هر قدر اصرار میکند که قضیه را بفهمد نمی فهمد
بالاخره سیمون او را وعده میدهد که عنقریب خوف شما خواهید

سری و بد اخلاقی خانم رئیسه مرا از هتل خارج کرد تا این دم بهر وسیله ای تمسك کرده ام که شما را ملاقات نمایم و بد بختانه موفق نشدم ، چنانکه برای کار خود هر تشبثی کرده بالاخره پرستاری مرضای این مریضخانه را بتوسط یکی از ممرضه های اینجا که سابقه دوستی داشته ایم عهده دار شدم و اکنون خوشنودم که دراین موقع یك همچو تصادف حیرت اوری شد که من بتوانم قدمی درراه محبت و خدمت بشما بردارم

چون سطری ازاین کلمات صمیمانه از کاترین مهربان شنیدم طوری قلبم رقیق شد که گریه دست داد و کاترین اشك از چشمم گرفته مکرر مرا بوسید و دلداری داد

روز دیگر از کاترین تقاضا شد که هرقسم شده از مادموازل لوئیز خبری بگیرد و او نیز مضایقه نکرده در طلب مقصود برامد

کاترین خیلی زحمت کشیده که مادموازل لوئیز را پیدا کند و اورا در مریضخانه برسربالین من که کشته عشق او و خواهرش هستم حاضر سازد اگر چه تعجب میکنی که من خودرا کشته عشق اوشمردم اما تعجب مکن زیرا دروغ نگفته ام من در راه محبت او که وسیلهٔ وصال خواهرش بود تیر خوردم و چنان بود که کشته شده باشم منتها مقدر نبود ، لوئیز و خواهرش نیز اینرا دانسته اند و همیشه منظور دارند و دانسته خواهند شد که این تیر خوردن من چقدر مرا در نظر انها عزیز کرد همان طور که سیمون را در نظرشان خوار و ذلیل ساخت

اکنون وقت است که بگویم گمشدهٔ سوم خود لوئیز راچگونه یافتم و کی بدیدارش نائل گشتم تا برسیم بگمشدهٔ اول که در سوم درجه اورا خواهم یافت و اساس همه عشقها و همهٔ کارها انکاه محکم

میشود که من بوصال ان یك که یگانه مقصود من است برسم

(اوئیزرا چگونه یافتم ؟)

یك مادام دراین مریضخانه است که اگرچه سمت ریاست ندارد ولی نسبت بپرستاران دیگر بزرگتر و فاضل تر است و همه اورا احترام میگذارند

این همانست که باکاترین سابقهٔ دوستی داشته و واسطه ورود او دراین مؤسسه خیریه شده این خانم طبعاً سلیم النفس و مهربان است و برخلاف رئیسه هتل همیشه دوست میدارد روابط دوستی بین هرکسی باشد و او بقدر امکان واسطه استحکام ان شده باشد

این خانم هرگز خیال شیطانی را بخود راه نمیدهد یعنی هیچ وقت خیال نمیکند که اگر پسر و دختر یا زن و مردی همدیگر را دوست بدارند مبنی بر یك عالم شهوت امیز وفساد خیزی است اگر چه محبتشان بمقام عشق رسیده باشد

بنا بر این فطرتی که از بدان مفطوراست از ان وقتیکه فهمیده است که کاترین مرا (دکترژاك را) دوست میدارد پیوسته در صدد است که وسائلی بر انگیزد که این محبت محفوظ بماند ومن هم بهمان درجه او را دوست دارم

کاترین هم برخلاف رفتار با رئیسهٔ هتل (که همواره ازاو پرهیز کرده هرچیز خود را ازخاطر او دور ومستور میداشت) عمل نموده وی را محرم اسرار شمرده هر سخنی را با او میگوید

شب است کاترین درگوشه ای سر بگریبان تفکرفرو برده وباحالتی خیلی محزون نشسته فکر میکند

مادام وارد شده بر او رقت اورده با کمال مهربانی ازسرفکر و اندوه او میپرسد

کاترین بمضایقه می گوید که من دکتر ژك را از جان خود دوست تر میدارم و او مرا اقدر دوست می دارد که وسیلهٔ وصال او با دوست گمشده اش باشم . ان دوست گمشدهٔ خود را بتقریباتی تصور کرده است که مادموازل راشل است و ان راشل را خواهری است مادموازل لوئیز که از او بزرك تر است فقط یك شب در مجلس بال او را دیده و بعد از ان او را هم کم کرده است و حالا بفراق هر دو مبتلا ست

چنانکه من دانسته ام این پیر ناگهانی و بلای بی خبر هم در راه همان دو خواهر بر این بیچاره وارد شده یعنی دوست لوئیز این حرکت وحشیانه را بر دکتر روا داشته . حال نگرانی من از انست که دکتر از من متوقع است که ان دو خواهر یا یکی از انها را پیدا کنم . بد بختانه دکتر ادرس انها را ندارد و من هم هرچه کوشش کرده ام نتوانسته ام بفهمم که درکجای این شهر منزل دارند . شهر بزرگست هزاران لوئیز وراشل در این شهراست میترسم اگر دکتر را مایوس کنم ازطرفی براوخطری وارد شود واز جهتی درحق من ظنین شده مرا طفره کار در این امر پندارد

مادام قدری فکر کرده اند کی پیشانی خویش را فشار داده میاید نزد دفتردار مریضخانه بعد از سؤال و جواب مختصر ومرور بدفتر با یك وجههٔ بشاش بر می گردد بنزد کاترین و می گوید مژدگانی بده که هر دو گمشدهٔ تو و دکتر را پیدا کرده فردا انها را نزد دکتر حاضر خواهم کرد

کاترین متحیرانه سؤال می کند مادام از کجا ؟ چطور ؟ بچه دلیل ؟

مادام میگوید یك دختری در ده ماه قبل تیری بپایش خورده

بود و بقدر بیست روز در اینجا بمعالجه مشغول بود و خواهری داشت که هر روزه پیش او میامد و ما همیشه از حسن و جمال و تربیت و کمال ان دو خواهر ممنون بودیم و از ایشان تمجید مینمودیم اینك من رجوع بدفتر کردم دیدم اسم هردو مطابق است با انچه شما در طلبش میدوید . خواهر بزرگتر لوئیز و کوچکی راشل است و ادرس انها را از دفتر گرفتم وفردا بطلب انها میفرستم و یقین دارم که حدس من خطا نرفته است

این قضیه بقدری غریب مینمود که نه تنها کاترین باورنمیکرد بلکه بعد از انکه کاترین بمن اظهار نمود مرا هم باور نیفتاده هر دم میگفتم ایا میشود این راست باشد ؟

راستی انشب و روز یك هیجانی در من پیدا شده بود که با وجود ضعفی که داشتم نمیتوانستم روی تخت قرار بگیرم . وهر دم مخفی از طبیب و پرستار خود از تخت فرود امده دوراطاق گردش میکردم و همینکه صدای پائی را می شنیدم مثل اطفالی که از پدریا ولی خود ملاحظه کرده مؤدبانه بجای خود برمیگردند بروی تخت خود برگشته دراز میکشیدم

گاهی با خود می گفتم اه ای ژاك چه خوب است کهمحبوبه تو ماد موازل راشل باشد . و تو بقدری در موافقت و اتحاد با او خوشبخت ودر دوستی او راستگو باشی کهبراهنمائی طبیعتهمانطور که او هدف تیری گشته تو هم هدف یك تیر شده باشی و در همین مریضخانه که او بسعادت صحت نایل گشته تو نیز صحت یافته باشی اما ایا این می شود ؟

آفتاب اقبال دمید

بلی افتاب اقبال دمید . مادام مهربان وعده شب را فراموش

نکرده مقدم بر هر کار ادرس لوئیز و راشل را بدست یك نفر از مستخدمین اسپیتال داده اورا باحضارانها فرمان داد اینك قاصد رفته و دل در طپیدن و منتظر نتیجه است کانرین هم که دلش با دل من مربوط و شادی قلب خود را در شادی قلب من میداند مثل من منتظر است مادام نیز بر حسب فطرت رأفت و عاطفت مترصد نتیجه است — نزدیك ظهر است فضای اسپیتال بنور امید روشن می‌شود قاصد از جلو وارد و من از پشت شیشه نگاه میکنم ببینم تنها است یا کسی را همراه دارد اه چه خوش دمی که قاصد مؤدبانه در را برای ورود یك نفر شخص محترمی گرفته اینجا منتظر است که او از پله ها بالا امده وارد شود . اینجا است که ریشه امید در دل محکم شده پیش از انکه افتاب جمال یار انجا را روشن کند یقین حاصل میشود که این در گرفتن قاصد طلیعهٔ طلوع یك افتاب جمالی است که نه تنها فضا را بلکه دلها را روشن خواهد کرد

باری رسید . اینست امد . کیست ؟ ماد موازل لوئیز است . طپش قلب زیاد شد . اعصاب بهیجان امد صورت ماد موازل راشل در نظر مجسم شد زیرا انتظار میرفت که او هم از عقب خواهرش وارد میشود و اگر او نیز با لوئیز امده بود شاید برای من عاشق دلباخته بی‌خطر نبود . این هیجان‌اعصاب وحرکت قلب قدری‌تخفیف یافت هر وقتیکه لوئیز وارد و در بسته شد . زیرا معلوم است که تنها است اما باز نمیتوان تصور خوشی ان حالت را کرد هر باحسی می فهمد که در ان ساعت حالت چندین دل های از دست رفته چه بود . رنك از صورت لوئیز پریده ان گونه گلناری برنك گل یاسمن سفید و کمرنك شده . نفس او بشماره افتاده، من این شعر ایرانی را که در ایام اقامت ایران یاد گرفته ام دوست می دارم در اینجا

استعمال کنم :

از پریدن های رنك و از طپیدن های دل

عاشق بیچاره هر جا هست رسوا می‌شود

ایا لوئیز می داند که کجا می رود ؟ ایا میداند بر سر بالین که خواهد نشست اری باو گفته‌اند و او هم فوری استقبال کرده و باسپیتال امده زیرا چند روز بوده است که مصمم این کار بوده ودر صدد رفع کردن موانع بوده است و چنانکه خودش گفت اگر انروز بطلبش نمی‌رفتند همان روز یا روز دیگرش حتماً بدیدن کشتهٔ عشق خود و خواهر عزیز خود می‌امد . دراین صورت ایا می‌تواند دل خود را بطوری نگاهدارد که حرکات طبیعی ان تغییر نکند

ایا میشودکه در ضربان‌قلب تغییری حاصل شودواز دل‌بصورت سرایت نکند چنانکه در فلسفه انشعر ایرانی اشاره شده است

در اینجا هرقدر من قلم فرسائی کنم و تا هراندازه قدرت‌ادبی و قوهٔ قلم و حالت رمان نویسی درمن باشد نمی‌توانم شرح ان چند ساعتی‌را بیان کنم که لوئیز برسر بالین من نشسته بود و بیان کنم که چه سخنان دلخراش و یا نشاط خیز درمیان ما رد و بدل شد

مادام مسرور است که وسیله وصال دونفر دوست صمیمی شده است کاترین دلش شاد است

لوئیز اظهارات عشق و محبت خود را با یك حالت امیخته گی بخجلت و انفعال اظهار می‌دارد برای اینکه این حادثه در راه محبت او برمن وارد شده

ژاك است که حالتش گفتنی نیست سخنانی که در بین من‌و او گفته شده و حالتی ناگذشته باید نوشته خوانده شود زیرا واقفان‌بر اسرار عشق کلمات‌مناسب اینگونه مقامات را خوب می‌شناسندونوشته

میخوانند و ناگفته می‌دانند . حالا باید سعی کرد که گمشدهٔ اول و یگانه معشوقه‌ای که همه این انقلابات برسر محبت او برپا شده پیدا شود . باید کوشش کرد که با همه یقینی‌که حاصل شده بچشم سر هم جمال مادموازل راشل‌دیده شود و یقین‌حاصل گردد که حدس بخطا نرفته و معشوقهٔ گمشدهٔ من همین راشل است و بس . نزدیك یك سال است که من بیچاره درآتش عشق می‌سوزم . حالا دیگر دست طبیعت باید دست اورا بدست من بدهد همان طبیعت فعالی که حتی مرا در این ساعت بر روی همان تخت خوابانیده است که دهماه‌قبل جسم لطیف مادموازل راشل بران قرار گرفته بوده است

این سخنی است که لوئیز بدان نفوذ کرده مرا خبردار ساخت و این سخن است که خیلی بصحت من کمك داد

پیدا شدن اولین گمشده

بعد از انکه دانسته شد که گمشدهٔ ما همان مادموازل راشل است و فهمیده شد که راشل در این مدت در همان اتش سوخته که من در ان می سوخته ام . دست ها بدست هم داده شد برای اتصال و التیام این دو دل سوخته مادام و. کانرین طوری مقام محبت مرا نسبت براشل توضیح دادند که مادموازل لوئیز پیش از انکه من از او درخواست کنم که مرا بدیدار معشوقه ام نائل سازداوخود ابتداء بسخن کرده گفت

عزیزم دکتر من میدانم که شما مشتاقید خواهر عزیزمن راشل را ملاقات نموده شاید جواهر گم کردهٔ خودرادرجامهٔ جسم‌او بیابید من یقین دارم که او نیز فاقد یك جواهر قیمتی است که مدتهااست برای جستن ان چشم بهر طرفی دوخته نمی یابد و اینك بمحض یکناه باو اخطار کنم که‌گمشدهٔ تو پیدا شده بایك سرور و نشاط‌تصور

نکردنی استقبال نمودهٔ بامن باسپیتال خواهد امد بنابراین میل دارم که شمارا امید وار کنم و وعده صریح بدهم (نه مثل ان وعده سابق) براینکه فردا دو ساعت بعد از ظهر اورا در همین جا بر سر بالین خود خواهید دید

من اقسمی که لازم بود اظهار تشکر از مادموازل لوئیز کرده هنگام رفتن او دستش را بقدر پنج دقیقه در دست خود نگاه داشته کلمات تشکر امیز خود را اداء نموده سپس ان دستهای لطیف را بوسه داده موقتاً برای بیست و چهار ساعت دل ازاو برداشتم وتمام دل و جان را متوجه یکتا محبوبه عزیز خود مادموازل راشل داشته در انتظار او نشستم و بقدری این انتظار مؤثر بود که حتی انشب و روزرا در هر ساعتی که خواب بچشمم وارد میشد فورا صورت و حالت ان معشوقه عزیز خود را بهمان قسمی که در کلیسا دیده بودم در عالم رؤیا مشاهده میکردم

(یك روز بسیار روشن)

این روز بسیار روشن همان روزی است که چشم من بجمال محبوبه گمشده ام میافتد این روز روشن همان روزی است که همه غمها و مصیبتهای یکساله را فراموش میکنم . افسوس که اینگونه روز ها در دورهٔ عمر انسان خیلی کمیاب و نادرالوجود است ودرعوض شبهای هجران و روز های ماتمزدگی و ایام پرانقلاب و پر حادثه که باید انها را شبهای خیلی تاریك تعبیر کرد برای هر کسی زیاداست روز نیکبختی مثل دانه الماس و ایام بدبختی مثل کوهها و معدنهای ذغال سنك است که از میان یك کوه بزرك یکی دو دانه کوچکی را میتوان پیدا کرد که خیلی گرانبها است همین طور میشود روز های نیکبختی را که محدود است و یکی دو سه روز بیشتر نیست در میان

هزاران روز از روز های سیاه بختی مثل دانه روشن و درخشان و پرقیمت محسوب داشت

صبح است سر از بستر برداشته‌ایم . نغمه مرغهای باغ بیمارستان شروع شده . فصل بهار هنوز سپری نگردیده طراوت گلها هنوز باقی است ژاك از خطر هلاکت رسته و یك امید جدیدی پس از نومیدیهای عدیده حاصل کرده اینست که مرغ طبیعت او و بلبل دل و جانش امروز بیش از همه مرغها در پرواز است چرا ؟ زیرا میداند که امروز غنچه اقبالش شگفته است و دیده را بصورت بهتر از گل مادموازل راشل خواهد افکند

شاید دوسال یابیشتر بود که کسی زمزمه اوازه خوانی مرا نشنیده بود امروز صبح میل بخواندن اشعار عاشقانه دارم ، امروز خود بخود صدایم بزمزمه بلند شده ابدا بفکر ان نیستم که این زمزمه من یك امر فوق‌العاده ایست و افکار همه کس را بخود جلب خواهد کرد . یك وقتی دیدم پشت شیشه ام جمعی از مریضها و پرستار ها نگاه می کنند و می خندند ولی خنده مسرورانه نه مستهزانه . گویا باهم میگویند این جوان از چنگال مرگ رسته است و باین واسطه است از شدت خوشحالی میل زمزمه و نغمه سرائی کرده

اما نمیدانند که این حیاتی که من بان مسرورم یك حیات دیگری است که بوجود یك دختر حیات بخشی صورت می بندد بلی مادام و کاترین میدانند و بهمین سبب با یك وجههٔ بشاش وارد اطاق من شده مرا تبریك گفتند و از خوشحالی و مسرت من بقدری مسرور بودند که گویا خودشان بوصال یك دوست صمیمی خود رسیده اند . این حالت من استمرار داشت تا وقت ظهر که ناهار حاضر شد و بعد از صرف ناهار باز حالت فرح وسرور من اعاده شد بلکه زیاده

شد زیرا بیش از یك ساعت بموقع ورود دوستان عزیزم لوئیز و راشل باقی نمانده ودراینجا یك شعر عاشقانه هبکرهم از ایران سوغات اورده ام میخوانم وترجمه می کنم

وعدهٔ وصل چون شود نزدیك

اتش شوق تیز تر گردد

این یك ساعت هم گذشت بلکه هم تمام نگذشته و چهار دقیقه باقیست . در همچو حالتی من بساعت نظر کرده بناء بود اقلا ده دقیقه دیگر خود را ببلای انتظار بسپارم که نا گاه صدای پائی از پله ها بگوشم رسید که گویا کسانی خیلی بعجله پله ها را می پیمایند و میل دارند زود تر بمقصود برسند . بی اختیار از تخت بزیر امده تا درب اطاق امده نظر را بطرف پله ها دوختم و هر دم دلم می طپید و با خود میگفتم یعنی میشود دوستان من باشند ؟ ممکن است باین زودی بیایند ؟

اری قلبها بهم مربوط است . اری انها دانسته اند که ژاك چه قدر درانتظاراست . اینست که کوشش کرده قدری زود تر خود را رسانیدند بلی رسیدند

بقدری منتظر بودم ومیل داشتم که راشل گمشده را ببینم و بی خطای حدس های گذشته محبوبه من او باشد که پس از ورود مادموازل لوئیز دیدهٔ خود را مثل برق از او عبور داده بقفایش نگریستم واو هم فهمیده خندیده . به به مقصودم حاصل شده وارده گشت انکه منظور من بود . اما بچه حالت با همان حالتی که در من بود یعنی رنك من و او هر دو پریده و دلها در طپیدن واز شدت شوق قطرات اشك از مغز بدیده ها نزول کرده عنقریب بر عذار هر دو سرازیرخواهد شد

عشق حتی مراعات ادب نمیکند . با انکه بی ادبی بود ابتداء بخواهر بزرگتر دست نداده بیخودانه ومجذوبانه دست بخواهر کوچك بدهم ولی چکنم عشق است که خواهی نخواهی ایشان را مطیع خود میسازد باری دست خود را سوی مادموازل راشل دراز کرده همین که دستهای لطیف کوچك اورا در دست خود یافتم اهی کشیده دست وی را اندکی فشار دادم و تمام عواطف و احساسات عشق را از وجود او ادراك کردم . و اگر کاترین در ان ساعت مواظب حال من نبود و مرا بتخت خواب نرسانیده بود در همان درب اطاق از حال رفته بودم اما او مرا کمك کرده بتخت خوابم رسانید و مادموازل راشل را بر سر بالینم نشانید و قطرات اشك از دیده های هر دوی ما سرازیر شد و در وسط گریه هائی که از شوق و محبت بود از حال رفتم . زیرا ازهرجهت وجودم ضعیف شده بود و همیشه دروجودهای ضعیف احساسات عشق قوی تر است . پس از ساعتی دیدم صورتم سرد شد چون چشم گشودم دیدم دستهای لطیف مادموازل راشل است که بر صورت من کشیده میشود و هنوز ان فرشتهٔ محبت گریه میکند . اما کسی جز من واو در انجا نیست . دانستم که عمدا مارا بخود گذاشته رفته اند تا ساعتی راز دلی بگوئیم

در اینوقت من حال دیگر یافته دست لطیف او را از صورت خود بر گرفته در دست خود نگاهداشتم و ببوسیدن ان اغاز کردم و اهی از نهاد کشیده گفتم ای گمشدهٔ عزیز من ایا میدانی که در انروز درکلیسا چه تخم محبتی در زمین دلم کاشته شد ؟

اری میدانی . ایا میدانی در این یکسال چه‌قدر برای جستن شما کوشیدم ؟ اری میدانی ایا میدانی که در اینمدت حتی نتوانستم دقیقه ای خودرا از چنگال محبت نجات دهم ؟

اری میدانی . زیرا تو بودی که در دالان کلیسا در ان وقتی
که محبت خود را مأمور و محصل نگاهداری من قرار داده بودی
بمن رسیده گفتی (پس چرا نرفتید ؟) تو میدانستی که من نمی -
توانم بهیچ طرفی فرار کنم . تو میدانستی که مانند اهوئی که بچنگال
شیر ژیان بیفتد دلم درچنگال عشق تو اسیر شده رهائی نخواهدداشت
از این کلمات من حالت دیگری درماد موازل راشل پیدا شد
بطوریکه از شنیدن جملهٔ اخرین اورا تبسمی دست داد
زیرا دید هنوز نخستین سخن اورا فراموش نکرده‌ام واطیفه
بیان اورا از نظر دور نداشته ام . بلکه چنان نکته سنج بوده ام که
ان نکته را که او در جمله های کوتاه خود ودیعه نهاده انرا یافته و
نگاهداری کرده ام . این بود که بیخودانه متبسم شد من خیلی منتظر
بودم که لبهای شیرینش گشوده شود و سخنی در جوابم سروده باشد
ولی انتظار من نتیجه ای نداد جز همان تبسمی که در معنی در ان
تبسم بود اما من تا سخن اورا نشنوم قلبم ارام نمیگیرد
لذا دوباره شروع بسخن کرده گفتم
عزیزم ماد موازل راشل من نباید هیچ دلیلی برمحبت صافی
و صادقی خود اقامه کنم . مرا همین بس است که بگویم به بزرگ -
ترین افتخار نائل شده ام که در همهٔ احوال همرنگ شما بوده ام .
تیری که از حوادث ایام بر شما وارد شد بر من نیز وارد شد و
در مریضخانه ای که معالجه گردید در همانجا بمعالجه پرداختم و
حتی مفتخرم که بقول خواهر شما بر همان تخت خوابیدم که تو بر
ان خوابیده بودی . اکنون بفرما بدانم ایا با این محبت صادق لایق
دوستی شما هستم
دیدم اهسته با کمال خجالت گفت . بلی اگر من لایق باشم از

این جمله کوتاه وسخن مختصر سر رشته زندگانی بدستم امد ورشته ان تا کنون کشیده است و هنوز ان انوار محبت باقی است باری این سخن در وجود من تأثیر بزرگی داشت و اگر چه بسیار مایل بودم که سخنان دیگر گفته شود وبیش از اینها بیان شیرین او شنیده گردد ولی بسبب کثرت حیائی که در او یافتم و دانستم که خیلی حکیمانه سخن میگوید و او یك دختری است شیرین سخن اما کم گو . لهذا چندان تعقیب نکرده ساعتی را خموش نشستم و خاموشش گذاشتم و خاموشی ما سبب شد که مادموازل لوئز و کارین و مادام وارد اطاق شده دمی نشستند و اجازه خواستند که مادموازل هارا بسالون برده پذیرائی نمایند . من هم راضی شده دست راشل را بوسه دادم و انها از اطاق من بیرون رفتند . اگر چه اجازه از طبیب نبود ولی چکنم چاره نداشتم و پس از رفتن انها خودرا بلباس پشمین پوشیده و چند دقیقه بسالون امده یك فنجان شیر با انها صرف کردم ومادام باارام مرا باطاق خودم برگردانید

خلاصه بعد از صرف شیر و شیرینی بار دیگر باطاق من امدند و ساعتی نشستند و در این دفعه حالات همگی بیك صورت طبیعی و عادی عود کرده بود و از هر در سخنان معقول در میان امد و این ملاقات تا چهار ساعت بطول انجامیده بدون اینکه میقاتی برای ملاقات دیگر معین شود مجلس خاتمه یافت و ان دو ملکه نجابت و شرافت مرا بدرود گفته بمنزل خود مراجعت کردند

(باز نیك بختی)

بیش از انکه شرح نیکبختی خودرا در یك ملاقات طولانی با محبوبهٔ عزیزم متذکر شده باشم باید این را تذکر دهم که بعد ازان روز همه روزه کارین بمنزل ایشان رفته خبری میداد و میگرفت

و طبعاً در ضمن صحبتها شرح دلباختهٔ گی مرا که چگونه بر سر محبت مادموازل راشل دل نهاده ام بیان میکرد چنانکه هروقت اطراف من خلوت بود نزد من آمده از درجهٔ محبت و شرافت آن دوخواهر صحبت میداشت و در عین اینکه میفهمیدم چگونه از رشك و رقابت می سوزد باز از شدت نجابت و حسن اخلاقی که داشت از انجام خدمت و دلجوئی من فرو گذار نمیکرد یکروز یکدسته گل از منزل محبوبه ام اورد که گویا تخم انگلها در دلم کاشته شده و هر روز گلهای تازهٔ ازان میشکفد که در مدت پنجاه سال رنك آنها از نظرم نرفته و بوی خوشش از شامه‌ام محو نشده حالا موقع است که شرح نیکبختی دیگر را بگویم اگرچه باز زحماتی در پیش است تا شجرهٔ نیکبختی بیاراید و ثمر دهد ولی مقدمهٔ نیکبختی اینست که بعد از یکماه صحت من کامل شده روابط دوستی ما هم تکمیل گشته . اطباء اجازه گردش داده اند برای اولین دفعه که از اسپیتال بگردش می رفتم منزل مادموازلها را انتخاب کردم توسط کاترین وقت برای ملاقات خواستم و دادند و در همان روز ساعت شش بعد از ظهر اجازه خروج از مریضخانه داشتم بمنزل ایشان رفتم

لازم نیست بگویم که مرا چطور پذیرفتند . زیرا این معلوم است که بعد از این جدائیها و مصائب وارده در این اولین دفعه‌ای که من بمنزل ایشان می روم چه سروری در دلها احداث می شود و چگونه اسباب پذیرائی از هر قسمی حتی بساط مطرب و رقص فراهم می گردد

همین قدر می گویم که بر خلاف تصور من وضع زندگانی آنها خیلی عالی و ملوکانه بود و من هر گز تا اینقدرجه تصور نمی کردم و حتی ادرس ندادن در ابتدای دوستی را حمل بر سادگی

بساط زندگانی انها کرده قیاس بر زندگانی خود مینمودم ، و بعد از دیدن ان بساط اگر محبتهای متوالیه ان دو خواهر مرا امیدوار به وصلت نمیکرد شاید مأیوس شده باخود می گفتم مواصلت من بااین فامیل محترم امری محال است . اما چنان با من رفتار می شد که گویا من یکی از شاهزادگان محترمم . تمام شب را در نزد ایشان بسر بردم درحالتیکه کسی بفکر خواب وراحت جسم خود نبود که اسرار ان شب مانند رموز عشق فقط بین عاشق و معشوق باید محفوظ باشند .

چند مرتبه مادموازل لوئز مرا بباغچه جلو عمارت برده با هم گردش کردیم و مرا تشویق بگردش با محبوبه ام کرده در انشب ماهتاب دست بدست هم داده گردش کردیم و جمیع اسرار لطیفهٔ طبیعت را از اب و هوا وگل و لاله وانس با محبوبه بی نظیر ادراك نموده یقین کردم که ان شب طبیعت بخشنده هر چه را داشت بمن داد ، باستثنای انچه را که برای تکمیل عشق باقی گذاشته بود وباید از راه شرافت بمن عطا کند و منهم انرا در ان ساعات نخستین از طبیعت بلکه از محبوبه ام طمع نداشتم

خواستگاری

پس از چند ملاقات و دو سه گردش و تئاتر که متضمن یك امور مهمه خارق العاده ای نبوده که ذکرش لازم باشد یکروز مکتوبی بکاترین نوشتم باین مضمون

دوست با وفایم کاترین .. من احساس کرده ام مقام وفا و انسانیت تو را . من دانسته ام که تو هر چند بکار های ازقبیل خدمت هتل و پرستاری مرضی مشغول شده ای اما صاحب یك شرافت و نجابت فطری وشاید حسب و نسب عالی هستی ، من تورا مثل یکی از

از دختر های بزرگان میشناسم و از زحمات وخدمات تو تشکر می کنم بطوریکه در خور اشراف است . اما ایا می دانید که عقده ای در دل و گرهی در کار دوست شما ژك است که باید بسر انگشتان لطیف شما گشوده شود ؟ ایا میدانید که باید شما خدمات خودرا تمام کرده مرا همیشه ممنون نگاهدارید ؟ و اگراین گره بدست شما گشوده شود شاید گره دیگر هم باز گردد . یعنی اگر بتوانم منهم گرهی از کار شما خواهم گشود و شاید که شما هم قبول نمائید که در عوض سکونت در اسپیتال و هتل همیشه در نزد مادموازل راشل مهمان باشید و من هم از معاشرت شما بهره مند گردم . در هرصورت میل دارم دریکموقع فراغتی که بتوانم دو سه ساعت با هم صحبت کنیم و قرارداد نموده کارهای سعادت مندانه‌ئی دست بزنیم باین کلبهٔ محقر آمده مرا ممنون و خوشنود نمائید

(دوست شما ژك)

جواب

دوست عزیزم دکتر ژك نامه شمارا با دست محبت گرفته بر دیده ارادت نهادم و چندین مرتبه قرائت کرده مثل نامه یکی از نزدیکترین فامیل خودم که خیلی اورا عزیز میدارم عزیز داشته از هر تکراری لذتی تازه می بردم . این نه برای این بود که مرا از خانوادهای نجیب قلمداد کرده بودید بلکه محبت و نجابت شما است که مرا تشویق می کند بر اینکه همیشه بچشم بزرگی و شرافت شما را ببینم با اینکه نظر شما خطا نرفته و من خود وعده داده ام که یك وقتی خود را بشما بشناسانم ولی چندان علاقه هم باین قضیه ندارم چه که شرافت انسان تنها بحسب ونسب نیست یا اصلا دخیل نیست بلکه شرافت هر شخصی از زن ومرد بصفات و اخلاق و روش و

مقش او است . و دیگر اینکه بدون دلبستگی باینکه گرهی از کار من گشوده شود یا نشود برای گره گشائی کار شما که می دانم مربوط است بعقده گشائی از دل مادموازل راشل حاضرم که بهرگونه مساعدتی که از دستم براید اقدام نمایم . اینک برای اطاعت ازفرمان شما کار ها را انجام داده از ساعت پنج بعد از ظهر تا هشت خدمت شما خواهم بود

(فدوی شماکاترین)

بعد از وصول این جواب خیلی مسرور شدم در حالتی که مرا حیرت و شگفتی غریب دست داد که از یك همچو خادمه ای چنین مکتوب ادیبانه صادر شود اگر خوانندگان دوباره مکتوب مرا باجواب کاترین بخوانند خوب می فهمند که من بچه تکلف ادبی در مکتوب خود گنجانیده باچه کنایات رقیقه خواسته‌ام جلب توجه اوراکرده باشم و او با چه لطافت جواب را بصورت رد و قبول در لفافه ادبیات برای من فرستاده . هر دم میخواندم و میگفتم . کاترین من هنوز خط و انشای تو را ندیده بودم و تا این درجه تورا دانشمند نشناخته بودم همانا همه چیز تو حتی اسمت که کاترین است عاریه است و تو ارجمند تر از اینها خواهی بود و من اخر تو را خواهم شناخت

ساعت پنج بعد از ظهر حسب الوعده کاترین بمنزل امد ومن بیش از همیشه او را محترمانه پذیرفتم و اظهار تشکر از مضمون نامه او کردم و پس ازصرف چای وشیر وشیرینی داخل مذاکره شدیم

سؤال — عزیزم کاترین ایا میل دارید کاملا خود را معرفی کنید تا اگر کار های من مخالف شان شما است به کسی دیگر رجوع کنم ؟

جواب — عزیزم دکتر ژلك . من حاضر بودم که خود را بشما بشناسانم و سر گذشت خویش را کاملا باز گویم ولی چون تکیه کلام شما بر این شد که شاید شأن من مانع از مساعدت در کار شما است لهذا عجالة از خود سخنی نگفته هر کس و هر چه هستم فقط حاضرم که برای شما خدمتی انجام دهم و خواهش دارم که بهمان نظری که ساعت اول ورود در هتل بمن داشتید مرا بهمان نظر دیده تصور فرمائید که یکی از خدمتکاران رسمی خودتان را عقب کارهای شخصی خود میفرستید و او موظف و مجبور است که ان کار را انجام دهد .

از این سؤال و جواب بیشتر بر اراداتم افزود و فی الحقیقه او را دوست داشتم بطوریکه تا این ساعت اورا از دوستان صمیمی خود شمرده شریك در سعادت خود میدانم

مجملا شروع بکشف مقصود کرده گفتم عزیزم کاترین حالاکه میل دارید در اصل موضوع داخل شویم من بی مضایقه بشمامیگویم که مادامیکه در عالم عشق و دوری از معشوقه ام ماد موازل راشل بسر میبرم امور زندگانی من مختل و فکرم مشوب و مغشوش است بطوریکه در این دو سه روزه با یکی از دکتر های رسمی قرار داد کرده ام و او مرا بمعاونت خود پذیرفته عضویت مریضخانه نظام را بمن داده اند ولی دائماً فکرم پریشان است . و شاید دکتر ومرضی هم می فهمند که دلم متوجه جای دیگر است و در کار خود دلگرم نیستم پس باید در صدد علاج اینکار بر ائیم که هر طبیبی که خودش مریض باشد و هر جراحی که قلب خودش مجروح است هر گز موفق بمعالجه مرضای خود نمیشود . اما از شما می پرسم ایا اگر ما بخواستکاری ان دختر بفرستیم بوصلت با ما راضی خواهند شد

کاترین متبسمانه گفت . چرا راضی نشود و حال انکه من دانسته ام که خودش و خواهر بزرگش شما را از جان خود دوست تر دارند و شاید بیش از خود شما منتظر این وصلت باشند

گفتم اری دوستی انها را تصدیق می کنم ولی ایا این فکر را نخواهند کرد که این جوان در این شهر غریب است در اینجا که چندان تمولی ندارد شاید تمول امریکای او هم مثل اینجا باشد ؟

گفت خیر ابداً این خیال را نخواهند کرد و می دانند که شخصی مثل شما که دکتر ماهری هستید در هرکجا باشید عزیز و محترم و بزرگی میتوانید . برای خود تهیه امور زندگانی نمائید

گفتم اگر چنین است و تصور میکنی که مانعی در کار نیست پس خواهش دارم فردا با انها ملاقات کرده سخنی از وصلت بمیان اوری و هر جوابی که از ایشان گرفتی برای من مرحمة ارمغان بیاوری که بعد دلم در انتظار است و اگرچه برادر ایشان کوچك است ولی با همان کوچکی بهتر اینست که در وقت صحبت در بین مذاکرات شما حاضر باشد که اگر او هم بخواهد کلمه از ناخوشنودی خود از این وصلت اظهار دارد و تذکری بانها بدهد مانعی در کار نباشد زیرا میل دارم در این وصلت ما همه اعضای فامیلشان راضی و خوشنود باشند تا من بعد خلاف محبتی در میانه پیدا نشود واز احدی ایرادی وارد نگردد

در اینجا کاترین قدری تامل کرده مرا بنکتهٔ متذکر کرد که بکلی از خاطرم محو شده بود و ان این بود که گفت در صورتیکه چنین است پس این وصلت خالی از اشکال نخواهد بود زیرا مادر انها در اینجا حاضر نیست و مدتی است که با یکنفر از زنان فامیل خود برای تغییر هوا و معالجه باب بدن و تخفیف امراض عصبانی خود بسمت

مشرق سفر کرده و در قفقاز در ییلاقات انجا مقیم و مراجعتش تا معلوم است

چون کاترین این تذکر رابمن داد بغتة بیادم افتاد که مادموازل لوئیز این قضیه را در موقع درطی سرگذشت خود بمن گفت و من چندان سرگرم صحبت او و پابند محبت راشل بودم که ان سخن را مانند حرفهای یومیه بی‌اهمیت فراموش کردم

از این تذکر مدتی در تفکر ماندم و ثانیاً اندوهی شدید بمن رخ داد و در اندیشه شدم که تکلیف چیست ؟

کاترین که حزن مرا نمی پسندید برای رفع نگرانی من گفت عزیزم رضایت او اهمیت ندارد و البته او هم پس از مراجعت وملاقات شما خیلی خوشنود خواهد شد فقط مقصودم تذکر شما بود که اگر خود را مقید برضایت همهٔ فامیل کنید دچار این اشکال خواهید شد لهذا این تقید را از کار بردارید تا راحت شوید

گفتم صحیح است اما شاید انها خودشان مقید باشند انوقت چه باید کرد ؟

کاترین گفت درهرحال فردا من میروم وصحبت می کنم تا ببینم از خودشان چه بروزاتی خواهد شد

ساعت هشت کاترین مرا وداع کرده رفت بمریضخانه درحالیکه من بوظیفهٔ خود عمل نموده نگذاشتم بدون پذیرائی و لومختصر باشد از پیش من برود بلکه اورا باکام شیرین روانه کردم

یکشنبه هم گمشده بود و پیدا شد

با اینکه گفتم که من از اول جوانی قسمی تربیت شده بودم که اداب مذهبی را ترك نمی‌کردم و اکثر روز های یك شنبه بکلیسا میرفتم در این مدت که دوچار حوادث گوناگون از عشق و فراق

و معدف شدن بتیر بی انتظار و حتی سپری شدن سرمایهٔ خود اشته بودم کم کم طوری شد که روز یکشنبه را کم کرده شاید در اکثر هفته ها روز سه شنبه و چهار شنبه بفکر میافتادم که ما یکشنبه ئی هم داشتیم ایا او چه شده؟ و باز میگفتم او هم مثل عقل من بدنبال عشق رفته و یا مثل یار عزیزم گمشده

اما حالا گمشده های من پیدا شده اند باید یکشنبه هم پیدا شود . اری پیدا خواهد شد

صبح است کاترین برحسب وعده ای که بمن داده امروز برای خواستگاری بمنزل محبوبه عزیزم خواهد رفت . اینست که بمجرد بر داشتن سر از خواب یك حالت فرح و سروری در خود دیدم که کمتر وقتی نظیر ان را دیده بودم . تجربه کرده اید که انسان در وقت شادی همه چیز بیادش میاید حتی خدا و دین . بر عکس در موقع اندوه همه چیز را فراموش می کند حتی دین و خدا بلکه گاهی با انها (یعنی خدا و دین) سر جنك و ستیز دارد و بر انها غضب میکند

این شادی امروز من که بر اثر امید وصال حاصل شده و یك گمشده غیر منتظر وغیرمسی مرا پیدا کرد و بدستم داد

ان گمشده روز یکشنبه بود که بغتتاً متذکر شدم که امروز یکشنبه است ها — این همان یکشنبه است که در ان بکلیسا میرفتی بمنزل دوستان خود میرفتی جامهای عید خود را میپوشیدی . اری همان یکشنبه است پس باید او را استقبال کرد و خدای گمشده ودین گمشده و مسیح گمشده همه را باید در این روز باز جست و دمی با انها نشست شاید بقول کشیشها عقده از کار گشوده شود . بالجمله لباس های تازهٔ خود را پوشیده و تنظیفاتی که برای رفتن کلیسا لازم

است بجای اورده عطر استعمال نموده عصای خود را بر گرفته روانه کلیسا شدم

با انکه چهار کلیسا در راه من بود که هر یك از دیگری بمنزل من نزدیکتر بود همه را گذاشته بان کلیسا رفتم که روح القدس عشق را در انجا یافته بودم . باز میگویم رابطه دل بادل دروغ نیست گویا دل است که مخزن اسرار حق و طبیعت است . بلی ان دل لطیف مادموازل راشل که بادل من خویشی دارند امروز میل بکلیسا کرده پیش از من امده جا گرفته و من هنوز خبر ندارم و اگر خبر داشتم خود را در دالان کلیسا معطل نمی کردم که فقط جای قدمها و محل نظرها و نقطه گفتگوی محبوبه را بیاد اورده لذت ببرم بلکه زود تر وارد میشدم که از جمال خودش حظ نظری حاصل نمایم

خلاصه وارد شدم در کلیسا و پس از اندك نگاهی بمردم ناگهان دوست عزیزم را دیدم نزدیك همان جاکه دفعه اول دیده بودم و من هم نزدیك همان مکان ایستادم که دفعه اول ایستاده بودم و گویا تمام حالات دفعه اولی تکرار شد از نظر هائیکه بهم دوختیم و سبقت نظری که او بر من داشت تنها تفاوتی که بود بجای کیس سفید که ان دفعه همراه او بود این دفعه خواهرش لوئیز همراهش است تا چند دختر دیگر و باین سبب بقول خودمان چند گل بهتر است از یك گل تا گلدستهٔ تشکیل دهند و بقول شرقیها این دفعه نور علی نور است

باانیکه من برای خدا و مسیح بکلیسا امده بودم نتوانستم انها را پیدا کنم زیرا دلم تمام متوجه محبوبه ام شد و گاهی فکرم میرفت برای حساب کردن فاصله بین ان دفعه وورودم باین کلیسا و این دفعه بعد از حساب دیدم هشت روز دیگر مانده است که سال تمام شود و باخود میگفتم ای ژاك عجب سال پر انقلابی بود برای تو

خدا اند دیگر چنین سالی نصیب تو نباشد (غافل از انکه حالا اول انقلاب است)

بلی باید درراه محبت رنجها برد . باید برای تکمیل عقل و تجربه بلیات افتاد باید سفر ها کرد وبااقوام مختلفه نشست تا برهر کاری اگاه شد چنانکه بهمین زودی خواهی دانست

بعد از اختتام نماز و دعا و خروج از کلیسا با مادموازل راشل و خواهر عزیزش ملاقات کرده دست دادم و چون دست راشل بدستم رسید چنان جذبه عشق و قوهٔ مقناطیسیهٔ عشق ازاین دو دست سرایت بیکدیگر کرد که گویا دستها باهم حرف میزنند و بهتراززبان میتوانند روابط قلب و احساسات محبت را بهم حالی نمایند . تا دو خیابان بان دو دوست عزیز بودم همین که خواستم از انها جدا شده بمنزل خود بروم مادموازل لوئیز مرا تکلیف بمنزل خود کرد خواستم اجابت نکنم برای دو مطلب یکی انکه در دعوت بمنزل دوست اگر انسان قدری در اجابت خود داری کند بمناعت نزدیکتر است دیگر انکه امروز کارین باید برود و از جانب من خواستکاری کند لازم است بودن من مناسبتی ندارد . باوجود این دو ملاحظه بابمحض اظهار لوئیز قسمی جواب گفتم که هر طفلی میفهمید که خیلی میل دارم اجابت کنم و باانها بروم و ماد موازل راشل هم نظر بمیل قلبی خود دعوت خواهرش را تقویت کرده حتی دست مرا گرفته کشید و گفت امروز باید دیگر باما بسر برد بالجمله ان دو ملاحظه از بین رفت و من باقلبی مملو از سرور بان دو محبوبه عزیز روانه شدم

قبل از ما کارن اداره خانه را از صاحبش خالی دیده فقط یك کنیز مطبخی یعنی اشپز ان خانه برای سرایداری در منزل مانده و بپذیرائی کارن مشغول شده یك میهمان عزیزی که باصاحب

خانه خیلی خصوصیت داشته باشد حتی نزد کنیز مطبخی هم عزیز است . بلی کنیز نمیداند ان خصوصیتها از چه بابت است ولی اقدر دانسته است که پذیرائی همچو واردی مورث خوشنودی خانم یا اقا میشود . اینست که کلفت خانهٔ ماد موازل لوئیز که چند مرتبه کاترین را در انجا دیده و فهمیده است که خیلی نزد صاحب خانه عزیز است او را بدرون خانه برده و حتی شیر و قهوه حاضر کرده اولین فنجانی را که در نزد او حاضر ساخته اینك با شیرینی ملاقات ما ممزوج میشود .

راستی چقدر شیرین است این ملاقات ناگهانی باان ساقهای که در کار است و میدانم بعد از ساعتی چه سخنان شیرین بمیان خواهد امد ؟ و چقدر گرم و نرم است این شیر و قهوه ای که لدی الورود نزد ما گذاشته شد ؟ و چقدر سر افراز شد صاحب خانه که خدمتکارش ابروی اورا نگاهداشته وشرافت و مهمان نوازی خانهای خود را بمعرض نمایش گذاشته !

هیچ فراموش نمیکنم ان نگاه های محبت امیزی که لوئیز و راشل بکلفت خود میکردند وامتنان صمیمی خود را بهمان گوشههای چشم پر عاطفت باو نشان میدادند بلکه عاطفهٔ خود را بمن وکاترین نشان میدادند ومن و کاترین هم نشان دادن انها را بهمان گوشهچشم بهم نشان میدادیم و بزبان قلب با هم می گفتیم واقعاً ببینید این دو خواهر چقدر بلندنظر و باشرافتند . ببینید چه قدر با عاطفه وقدر شناسند تا چه اندازه قدر محبت را میدانند تا چه حد می خواهند مقام دوستی را حفظ کرده دوستان خود را نگاهدارند برای ادای این کلمات حرکت زبان لازم نیست بلکه در اینگونه مواقع یعنی مواقع غم و سرور چشم و گوش و دل و هوش بیش از زبان حرف می-

زنند . برای تفهیم اینگونه اشارات وحرف زدن بچشم وسر بیحرکت
قوائد ایرانیان بیش از هر ملت ماهرند

حاکم طماع

یاد دارم که در ایامی که در ایران بودم وبایك شاهزاده ای
که نوهٔ ناصر الدین شاه بود بیزد رفته بودم و شرح من بعد راخواهم
گفت یك روز شاهزاده حاکم حکم کرده بود دو نفر ازرؤسای مسگر
ها را بیاورند برای اجرای یك طمعی که اکثر حکام ان مملکت در
ایام حکومت خود مجری میدارند

مثلا در یك شهری مسگر خانه دارد شخص حاکم نقشه می
کشد و شاید بساختن صدپارچه ظرف دستور میدهد برای ابدارخانه
خودش اگر چه اثاث انهم لازم نباشد فقط برای اندوختنه اوقات بیکاری
این کاررا میکنند . یااینکه در یك شهری پارچه های ابریشمی خوب
میبافند شخص حاکم بنساج های انجا بعنوان سوغات باسم اتالك و
غیره دستور هزار ذرع پارچه میدهد و همچنین سایر اشیائی که در
هر شهری هست بیچاره کسبه چون از حاکم میترسند و اگر اجابت
نکنند همه چیز انها حتی کاهی شده که ناموسشان در خطر افتاده
لهذا فوری با تملق زیاد انجام ان را عهده دار می شوند و منتهی
رافت و عدالت حکام اینست که حکم بدهند ضرر ان کار تقسیم در
میان همهٔ افراد بشود و الا پولی در میان نیست و کسبه هم اگر
بخواهند دست از کار کشیده بمرکز شکایت کنند نه امیدی هست که
کسی بعرضشان رسیدگی کند و نه در مقابل خسارت بیکاری وخرج
های دیگر ارزش دارد و نه جرئت میکنند که شکایت نمایند لذاراحت
خود را در انجام دادن ان کار میدانند برای اینکه زودتر مستخلص
گردند و عقب کار خود بروند .

خلاصه همین که ان دو نفر مسکر را در محضر حاکم وارد کردند بر حسب معمول خودشان تعظیم کردند و شاهزاده تا مدتی اعتناء نکرده سرش بزیر بود و بدون توجه و منظوری بکاغذ های جلو رویش نظر میکرد و انها را برمیداشت و میگذاشت و این هم قسمی از تدابیر حکام مقتدر است که واردین را سر پا نگاهداشته تا مدتی به انها نگاه نمیکنند تا دل انها در رعب و وحشت باشد و نداند چه منظوری هست و پس از اظهار مقصود اقدر انتظار برده و انذار شده باشند که فوری انجام ان خدمت را با کمال امتنان عهده دار شوند وخیلی هم مسروور باشند که قضیه چندان مهم نبوده و همین جزئیات خاتمه یافته !!

حالا حرف زدن انها را بی زبان میخواهم بیان کنم . گویا الان ان دو تا مسکر در مقابل من ایستاده اند و ان حرکات خود را تکرار مینمایند . ها اینست یك مرد قد بلند مسنی که ریش خود را بحنا رنگ کرده و ان دیگری که کوتاه و جوانتر است عوض ریش سر انگشتهای خود را رنگین کرده و این قسمی از ارایش و زینت انهاست . هردوی انها عمامه بر سر دارند و عبا بردوش ودستها را از استین عباء کشیده همواره مواظبند که مبادا گوشه های انها عقب رود و لباس زیرین ایشان نمایان گردد زیرا انرا قسمی از بی ادبی میدانند . همینکه وارد و تعظیم کردند و دیدند که شاهزاده نگاهش روی کاغذ و پاکت است انها بناء کردند با هم بی زبان حرف زدن و من نزیر چشم انها را تماشا میکردم و خوب می فهمیدم که با هم چه میگویند - چه که مدتی من در ایران مشق این کار را کرده اشارات مردم را دریافته بودم - از حرکات خفیف سر و چشم واشارات ابرو ولب که این دو نفر مسکر با هم اظهار میکردند با اینکه بقدری خفیف

بود که حتی حرکات لب و ابرو و گردش چشم نیز بخوبی دیده نمی شد معهذا فهمیدم وگویا بگوش خود میشنیدم که باهم چه می گویند کوچکی از بزرگی می پرسید

این ظالم دیگر از ما چه میخواهد ؟ بزرگی جواب میداد نمیدانم ۰ باز ان اشاره میکرد ۰ اگر از ما چیزی بخواهد چه باید کرد ؟

ان یك جواب میداد چاره ای نیست باید پرداخت

این یك میگفت : ما که طاقت تحمل این خسارت را نداریم دیگر چیزی برای ما نمانده است

ان یك میگفت : باید بر همه تقسیم کرد اگر زیر بار بروند این یکی میگفت ای خدا تا کی این ظلمهارا بکشیم ان دیگری با او موافقت کرده از خدا مرك ظالم را میطلبید

خلاصه مادامی که شاهزاده سرش بزیر بود انها باهم بهمین گونه اشاراتی که بی حرکت زبان کاملا فهمیده میشد مشغول بودند

بعد از ساعتی که شاهزاده سر بلند کرده بانها نگاه کرد ان بیچاره ها دوباره تعظیم کرده قسمی خم شدند که نزدیك بود عمامه هاشان بیفتد شاهزاده گفت بارك الله بارك الله احوالت چه طور است ؟

هر دو یکمرتبه گفتند از تصدق سر حضرت اقدس والا انشاء الله خداوند سایهٔ بلند پایهٔ حضرت والا را از سر اهل یزد خصوصاً این جان نثاران کم و کوتاه نفرماید ۰ شاهزاده گفت خان ناظر بیا حضرات را ببر در ابدار خانه چای بده

بازهم حرف بیصدا

خان ناظر خودش میداند که چای دادن انها کار خوبی است و فنجانی صد تومان عایدی دارد لهذا دوید بحضور و تعظیم کرد و

انها را برد که چای بدهد اما یك حرفهای بی صدا و سخن های سری بی منت زبان باشاره چشم و ابرو بین شاهزاده و خان ناظر هم گذشت که همه را شنیدم (اما با گوش دل)

حضرت والا . تو که خودت میدانی چطور باانها رفتار کنی باید ساختن ظرفها را طوری بر ایشان تحمیل کنی که بامنت بسازند و بیاورند و صدائی هم ازان بلند نشود که باعث بد نامی باشد

خان ناظر . قربان مطمئن باشید من درست میکنم من همچو انهارا بپزم که برای خوردن ان دندان هم لازم نباشد

باری این کلمات هم بیحرکت زبان بین حضرت والا و خان ناظر گذشت و بعد از یك هفته ظرفها حاضر شد و من از اینگونه حکایات بسیار در ایران دیده و در نظر دارم که عجالة از ذکر ان میگذرم و برای موقع خودش میگذارم اگر چه در موقعش هم باید بمطالب خیلی ساده و ذکر قلیلی از انچه دیده ام قناعت کنم

(رجوع بموضوع)

چه روز خوبی بود ان روز یکشنبه ای که من بعد از یك سال ان را جسته بودم چه صبح خوبی داشت ان صبحی که من محبوبهٔ خود را در کلیسا دیدم . چه ساعتهای خوبی بود ان ساعاتی که هر سه گمشده خودرا در یك مجلس باهم یافتم و خوبتر شد هنگامیکه وترین شروع بکشف مقصود نمود و ارزوهای قلب مرا بزبان‌اورده داخل مذاکره شد و صحبت وصلت مرا با مادموازل راشل بمیان‌اورد کاترین از بهترین دری وارد در خواستگاری شده چنین عنوان کرد که چون جناب دکتر ژاك در این شهر غریب و بی سرانجام است و اتفاقاً شما هم مدتی است که جز برادر کوچك خود مردی درمنزل ندارید من اینطور بنظرم رسیده است که اگر یك وصلتی بین شما

واقع شود مورث خوشی و مسرت و نیکبختی و راحت طرفین خواهد بود . و گمان می کنم موضوع این وصلت لازم نیست توضیح داده شود زیرا اندو نفری که یکسان است در اتش محبت هم می سوزند هردو در اینجا حاضر و هردو ارزومند انجام این مقصدند و ما ها هم همه دانسته و فهمیده ایم پس خواهش میکنم از مادموازل اوئیز که خودشان شرایط و لوازم این کار را توضیح و تشریح دهند تاکاری که بمبارکی در اخر انجام خواهد گرفت زودتر انجام گیرد و هردو راحت شوند

شما میدانید که سرمایه زناشوئی فقط وفقط محبت است . اگر محبت طرفین باهم تعادل کند بقسمیکه هرکدام از اها تنها ارزوشان رسیدن بوصال و گذشتن از چیز های نالازم باشد شبهه‌ای نیست که وصلت این دو نفر یك نیك بختی دائمی‌را در برخواهد داشت واز عقب ان سایر سرمایه‌ها و نیکبختی ها هم پیدا میشود . اما برخلاف این هرگاه محبت نباشد یا در یکی کامل و در دیگری ناقص ویا هیچ نباشد باداشتن هرگونه ثروت وتجملی یکروز بر انها خوش نخواهد گذشت وشاید ان ثروت وتجمل هم بر اثر بمهربانی و تفریط کاری و عدم مواظبت سپری خواهد شد

پس بهترین وصلت این وصلت است که بزرگترین ثروت وسرمایه فنا ناپذیر که محبت متقابله متعادله است در دست ودل دکتر ژاك و مادموازل راشل است

من بتجربه دانسته ام که دکتر ژاك دوست میدارد مادموازل راشل را بهمان اندازه که مادموازل دوست می‌دارد دکتر ژاك را

همین که رشته کلام کاترین باینجا رسید من ومحبوبه‌ام بگوشه چشم بهم نگاه کردیم و هر دو اثر محبت سرشار را در رخسار هم

مشاهده کردیم و بیحرکت زبان و لب و دهان و دلهای ما با هم حرف زدند و گفته های کاترین را تصدیق کردند و شاید از این سخنان قلبی و تصدیق وجدانی در چهره ما هم نمودار شده کاترین و لوئیز بخوبی دریافتند

زیرا هردو نظر های متبسمانه بما دو نفر کرده ذوق و شوق قلبی مارا درك می نمودند و انها هم بقدر ما یا اندکی کمتر لذت میبردند

طبعاً یك دختر شانزده هفده ساله که در حضور معشوق یا عاشقش این سخنان گفته شود هرقدر جهان دیده و معاشرت کرده باشد و هر قدر در محبت بی اختیار باشد باز یك خجالت و حیای خیلی مفرطی باو دست می‌دهد که اورا بحرکت از ان مجلس مجبور می‌سازد ولی استادی در این است که طوری از مجلس بیرون نرود که حمل بر نارضائی و بی محبتی باشد

اری مادموازل راشل خیلی در اینکار استاد بود . زیرا بعداز انکه لشکر خجالت و حیاء براو هجوم کردند و او تا چند دقیقه مقاومت کرده بقدری که سر تا پا غرق عرق شد اخر مجبور بر عقب نشینی شده از مجلس حرکت کرد

او می‌داند که از حرکت او دل ژاك هم بحرکت خواهد امد لهذا استادی خودرا نشان داده از نظر غایب نشد

فقط رفت در اطاق تحریر که از شیشهای روشن ان ممکن بود حتی حرکت دست او را ببینم . در انجا خود را مشغول تحریر کرده شاید ساعتی یك کلمه مینوشت و بقیه ساعت را بنظرهای مجذوبانه یا جاذبه هر دو می‌پرداخت و از پشت شیشه یك تاشهای پر حرارت نشان میداد که گویا افتابی است که از پشت جام مقعر بر ساحت دل من پرتو افکنده هردم قلبم را بسوزش می اورد

عجالتاً معلوم نیست که مادموازل راشل چه می نویسد ولی عاقبت من کشف خواهم کرد که جز کلمات محبت چیزی نمی نویسد و در حقیقت اسرار قلب خود را بدون انکه خطاب بکسی باشد روی کاغذ اورده با صفحات کاغذ راز دل می گوید

جواب و عذر موجه

هرقدر من هم خجالت زده ام و باید از ان مجلس برخیزم اما تا جواب مادموال لوئیز را نشنوم قلبم راحت نمیشود و وجدانم اجازهٔ حرکت نمی‌دهد . خصوصاً با این حالتی که معشوقه ام درمقابل چشمم نشسته

من و کاترین میلی انتظار کشیدیم برای جواب چه که بیش از نیم ساعت مادموازل لوئیز در فکر رفته دمبدم اثار اندوه درچهره‌اش نمایان میشد تا بدرجه‌ئیکه اولین جوابی که بمن و کاترین داد قطرات اشکی بود که از دیده های دلربایش برعذار زیبایش جاری شد و بعضی از ان اشکها مانند شبنمی که بربرك گل مینشیند بر عارض او فرونشست من و کاترین در ابتداء از گریه او متعجب شدیم چنان که خوانندگان متحیر خواهند شد که چه جای گریه است ؟

اما انصاف باید داد که لوئیز حق داشت گریه کند و سر گریه‌اش در جواب شفاهیش که من ان را دومین جواب میدانم اشکار شد در حالتیکه در این جواب شفاهی هم یك سر مستوری هست که بیشتر گریه اورا مدد میدهد

بعد از گریه‌ای که ما را بحالتی نزدیك بگریه اورد چنین جواب گفت من نمیگویم که خواهر من برای قبول کردن شوهر کوچك است زیرا هر قدر سن او کم است ولی بقدری رشیده است که جمیع عوالم محبت را باکمل وجهی دریافته و برهمه کاری قادر است و قابل اداره

کردن امور زندگانی و خانه داری است . الا اینکه مانع بزرگ مادر انجام این وصلت بفوریت همانا غیبت مادر من است که مدتی است برای معالجه بسمت شرق رفته و در (پتکو روسکی) از ییلاقات قفقاز اقامت نموده متاسفانه تادو ماه قبل باهربست خطش میرسید واکنون دو ماه است که هرچه مینویسیم جوابی از او نمیرسد و حتی مادام گراملی که از خویشان ما است و بااو همسفر شده خبری نداریم

اما سری که در سخنان او بود و بیشتر حزن و اندوه او را مدد میداد محرومی خودش بود که در ابتداء نامزدی گرفته‌دراندك فاصله‌ای نامزدش جوانمرك شده بود و پس از چندی باسیمون‌دوست شده قرار بود دوستی خودرا ادامه دهند ان هم بسبب بیصبری و جنون و بد اخلاقی خود سیمون اطور شد که مرا بزحمت انداخت و خودش هم بحبس گاه نامعلومی تبعید شد

پس جاداشت که لوئیز از دو جهت اظهار حزن نماید و تنها نجابت او مانع بود که سر ثانی را اشکار سازد و بذکر همان یك مسئله (غیبت و فراق مادر) بپردازد

پس از اظهارات مادموازل لوئیز دیدم کاترین نظری بمن کرد که مفهوم و معنی ان این بود

دیدی حدس من چقدر صائب بود . دیدی که دختری رای حضور مادرش نمیتوان عقد کرد

این کلمات هم یك حرفهای قلبی بود که کاترین در دل میگفت و قلب من گوش داده انهارا میشنید اما متحیر بود که ایا این نظریه را رد نماید یاتصدیق کند

زیرا بطور کلی نمی‌توان گفت هر دختری قلب خودرا اسیر رضا و حضور پدر و مادر نماید چنانکه مادر و پدر هم این توقع را از دختر خویش نداشته و ندارند و اگر هم در قدیم داشته اندور

این دنیای تازه انرا تخفیف داده اند و دختران را ازاد خواسته اند تا هرکه را میخواهد بخواهد ولی باهمه اینها در بعضی مواقع هم بطور خصوصی نمیتوان بکلی از حضور مادرها یارضایت پدرهاصرف نظر کرد و از ان جمله در این موقع است که یك مادر مریضه به غربت افتاده را باید منظور داشت و تا ممکن است او را حاضر و خوشنودی اورا در شوهر دادن دخترش تحصیل کرد

خلاصه قدری مجلس ما بسکوت گذشت و یك حالت حزنی در همگی حکم فرما بود و هریك در فکر خود کارش میکرد تاراهی برای این مقصد بجوید بالاخره منکه چنان بدام عشق افتاده بودم که میل داشتم هر مانعی را از جلوی راه وصال بردارم و برای هر فدا کاری حاضر بودم بتکلم اماده چنین گفتم

من قدری در این قضیه محزونم که غیبت مادر شما و بی خبری شمارا مثل دوری مادر و مهجوری خود تصور می کنم و شرط دوستی من باشما اینست که اگر بامید وصال هم نباشد کاری که از وجودم براید انجام دهم و غمی از دل شما بردارم تاچه‌رسد باین که انجام اینکار بامنفعت خودم مربوط است و یقین دارم پس از ملاقات شما کاملا رضای خاطر اورا جلب خواهم کرد .

پس علاج اینکار اینست که من با اجازه و دستورشما مسافرت کنم و از حال مادر شما اطلاعی بدست اورده اگر حالش مساعد باشد او را بیاورم و الا وسائل صحت واسایش او را فراهم نموده رضا مندی اورا در اینوصلت تحصیل کرده مراجعت نمایم

این کلمات مرا لوئیز در حضور و محبوبهٔ عزیزم از پشت شیشه شنیده بودند اثار خوشنودی و مسرت و ازدیاد محبت از چهره‌شان نمودار میشد

تنها کسی که از این کلمات خوشنود نشد کانرین بود و سبب

ان هم معلوم بود و با اینکه خود داری کرد که اثار دلتنگی او ظاهر نشود باز از چهرهٔ گرفته اش سر قلبش اشکار شد اما تا اخر هم اظهاری نکرد

ماد موازل لوئیز چنانکه شایسته انسانیت او بود از من اظهار تشکر نمود و رد و قبول این مطلب باجمال برگذار شد و مجلس خاتمه یافت در حالتیکه معلوم بود که بمسافرت من خیلی خوشنودند و منهم پس از این اظهار چارهٔ جز اقدام به ان کار ندارم پس باید از این ببعد خود را مسافر شرق دانسته در تهیهٔ حرکت باشم . — خلاصه مادموازل واشل برای وداع از ان مجلس و دست دادن بمن حاضر شد و دست بهم دادیم دستی که گویا دست دوستی ابدی بود و دل ها از راه دست بهم می گفتند (پیوند این دوستی گسیخته نخواهد شد)

تنها مرگ است که می تواند این دو تا دوست واقعی را از هم جدا کند

پراتیك زبان روسی

از همان ساعتی که از منزل دوستان خود بیرون امده کارین را در راه رهاکرده بمنزل خودآمدم و اوهم عقب کارهای بیمارستان رفت من مشغول شدم پراتیك زبان روسی زیرا میدانستم اول زبانی که در این مسافرت بکار من خواهد خورد زبان روسی است روسی دان در مملکت اطریش خیلی زیاد بود و من پیش از اینهاهم قدری بزبان روسی اشنا شده بودم ولی چندان کوششی در پراتیك و تکلم زبان نداشتم اما از اینوقت باید بتکمیل ان مشغول شوم لهذا با یکی دو نفر از اشنایان روسی دان شروع بتحصیل و پراتیك کرده بزودی کار خود را انجام داده بطوریکه همه میگفتند با این مقدار دانستن

لغت میتوان مسافرت کرد . زبان روسی هر چند خشن ولی چندان مشکل نیست . برای من در یاد گرفتن زبان های مشرقی خصوصا زبان های ترکی که خشونتش خیلی از لغت روسی بیشتر و یادگرفتن ان دشوار تر است اشکالات زیادی تولید شد اما تصمیم تزلزل نا پذیر من همه مشکلات را حل کرد و بر اکثر انها خصوصاً زبان فارسی که خیلی لطیف و شیرین است و بعدا شرح همه را خواهم گفت گویا و توانا شدم

از ان هنگام که بماد موازل ها وعدهٔ مسافرت ذرق دادم تا زمان حرکت من بیش از پنج هفته نگذشت و در این پنج هفته کار عمدهٔ من مطالعهٔ کتب ومکالمه بلغت روسی بود

دومرتبه کاترین بمنزل من امد ومرا غرق مطالعه دیده مدت ملاقات مرا کمتر از انچه میل قلبی او بود قرار داده با یکدنیا غم و اندوه از من جدا می شد . زیرا میدانست که این مطالعات عجولانه مقدمهٔ ان مسافرتی است که او چندان بان راضی نیست

یك روز بمن گفت که باید کمتر شما را ملاقات کرد و فکر شما را برای خودتان راحت نهاد تا بکاری که در صدد انجام ان هستید و خیلی بان اشتیاق دارید برسید بعلاوه قدری هم باید بدوری شما تن درداد تا هنگام جدائی قدری طبیعت بدوری و فراق عادت کرده باشد

من بطوری که نه لایق معشوقهٔ همیشگی است بلکه در خور یك دوست موقت است (اما صمیمی) با او مکالمه و معامله کردم ودر هر حال او را دلتنك و کام تلخ روانه نکردم و او هم تا همان اندازه ممنون شده متبسمانه از من بیرون رفت . واکنون باید بگویم که دراین مدت پنج هفته دو مرتبه مادموازل ها را در منزل خودم بطور عادی پذیرائی کردم و یکمرتبه در رستوران بیك پذیرائی عالی

انها را دعوت نمودم و بطرزخوشی بر گذار شد اما بهترین ملاقاتهای ما که طبعاً اخرش بیك حال اندوه و ملالی منتهی میشود انملاقات شبا ه ایست که در لیله وداع صورت می بندد و صبح ان بجانب خاور زمین حرکت میکنم و ان ملاقات در باغ (سنت مانگریست) بود که اینك در صدد ذکر انشب و ان باغ هستم وهروقت خودم این قسمت را می‌خوانم و ان حالات را بنظر میاورم گویا جمیع لشکر های غم وشادی درمملکت وجودم صف میکشند وهرلشکری قسمتی ازمملکت هستی وکشور وجود مرا تصرف مینمایند

قبل از بیان کیفیت انشب این را تذکر میدهم که در این مدت که من در تدارك سفر بودم محاسبات خود را با هرکسی تفریق کردم و پولهای خود را بامنات روسی مبادله کردم دو هزار منات بیشتر فراهم نشد و این برای یك مسافرت مجهول الحالی خیلی کم هست ولی چاره ای نداشتم و در هر ملاقاتی که با مادموازل ها حاصل می‌شد لوئز بکنایاتی تکلم می‌کرد که گویا میخواست درجه دارائی مرا بفهمد و گاهی اشاراتی می‌کرد که اگر من راضی باشم او مساعدتی بکند و در مخارج سفر من کمکی منظور دارد . اما من بی نیازی خود را درلفافه عبارت نشان میدادم و راستی میل نداشتم که مخارج سفر از ان دختر های نجیب گرفته باشم . تنها چیزی که سبب شد که بالاخره یك پولی از ان ها در چمدان من گذاشته شد اطلاع کاترین بود که کاملاً بی دارائی من اطلاع یافته و محرمانه بمادموازل لوئیز گفته بود و دانسته خواهد شد که بچه قسم اندختر نجیب سه هزار منات درچمدان من جای داد و درعرض راه بران اطلاع یافتم

خلاصه کارهای خود را تمام کرده و سه روز قبل از حرکت

دوستان خود اطلاع دادم که روز سه شنبهٔ دوم (ژون) با شمندفر خط قفقاز بجانب شرق مسافرت خواهم کرد .

مادموازل لوئیز اسباب پذیرائی و وداع مرا در باغ مذکور فراهم کرده بمن اطلاع داد که تا غروب روز اول ژون باید همهٔ ملاقاتها و وداع ها را انجام داده شب را درباغ بااو و خواهرش بسر برم و تنها کسی را که اجازه داده بود با من باشد کاترین بود که کم کم با انها خواهر خوانده شده بود . لهذا باهمه‌دوستان وداع کرده تمام اسباب سفر خود را مهیا نموده ساعت پنج بعد از ظهر دو شنبهٔ اول ژون اسباب را نقل مکان داده از عقب انها خودم‌عازم باغ شدم —

* یك شب تاریك و روشن *

(یك باغ بهاری و خزانی)

[یك ساعات پر غم و شادی]

این شب تاریك و روشن همان شب است که من با معشوقه عزیزم در باغ گردش میکنم و پایه محبت و وصلت همیشگی را به سخنان عشق وعاشقی درپردهٔ ادبیات می چینم لهذا خیلی شب‌روشن است این شب

و چون اخر شب دقایق و ساعات ان خبر از جدائی ما می‌دهد و هر دم دل را بحرکت و هیجان میاورد و هر دلی می گوید ای کاش سیر افلاك بتأخیر میافتاد و این تیرگی فراق از عقب ان روشنائی وصال نمیرسید لهذا تیره ترین شبی است که باید انرا یك شب تاریك نام نهاد

این باغ همان باغ است که فصل بهار وخزان هر دورا در بر دارد . همینکه وارد این باغ میشوی اول بهار وصل را نمایش میدهد و فوری خزان هجران را از عقبش نشان میدهد لهذا این باغ

را یك باغ بهاری و خزانی باید گفت که اثار بهار وپائیز هردو در ان موجود است

این ساعات پر غم و شادی همان ساعات است که دلها را با هم پیوند داده بر سر اتش محبت گرم میسازد و یك شادی بی‌نظیری را در قلب ایجاد مینماید وبلا فاصله از عقبش ساعات جدائی رسیده غم و اندوه بی مثل و ماندی را وجود راه میدهد و دلهارا بر سر اتش حزن میگذارد

بلی این باغ و این ساعات و این حالات که در اینشب دیده میشود و خواننده با یك نظر سرسری شرح انرا میخواند بعینه نظیر هر انسانی است که در سن بچو این افرینش که هنوز دیدهٔ شادی باز نکرده و با مرغان این گلشن هم اواز نگشته و گلهای این گلزار را درست تماشا نکرده که ناگهان او را فرمان کوچ داده زنك مرخصی او را میزنند و خواهی نخواهی او را از گل های بوستانی جدا و از نوای مرغان خوش الحان بی نوا نموده بساطش را ازباغ بیرون می افکنند .

چه خوب میگوید شاعر ایرانی

چرا ننالد بلبل ز بی وفائی دهر
امان نداد که گل خنده را تمام کند

همه این اسرار و لطائف را لوئیز وراشل و کاترین میدانند و در همه حالات بامن شریکند

قبلا چهار تخت خواب دراین باغ تهیه شده و در چهاراطاق چوبی در وسط بوستان کههوائی دلستان دارد مهیا گشته تخت خواب و اطاق و منزل من عمدا در پهلوی منزله و محل و مکان استراحت محبوبه ام قرار گرفته

هیچ فراموش نمی کنم که تقریبا تا یکساعتی شب ماد موازل ؛ لوئیز وکاترین با مسرتی فوق العاده در نزد من و محبوبه ام بسر بردند و چند شیشهٔ مشروب شکسته و صرف شد و سرهای پرشور شوری دیگر گرفت . انگاه ان دو نفر ببهانهٔ گردش ما را گذاشتند و رفتند .

دیگر لازم نمی افتد که گفته شود چه حلاوت وشیرینی بمیان امد و چه سخنان شیرین تر از شیر و شکر از لبهای لطیف ماد . موازل راشل بکام من در افتاد و نه تنها گوش و دهن وجان وجسم مرا لذت داد.

این اولین دفعه ایست که حلاوت لبهای اورا میچشم . این نخستین باری است که شیرینی سخنان ادیبانه اورا می یابم

این اولین شبی است که تا سحر باید چندین مرتبه باطراف این باغ باهم بگردیم و در مقابل هر گلی که میرسیم تاملی کرده رنگ و بو و لطافت ان گل را مقایسه باعارض شاهد ان زیبا کرده وجدان را بتشخیص بطلبیم و او ما را جواب دهد که هزار گل یکی چون عذار شاهد ان زیبا نشود و صد هزار شاهد دلربا یکی مانند ماد موازله راشل نباشد

اول تابستان است هوای بستان خیلی مساعد است برای گردش شبانه زیرا روز قدری گرم است پس طبعا بهترین وقتی را برای استنشاق و استفاده از هوای باغ انتخاب شده

زیادی گردش سرگرمی مشروبات فکر فراقی که در قفای این وصال است کم کم ان جسم لطیف معشوقه را خسته کرده میل باستراحت نمود

من نمیدانم بخواب ناز میرود یانه ؟ من نمیدانم این تن بخواب

خواهد زد یا خیر ؟ اینقدر میدانم که بعد از قرار ار رفتن هر کسی بجای خود تنها منم که خوابم نمیبرد . راحت از من گرفته شده ، مردم میل دارم ساعتی باطاق خواب مادموازل رفته اقلا ان خرمن گیسوان را که برروی بستر افشانده تماشا کنم اگر چه موقع خوشه چیدن نیست و حتی فکر دانهای هم برسر مرغ نیم بسمل دل نمیافتد و هرگز دورباش پاکی ان فرشتهٔ جمال نمیگذارد که چشم ناپاکی بر عذارش بیفتد ولی برای من که بالاخره مالك این خرمن خواهم شد نظرهای خریداری جایز بلکه لازم است

لهذا اهسته برسر بالینش رفتم و چون ان هیکل نازرا برفراز تخت پاپکتیا جلوه و جمال دیدم دست و پایم بلرزه در امده وساعتی برزمین نشسته هر دم باخود میگفتم و گویا بعضی کلمات هم باجوهر صوت از زبانم جاری میشد

ای مادموازل عزیزم ای کسیکه رشتهٔ حیات من فقط دردست تو است ای کسیکه من تورا نه تنها شریك در حیات بلکه مالك حیات خود می دانم ایا نزدیك خواهد بود ان شبهائی که در امثال چنین مکان تورا چون جان شیرین در اغوش بکشم و بی انکه ترس از وجدان داشته باشم و تو خوفی از ملامت کسی داشته باشی کام دل بدهیم و بستانیم

در وسط این سخن ان پیکر لطیف تر از گل یادر خواب یا بیداری که خودرا (بخواب زده بود) حرکتی کرد

من از ترس انکه بی اجازه رفتنم بداںجا خارج از قانون است و شاید بمزاج لطیفش برخورد فورا از منزل او خودرا عقب کشیده بمنزل خود وارد شدم

اما ایا فوران اتش محبت مرا ارام خواهد گذاشت
ایا عشق مراعات قانون را خواهد کرد ؟

هر کس میداند که عشق هیچ چیز را جز معشوق نمیشناسد ساعتی فاصله نشد که باز بیخودانه بر سر بالین او رفته بتماشای ان پیکر لطیف واندام ظریف مشغول شدم و باز هم حالت خواب‌زدگی و حرکت او تکرار شد و فرار من هم تکرار گشت و در دفعه سوم که این قضیه مکرر گشت دل را قوی کرده اندکی قدم ثابت کردم دیدم محبوبه ام از گوشه چشم دلربا نظری کرده اهسته گفت دکتر عزیزم شمائید ؟

این دو سه کلمه را من در انوقت مقابل یك خروار مروارید و الماس خریدار شده بیخودانه پیش رفتم و گفتم بلی عزیزم منم و جز من احدی قدرت ندارد که در این وقت شب بدین مکان مقدس که بسبب وجود شما مقدس شده بیاید . فقط سلطان عشق و ملکه محبت است که مرا گستاخ کرده و قدم جسارت مرا محکم ساخته عزیزم هر چند جسارتی بزرك کردم ولی چاره جز این نداشتم زیرا بطوری که میدانید مرا سفری دراز در پیش است که اگر توشهٔ کامل همراه من نباشد بمنزل نمیرسم و توشه کامل من وعده ونوید وصال است که از لب شما بگیرم و با خود همراه برده همه جا ارام معاون سفر خود قرار دهم در این ضمن ان محبوبه عزیز سر از بستر بر داشته اهی کشید ومن دست اورا گرفته بر روی سینه خود نهادم و میدید که قلب من چگونه در ضربان است

در اینجا مادموازل عاطفهٔ محبتش طوری بهیجان امد که بعد از سکوت و فکر طویلی و پس از انکه چند مرتبه اه کشید یکدفعه از روی بی اختیاری بر روی هم در افتاده گریه میکردیم و اشکهای ما صورت و لباس یکدیگر را تر میکرد و کم کم صدای گریه ما بلند شد و لوئیز و کاترین را خبر دار ساخته انها را بدا مکان کشید وشریك در گریه ما ساخت و این حالت سوگواری چنان امتداد یافت

که مرغان صحررا با ما هم‌ناله کرده از طرفی ما و از جانبی مرغان باغ بناله درامده کم کم نسیم صبح وزیدن گرفت و هوا روشن شد و روز تیرهٔ جدائی طالع گشت ودر یك همچو حالاتی که هزار یك انرا نتوانم تقریر کرد مصمم حرکت شدم

دیگر شرح وداع و بوسه هائی که بایست توشهٔ مدت مسافرتم باشد از حد و بیان بیرون است و هرکسی میداند که در یك همچو موقعی بوسه هایش هم عوض اینکه ابدار باشد اتشبار است و با انکه بر هر اتشی هزار قطره اب از دیده میچکد باز ان اتش خاموشی نمی پذیرد .

حال ببینیم چطور ماد موازل لوئیز خرجی سفررا درچمدان من جای میدهد ؟ و چگونه در این ساعت که طبعاً باید هر چیزی فراموش شود او همه چیز را در نظر دارد ؟

همینکه خواستم چمدان را ببندم و حمال را صدا کنم ماد موازل لوئیز گفت کلید چمدان را بمن مرحمت کنید تا در دفتر سفری شما که میدانم در چمدان است ادرس مادرم را بخط خود بنویسم و نیز یادگار و تذکاری بخط راشل عزیز دران ثبت شود تا در سفر انیس و مونس تنهائی شما باشد

من زود کلید را باو داده خودم عقب حمال رفتم که اشیاء را از باغ بیرون اورده در اتومبیل گذارده بجانب واگزال روانه شویم

و ابداً ندانستم که مقصود ان دختر نجیب چیست الا بعد از شش ساعت که در شمندوفر چمدان را گشودم دفتر را بیرون اوردم دیدم سه هزار منات چك بانك در جوف دفتر من موجود است لای همان ورقی که خط لوئیز و راشل در انجا ثبت است و حتی اسمی هم از ان پول برده نشده فقط چك روی خط انها قرار گرفته اری اینگونه نازك کاریها است که دل عاشق را نازك تر میکنند و او را تا

اخرین نفس بر جا فشانی ثابت قدم میسازد

صبح روز دو شنبه سوم ماه (ژون) سنه (۱۸۷۲) که من ازوینه حرکت میکردم برای مسافرت بقفقاز در واگزال طوری جمعیت بود که انسان باندك غفلتی رفیق خودرا که سهل است شخص خویش را هم ممکن بود گم کند

از هر گوشه ای عاشقی با معشوق در وداع و از هر سمت اقارب و خویشان و رفقائی برای مسافر خویش درانده و بعضی هم در شادی وسرور بودند

از یکطرف کاترین اه میکشد وبا دیده های اشك الود مواظب اشیاء و اسباب من است بحمالها دستور حمل ونقل میدهد

در این ضمن ها مادام بزرگ همرسید همان مادام خوش قلب مهربان که در بیمارستان مرا چون فرزند خود پرستاری کرده و باعث پیدا شدن دو گمشدهٔ عزیز من شده بود از عقب مادام دو نفر دیگر ازاعضای مریضخانه هم امدند سپس همسایگان ودوستان اردش و معلمین روسی منهم رسیدند یکوقت نگاه کردم دیدم من از همه کس بیشتر مشایعت چی دارم و هرکدام ازطرفی مرا بجانب خود میکشند و میبوسند و نوازش میکنند

من خیلی در انجا سر افراز شدم . زیرا رفیقانم همه دیدند که کدام دست نازنین زیر بغل مرا گرفته . همه فهمیدند که ژاك اگر معاشقه میکند با بهترین دختری معاشقه میکند که هنگام خرامیدنش در واگزال دیده‌های همه مردم را بتماشای خود متوجه داشته . از جانبی نزد مادموازل ها سرافراز شدم که دانستند اگر دوست ایشان غریب و از وطن خود دور است اما یك ادمی است که ابدا غربت در او اثری نکرده و مثل یکنفر از اشراف شهر دوستان زیاد دارد که همه

برای خوش‌امد او بواکزال امده از جدائی وی اظهار ملال مینمایند
ایا بی شرافتی نیست که بگویم همهٔ دوستانم یك تحفه و سر راهی برایم اورده بودند ؟
نه ـ زیرا همه کس میداند که انسان اگر فقیر هم باشد محتاج بهدیه و تحفه کسی نیست
یك جعبه شوکولات یا یك پاکت شیرینی یا یکدانه کیك هیچ فقیر را غنی نمیکند . اما افتخار دارد این کسی که برای مسافرتش اینگونه مساعدتها از دوستانش بشود ولو بیکدسته گل باشد
از ان روز عهد کردم که هرکس بسفر برود و اندك اشنائی با من داشته باشد اورا مشایعت کنم و اگرچه یك دسته گل هم باشد در حضور مردم باو تعارف کنم زیرا فهمیدم که او بسیار مسرور و مفتخر میشود چنانکه من شدم
گردش تمام شد . ملاقاتها باتها رسید . زنك زده شد. مسافرین سوار شدند . هرکس دل از دوستش بر داشت تنها دل من و راشل است که نمیتوانند از هم جدا شوند ، اما چاره نیست باید دل بر داشت ، باید قدم در شمندفر گذاشت شاید دیرتر از همه مسافرین من سوار شدم ، و گویا بیش ازهمهٔ مشایعت کنندگان مادموازل راشل عقب شمندفر پیاده راه پیمود و دستمال حرکت داد
من از دریچه اطاق ترن تا کمرم را بیرون کرده کلاهم بیك دست و بدست دیگر دستمال سفید دارم ، هردم اشك است که از دیده ام میبارد و دستم با دستمال حرکت میکند ، در مقابل چشمم دستهٔ دوستان و بدرقه‌چی ها که جلوتر از همه محبوبه من ایستاده دستمالها در دست دارند وحرکت میدهند
از عقب انها بقدری دستمال برای مسافرین بالا و پائین می

رود که گویا در صحنهٔ وانزل یك نمایش مخصوصی است

اه شمندفر تند کرد ام که دستمالها کوچك می شوند رسید بدرجهٔایکه دستمال مثل یك ستاره کوچك نظر رسید و بالاخره ان ستاره هم غروب کرد دیگر از هیاکل ان جمعیت هم جز یك لکه سیاه چیزی بنظر نمی رسد • مسافرین نمی توانند دوستان خودرا تشخیص دهند • تنها منم که دائماً معشوقه ام را می بینم ان هم نه با چشم بلکه در اینهٔ قلب • اه که اینه قلبرا هم زنك حزن و ملال احاطه کرد و دیگر وقت است که از دریچه اطاق سر برداشته دل بسکونت در اطاق ترن ببندم و با مسافرین انس جویم • اما نمی توانم گویا مسافرین هم فهمیده اند که این جوان فوق العاده در جنون عشق مبتلا است بالاخره رفتم بر تختی که برای من گرفته شده بود تکیه کردم و از بس خسته بودم بخواب رفتم

این خواب را باید خواب اندوه نام نهاد ولی اندوه بیش از اینها است که بتوان شرح داد • شب گذشته هم خواب نکرده‌ام اینست که از غم و اندوه و خستگی دماغ و بیخوابی دیشب بلا فاصله در شمندفر بخواب رفتم

یك رؤیای وحشتناك

قبلا بگویم که در رؤیا تاثیرات غریبه است و من اینرا تجربه دانسته‌ام اما نه هر رؤیائی بلکه شرایط بسیار دارد که مهمترین انها دو چیز است اول صحت مزاج و اعتدال طبع از لینت و یبوست و امتلا و خلاصه دوم عدم سبقت ذهن در ان مرئیات و مسموعاتی که در عالم خواب دیده و شنیده می‌شود (یعنی بقیه ان خیال نباشد)

با اینکه من خیلی در عمرم کم خواب دیده‌ام معهذا سه چهار رؤیای تاریخی دارم که تاثیرات ان مرا متیقن کرده است که روح

انسان را در عالم رؤیا یك سیرهای حیرت اوری است که گاهی تاثیر
ان در بیداری بطوری که حکما تعبیر کرده اند ظاهر میشود
از جمله انها این رؤیا است که تقریباً یکساعت پیش از ظهر روز دو
شنبه ۳ ژون در شمندفر راه ققفاز دیده وفورا در مفکره خود یاد-
داشت کرده‌ام و اینك بیان می‌کنم

در عالم رؤیا دیدم که دریك محل تنك تاریك نشسته ام و از
پشت شیشه از راه خیلی دور روشنیهائی بنظرم می‌رسد و من خیلی
وحشت دارم که با ان روشنائی من چرا در این مکان نشسته‌ام ولی
موانعی دارم که نمی توانم از این جا نقل مکان کنم ناگاه سه حیوان
مهیب بمن نزدیك شدند و من کمان کردم که قصد دریدن مرا دارند
و خیلی در خواب مضطرب شدم اما همین که نزدیك رسیدند بر من
معلوم شد که فقط انها در پی طعمه می گردند و اگر من شکم انها
را سیر کنم بر من ضرری نمی رسانند پس چمدان خود را گشوده
پنج گرده نان بیرون اوردم و خیالم براین بود که بهر یك از انها
یك نان بدهم و دوتا برای خود بگذارم ولی نانها بهم چسبیده بود
و نتوانستم از اهـا جدا کنم ناچار هر پنج گرده را نزد انها افکندم و
انها رفتند اما من دائما نگران در کار خود بودم که همه نانها را از
دست دادم و در این مکان تاریك خودم بی نان مانده ام

در این ضمن ها دیدم یکزن و یکمرد امریکائی رسیدند و
گفتند با ما بیا تا تو را نان بدهیم انگاه نانی بدست من رسید که
نصف ان سیاه و نصف ان سفید بود و من بر ان نان از روی
حیرت نظر می کردم که از خواب بیدار شدم و از شدت وحشت
و حیرتی که داشتم این رؤیا را در مفکره ام نوشتم و دانسته خواهد
شد که چگونه تمام اشارات این خواب تاثیر و تعبیرش ظاهر میشود
واین خوابی است که در حقیقت تمام گذارشات این مسافرت مرا نمایش میدهد

تسلی و تسکین

بهترین مایه تسلی و تسکین در این موقع تنهائی بعد از ان خواب موحش همانا مشغول شدن بذکر و فکر محبوبه عزیز است .
لهذا بعد از صرف ناهار بر سر چمدان امده دفتر خود را بیرون اوردم و خط مادموازل ها را با ان سه هزار منات چك بانك كه ذكر شد در یكورق یافتم وادرس واسم مادر ان دو یار عزیز را خواندم اینطور نوشته بود

(پتكوروسكی) كوكاس . هتل غرب نمره (۱۳) . مادام شارلی . و مادام كراسلی

و در زیر ادرس كلمات مختصری در خطاب بمادام شارلی مادر مادموازلها راجع بنگرانی خودشان از بیخبری از او واشارات موجزی از مقام محبت (ژاك) و وصلتی را كه منظور دارد بخط مادموازل او نیز نوشته شده بود

اما در صفحه دیگر چند كلمه بخط مادموازل راشل مرقوم بود كه تمامش اشارات محبت بود و حتی بمادرش در اخر ان تذكار این طور نوشته بود (دوست دائمی دكتر ژاك دختر عزیزت راشل)

این كلمات بهترین مونسی شد برای من و مرا از اندوه بیرون اورد و كم كم جنون و سودای برقوتی كه در مغزم حكم فرما بود تخفیف یافت و با مسافرین مؤانست جستم وتا روز دیگر چند نفر دوست صمیمی پیدا كردم و با انها بوفه ترن میرفتیم و شام و ناهار و مشروب وغیره صرف كرده دراطاق بازی شطرنج می باختیم تا انكه مدت اقامت در ترن كه علی الرسم شش روزاست تا بادكوبه منتهی شد وروز هفتم ساعت چهار بعد ازظهر ببادكوبه رسیدیم

باد کوبه قفقاز

مهمترین شهر های قفقاز شهر باد کوبه است . باد کوبه شهر مهمی است که از دیر زمان اهمیت عدیده را حائز بوده

۱ — اینکه در جنب بحر خزر واقع شده واز حیث کشتی رانی و حمل و نقل مال التجاره موقعیت را در حد خودش نسبت بقطعات ایران و قفقاز دارد بلکه برای روسیه نیز مهم است و می توان گفت که تا یکدرجه خطه قفقاز برای روسها همان اهمیت را دارد که هندوستان برای دولت انگلیس

۲ — اینکه یك زمین جواهر خیزی دارد که هر چند جواهر ان الودهٔ بچربی و دود است ولی پر قیمت است یعنی نفط بسیار در زیر ان زمین جریان دارد که هر سالی ملیون ها دخل وعایدات برای دولت حاصل میکند ؛ از بس در معادن نفط کار کرده میشود هرعمارت نوسازی بعد از چند سال سیاه گشته محتاج بتعمیر و تنظیف و روغن زنی میشود

۳ — اینکه برای تجارت بهترین نقطه بین شرق و غرب است که بهمه جا راه دارد و بهر طرف میتوان بسهولت حمل ونقل مال التجاره نمود . و بعلاوه دراطراف خودش هم شهر های بسیار دارد که ازان جمله هفده شهر است که همه را قفقازیا می گویند و بعضی ازان شهر ها حاصل خیز است اما بعضی دیگر برای صناعت و تجارت خوب است

این هفده شهر از زمان خیلی نزدیك که بصد سال نمی رسد از دولت ایران مجزی شده و بدست روسها در امده . چنانکه هندوستان هم یکوقتی در تصرف ایران بوده و حالیه در تصرف انگلیس است ایران امروز خیلی کوچك است و اگر چه بازهم اراضی ان زیاده

است ولی اراضی زردخیزش از دست رفته و اراضی کم ابادی ان برای خودش باقی مانده که اگر ان را هم بخوده بگذرانند باز زرخیز است ولی دو چیز مانع ترقی ایران شده یکی عقب افتادن اهالی ان از قافله علم و ترقی و دیگر دو سیاست متقابله روس و انگلیس که دو رقیب قوی پنجهٔ هستند ایران را دراین بین در فشار گذاشته عجالتا شرح حال ایران را برای موقع خود گذاشته دراینجا بهمین یك نکته خاتمه میدهیم در میان خود ایرانیان ضرب المثل است که بی علمی سیاست مداران ایران دراین اواخر باینجهٔ ی رسید که چون دولت روس اختیارات بحر خزر را از دولت ایران بتاوان طلبید حاج میرزا اقاسی که وزیر اعظم محمد شاه قاجار و اتابك ایران بود پرسید که اب این دریا شور است یا شیرین ؟ گفتند هر دریائی شور است . گفت پس برای اب شوری کام دوست خودراتلخ نمیکنیم و بالاخره اب شور را برای شیرین کامی دولت روس بانها بخشید تاتلخ کام نشوند و دوستی ذات البین از بین نرود

باری بادکوبه یکی از شهرهای هفده کانهٔ قفقاز است که از دولت ایران مجزی شده و در تحت حکومت روسیه داخل گشته

ساختمان شهر بادکوبه شبیه باروپا و امریکا است ولی این طرز ساختمان بعد از تصرفات روسها در ابنیهٔ بادکوبه بکار رفته و ابنیه عتیقه انجا نشان میدهد که ساختمان قدیم ان باین نوع نبوده جز اینکه ان بناهای قدیم هم خیلی محکم و متین بوده و دارای قلعه ها و حصار های معتدی بوده است که هنوز اثار ان باقی است

(زبان ترکی)

اگر چه باید شرح زبان ترکی را در وقتی بدهم که مدتی در قفقاز و سایر بلاد ترکی زبان اقامت کرده باشم ولی عجالتا این قضیه را جلو انداخته برای انکه دراتیه اگر اشاراتی دراین باب می

رود بخوبی فهمیده شود در همین جا میگوئیم که در میان السنه شرقیه
از همهٔ زبانها خشن تر و غلیظ تر لغت ترکی قفقازی و ازهمه لطیف
تر و شیرین تر زبان فارسی است خصوصا فارسی ادبی ایران

بلاد فارسی زبان مثل افغانستان و بلوچستان و هندوستان خیلی
زیاد است ولی اصل زبان فارسی و ادبیات ان واو انکه امیخته بلغات
عربی شده باز زبان ایرانیان است که از سایر بلاد علمی تر وادبی
ترولطیف تر است مثل انکه زبان ترکی در بلاد عثمانی وترکستان
روس و قفقاز و ترکمان صحرای و بعضی شهر های ایران متداول
است و کلیه این لغت از هرجا شنیده شده خالی از خشونت نیست
حتی در اسلامبول که بتلطف ان خیلی سعی کرده اند و بسبب امیزش
بالغات عربی و فارسی از خشونت ان کاسته شده باز شخص غیر
مانوس در ابتداء گوشش از شنیدن ان خسته میشود

اما این خشونت در زبان اهالی قفقاز بیش از همه ترك ها
موجود است بطوریکه من در همان دو سه روز اول که بباد کوبه
وارد شده بودم خصوصاً در ان ساعات اول ورودم بقدری ازاستماع
صدای ترکها متوحش و خسته میشدم که اگر یك قصد مهمی درنظر
نداشتم شاید میل بمراجعت بغرب میکردم

و خواهی دانست که بیش از همه وقت در شب دوم ورود
برای حادثه غیر منتظرهای که اینك در صدد تذکر ان هستم ازصدای
ترکهای قفقازی که با چین ابرو و ضمختی حالت توام بود و طرز
جنك و ستیزی که جزو فطرت انها است من خسته خاطر و مکدر
گشتم و تاکنون میل ندارم با ترکها طرف هیچگونه مصاحبت باشم

تعبیر خواب . سه دزد ماهر

حادثه هولناك

بعد از ورود ببادکوبه در صدد بر امدم که یك منزل خوبی

تهیه کنم که اگر مادام شارلی و مادام کراسلی را از پتکوروسکی به بادکوبه اوردم منزل وسیع و مناسب موجود باشد لهذا با یکی از مستخدمین واکزال طرح دوستی انداخته با همان روسی ناقص که بلد بودم بمشاوره و مذاکره پرداختم و او مرا دلالت کرد که بهتر این است در یکی از خانهای کرایه نشین منزل نمائید که هم بمصرفه نزدیکتر باشد وهم وسعت مکان داشته باشد

من این رأی را پسندیده یکی از حمالهای انجا را که غالباً شریك دزد ها هستند و من نمیدانستم بدلالی این کار و برای گرفتن منزل با خود برداشته بشهر وارد شدم . در چادرووسکی یا کوچهٔ چادروی منزلی گرفتم که دارای هشت اطاق بود وهمیشه درهر یك یا دو از ان اطاقها یکی یا چند نفر منزل کرده بسا میشود که یك دو سه فامیل هم تا مدتها در ان منزل سر میبردند

اما اتفاق افتاد که در وقت ورود من در انخانه همه اجاره نشینها رفته بودند و هنوز مسافر یا کرایه نشین تازه وارد نشده بود

بعد از انکه تحقیق در کرایهٔ انجا کردم دیدم کرایه ان هشت اطاق با حیاط و سایر چیز هایش یعنی کرایه یك خانه بزرك مقابل است با یك منزل دواطاقی که من در وینه داشتم وکمتر بود ازکرایه اطاق هتل . لهذا انرا غنیمت دانسته از بی فکری وبی تجربه کی و بی ربطی در امور شرق همهٔ خانه را بکرایه گرفتم

فقط یکنفر دربان در ان خانه بود که در اطاق دالان منزل داشت و تنها برای سرایه داری و نگهبانی انجا بود

خلاصه اشیاء خود را بوسیله حمال و دلال بدان خانه نقل کردم و فورا بحمام رفته بعد از حمام و رفع خستگی در کوچههای اطراف منزل خود گردش کرده انشب را شام مختصری صرف نموده در ان خانه خوابیدم

روزانه دیگر از دربان بعضی خوراك های لازم را طلبیده صبحانه خود را گرفته از منزل بیرون امدم و تا نزدیك ظهر بعضی خیابان ها و جا های مهم باداًوبه را بلد شدم و در ساعت یازده قبل از ظهر ببانك رفتم برای گرفتن ان سه هزار منات چکی که از حاجی موازل اوئیز بمن تقدیم شده بود

همینکه خواستم وارد بانك شوم یکنفر از ان ترکهای خشن بر در بانك ایستاده بود و بمن نگاهی کرد که قلبم ازنگاه او گرفت ولی من ازاو گذشته وارد بانك شدم

چك را داده پول را گرفتم و هنوز در کیف خود نگذاشته بودم که دوباره چشمم بهمان ترك بدهیبت خورد که وارد بانك شده بود و قدری دور از مرکز معاملات با یکی قدم میزد باز دلم ازدیدن او رنجه شد و سبب انرا نمی فهمیدم

خلاصه پول را در کیف خود گذاشته بیرون امدم قدری که از بانك دور شدم یك جوان خوش سیمائی بمن رسید که ظاهرا به لباس روسی بود ولی بعدفهمیدم که از این قبیل بسیارند که ازجنس روسها نیستند و بلباس انها میگردند گاهی هم از جنس روسها با ترك ها همدست و همقدمند و متخلق بیك رقم اخلاقند بعضی روسها کمتر از ترکها نیستند در خشونت زبان و اخلاق اما ترکها بطور اکثر و روسها بطور اقل

بالجمله ان جوان قدری راه بر اثر قدم من امد و من در خیال کار خود بودم تا انکه نزدیك شده سلام کرد و اجازه صحبت خواست و من بطور انسانیت او را جواب گفتم وصحبت اورا غنیمت شمردم از من بعضی سؤالات کرد که از کجا میائید و بکجا میروید و در کجا منزل دارید من همه را گفتم و او در طی کلام این را بی مقدمه اظهار کرد

اقا شما پولهای خود را بکسی نشان ندهید وخوب حفظ کنید زیرا در اینشهر کیسه بر ها و دزد های طراری هستند که همین که پولی از کسی سراغ کردند بانواع و اقسام حیله ها از او میدزدند

من گفتم شما اسوده باشید که دزد های این شهر تامردرجه قدرت پیدا کنند قادر بر ربودن پول من نمیشوند

دیدم ان جوان یک نگاه مستهزانه بمن کرده از روی تمسخر سری تکان داد وقدری فکر کرده محض اغفال من گفت بسیارخوب افرین منهم مقصودم همین بود منظوری جز خیر خواهی شما ندارم و گویا در دلش می گفت خیلی بی تجربه و مغروری و عنقریب بتو حالی میکنم که کسی میتواند پولت را ببرد یا نه .

خلاصه نزدیك منزل خدا حافظی کرده با کمال ادب دست داده از من جدا شد و من با اینکه اندکی در فکر فرو رفتم زود خیال را از خود دور کرده سخنان اورا که با مهربانی خادعانه ای توام بود یك سخنان عادی بی مغز تصور کرده ناشنیده پنداشتم و به منزل خود وارد شده پولهای خویش را در چمدان گذاشتم وچمدان را در اشکاف و کلید همه را ببند کمرم محکم بسته بکلی از خیال منصرف شده بعد از صرف ناهار و اندکی استراحت از منزل بیرون امدم بقصد اینکه از بلواربلب دریا بروم واز انجا بباغ ملی وبالاخره جا های مهم و مناظر طبیعیه و اثار طبیعی بادکوبه را تا هر اندازه که ممکن است تماشا کنم و تصمیم داشتم که تا یك هفته کارم منحصر بهمین کار ها و گردشها باشد و پس از یك هفته درصدد حرکت به جانب پتکوروسکی برایم

از ساعت سه بعد از ظهر تا ساعت نه وقت من بتماشای قهوه خانه های لب دریا و باغ نیکولا گذشت و در باغ نیکولا مرتبه دیگر نسیم عشق بوزیدن امد

باغ نیکولا مهمترین باغهای بادکوبه است که باسم نیکولای اول که فاتح یا غاصب قفقاز است ساخته شده .

این نیکولا در سال ۱۸۲٤ بر سریر سلطنت روسیه استقرار یافت و در سال دوم و سوم از سلطنت خود مخملهٔ قفقازرا بتصرف در اورد .

و تغییرات مهمی در وضع شهرها و ساختمانهای ان حدود داد و زمین زرخیز بادکوبه را بکار انداخت و فابریقه جات برای چاه نفط و تصفیهٔ ان تهیه کرد (تکمیل این کارخانها در عهد نیکو-لای دوم بود) و شهر تفلیس را قشنك تر از بادکوبه تعمیر کرد چه که موقعیت ان بهتر و میتوان انرا عروس شهرهای گرجستان و قفقازیا نام نهاد ، اما بادکوبه بزرگتر و پردخل تر از تفلیس است

وقتیکه وارد باغ نیکولا شدم گمان کردم که در یکی از باغچه های کوچك امریکا وارد شده ام . زیرا ابنیه و پارکهای ان اطراف هر قدر هم بهتر از اول شده باشد باز بپایه کوچکترین بلاد امریکا نمی رسد

اما از اینکه باغ نیکولا خیلی نوساز بود و دائما در تنظیف و تنظیم ان مواظبت میشد اینها بی شباهت بمناظر عادیه امریکا نبود و باین واسطه ازاول بفکر اقارب و خویشان و رفقای وطن خود افتادم کم کم سمند فکرتم راه پیموده بوینه رسید و بالاخره در سر منزل مادموازل راشل نزول نمود

کسانی که فکر عشق دارند یاذوق ادبی دارند می دانند که متنزهات طبیعیه و هوای باغ و بستان بیشتر انسان را بعشق میاورد و یاذوق ادبی شخص را قوت میدهد ازاین رو دوران ساعتی که در باغ نیکولا گردش میکردم دائما بیاد دوستان وینه بودم در ان شبی که در مقابل یك اب نمای قشنك برروی صندلی نشسته کاکائو طلب

کردم یك دختری کاکائو نزد من اورد که اندك شباهتی بکاترین داشت و عوالم صحبت اورا هم مجسم میکرد

بااینکه دختر هائیکه در رستوراها و محل های عمومی خدمت میکنند نمیتوانند باکسی زیاد صحبت کنند و یا محبت کسی را دردل خود راه دهند معهذا ان دختر در تمام مدت جلوس من انیس و جلیس من شد . گاهی میرفت کار خودرا انجام میداد و باز برمیگشت و در پهلوی من می نشست و باهم صحبت میکردیم و خیلی مضحك بود که من یك کلمه ای روسی اشتباه گفتم (نمیدانم عمدا یاسهوا) در هر حال خیلی ان دختر روسی خندید زیرا در عوض اداکردن ان کلمه یك لطیفه ئی را متضمن بود که بجهة مراعات ادب ازذکرش صرف نظر میکنم (۱) حال برگردیم بمنزل و مهیای تعبیر خواب و رسیدن شب هولناك باشیم

چنانکه اشاره شد ساعت نه بعد از ظهر بجانب منزل امده در نزدیکی منزلم یك رستوران کوچك بود که بجهة کمی مشتری خوراك هایش خوب و تمیز و بصرفه نزدیك بود . امشب را دران رستوران خوراك خورده بقدر نیم ساعت هم در کوچهای ان اطراف که خیلی تاك و کثیف بود گردش کردم و بسبب تنگی کوچها زود دلم تنك شده بمنزل امدم و علی الرسم دربان دررا گشود و بعد از ورود در رابسته باطاق کوچك دالانی خود رفت و من هم باطاق خواب خود رفتم و قدری بروز نامه نگاه کرده شاید ساعت یازده نشده بود که بخواب رفتم

(دزد قفقاز بهتر از صاحب خانه در میگشاید)

نمیدانم چند ساعت باچند دقیقه از مدت خواب من گذشته بود

(۱) اشتباه بین کلمهٔ [مادمات] و [ماداما]

که صدای کشودن درب اطاق (اطاقیکه بوام دران بود) بگوشم خورده از خواب بیدار شدم و گوش دادم دیدم کسی کلیدی افکنده مثل این که خودش صاحب منزل است در را میکشاید و حتی احتیاط نمیکند که صدای کلید را جلوگیری نماید بی اختیار برجسته از همان اطاق خواب صدا زدم که کیستی ! دیدم یکی جواب داد که منم مسیو شخص بیگانه ای نیستم ماهم از خودتانیم

این کلمات را بکمال وضوح بزبان روسی ادا کرد و برحیرت من افزود هر خیالی دران وقت برای من پیش امد مگر خیال دزد زیرا بقدری جسورانه در را میکشودند و سخن میگفتند که ممکن نبود تصور شود که دزد بدین جسارت بخانه‌ای وارد میشود و بالاخره در ضمن همهٔ خیالات و تردید در اینکه ایا من بیرون بروم یا نه فکرم باینجا رسید که صاحب اپارتمان چیزی در زوایای این اطاق مخفی کرده است و شبانه امده است که ان را بردارد این خیال قوت گرفت و مرا در بیرون رفتن تصمیم داد

همین که بیرون امدم و بجانب ان اطاق رو اوردم دیدم سه نفر باروهای بسته بتندی و جلدی مرا گرفتند و همین که خواستم صدا بلند کنم فوری تسمه و توری برسرم افکنده تکان دادند بطوری که ان تور امد تمام سر و صورت و دهن و گلوی مرا احاطه کرد و چون تسمه را کشیدند دهن مرا بقسمی بهم بست که نتوانستم صدا کنم و حتی براحت قدرت بر نفس کشیدن نداشتم بلکه با زحمت از راه دماغ بایستی تنفس کنم و از طرفی بند بردستهایم نهادند که قدرت کوشش و دفاع از من گرفته شد

یك بهت و حیرت غریبی مرا دست داده هردم اززیر تور بان حیوانهای ادمی صورت نگاه میکنم ودر یك عالمی از وحشت هستم که نمیتوانم هیچ چیز را تشخیص دهم

خلاصه بازوی مرا گرفته بدرون اطاق کشیدند. دو نفر مرا گرفته ویکنفر درمقام کاوش و تفحص برامده باهم نزبان ترکی حرف میزنند ومشورت میکنند

اینجا است که من بیش از هر چیز از لغت ترکی ازرده خاطر می شوم زیرا از طرفی زبانشان را نمی فهمم و از طرفی بقدری کلمات انها بگوش من خشن میاید که گویا اطاق از هیئت صدای انها درتزلزل است و یا صدای رعد و غرش توپ است که بگوش من میخورد

پس از کاوش و مشورت اقدر دانستم که عقب پول میگردند و حدسشان بجانب اشکاف رفته ازمن نزبان روسی کلید اشکاف را طلبیدند من تجاهل کرده حتی باشاره جوابی بانها ندادم

یکی ازان حیوانهای موذی مشتی گره کرده چنان بر گردن من زد که نزدیك بود گردنم در هم بشکند

مادموازل راشل بعد از چند سال که این حکایت را شنید سه مرتبه گریه کرد و حق داشت زیرا میدانست که جسم من هر قدر سالم است ولی ازشدت لطافت سریع التاثراست ودانست که ازمشت ضمخت ان حیوان خیلی بمن لطمه خورده است

خلاصه دیدم اگر یکمشت دیگر بمن بزند ازنعمت حیات محروم میشوم لهذا بسر اشاره کردم که در اطاق خواب است مرا اوردند و دسته کلید را بایشان نشان دادم این دفعه مرا وارد اطاق نکرده در بالکون جلو عمارت یك ستونی بود مرا محکم بر ان ستون بستند بطوریکه قدرت بر حرکت نداشتم اما حرکات انها را از پشت شیشه میدیدم و خیلی دلم می سوخت کهچگونه پولهای مرا می برند واسباب بد بختی مرا در غربت فراهم میسازند ولی چاره نداشتم زیرا در

وقت زدن مشت و بستن بستون هر دو دفعه شش اول های خود را بمن نشان داده گفتند اگر صدا کنی تو را می کشیم و اگر چه با ان دهنه که بر سر من بود صدا کردنم اسان نبود ولی بیشتر از ترس جان خود خاموش بودم وقتی که پول ها را اوردند در وسط اطاق و خواستند قسمت کنند دیدم هر یکنفر از ان ها هزار منات سهم بر داشت من قدری مسرور شدم بتصور اینکه دو هزار مناتی که مال خودم بود و ان را در کیف دیگر نهاده بودم ندیده اند و بهمین سه هزار مناتی که از بانك گرفته ام قناعت کرده اند ولی صبح خواهم فهمید که این سرور و شادی من يك شادی بی اساس بوده و دو هزار منات خودم هم از دست رفته . نهایت اینکه دزد بدزد خورده . یعنی یکی از ان دزد ها طوری کیف را بچنك اورده و برای خود مخفی کرده که دو نفر دیگر از رفقایش نفهمیده اند اما غریب تر از همه اینکه بقسمی اسوده خاطر و فارغ البال با هم صحبت می کردند و بر سر تقسیم مال من جدل و نزاع مینمودند که گویا در خانه خود و از ارث پدر خود شان تقسیم می کنند فقط چیزی را که عادلانه قسمت کردند همان سه هزار منات بود که هر يك هزار منات بردند . سایر اشیاء یا قیمتش را نمی دانستند یا زور یکی از انها بر دیگران غلبه داشت که اسباب قیمتی مرا ان يك تصرف کرد و گمان میکنم او همان جوانی بود که در راه با من امده مرا نصیحت می کرد که مال خود را حفظ کنم . زیرا چشم های او مثل چشمان ان جوان براق بود واو بردو نفر دیگر ریاست داشت ودر وقت رفتن هم يك تیر ملامتی برقلب من زده اهسته بگوشم گفت

مسیو مالت را خوب محکم نگهداشتی . اری خیلی با تجربه و مقتدری یکی از ان ها هم تصور می کنم که همان ادم خشن بود که

در صحنه بانك قدم میزد و من از او اندیشه کردم از همه خشن تراین یکی بود و همین بود که مشت بر من زد ، اما در عوض از همه مغبون تر شد ومن هنوز مسرورم که او بواسطهٔ حق خودش چیزهای سنگین وزن سبك قیمت را برده و در تقسیم برادرانه دزدان غبن فاحشی نصیب او شده

سومی هرچه را ازمال من برده حلالش باشد زیرا نه اصراری بر دزدی داشت و نه روز عقب من بود و نه شب مرا اذیت کرده و حتی تیر ملامتی هم نزد بلکه بقدری نجیبانه حرکت میکرد که گویا در مقام رفاقت با ان ها مجبور بر این کار شده و شاید اگر می توانست انها را ازظلمهای فاحشی که کردند منع مینمود وکوشش می‌کرد که یك چیزی برای من باقی بماند ولی نتوانست وحتی یك دفعه خواست بر سر لباسهای من حرفی بزند و بردن لباس را ننگ بشمارد ان یك که ریاست داشت بر او تشر زد و گویا به زبان خودشان اورا دشنام گفت و او با چهره‌ای پر از تاثر ساکت شد

و ناگفته نماند که اسباب قیمتی که ازمن بردند بیش از پنجهزار منات بقدارزش داشت

خلاصه بقدردوساعت طول کشید تا پول ها را جستند و تقسیم کردند و اسباب ها را حراج کردند وهر یك بهرهٔ خود را برداشته عزم رفتن کردند

من پیوسته امیدوار بودم که دروقت رفتن مرا از ستون باز کرده ازادم میگذارند ولی برخلاف تصور من در هنگام خروج ازخانه بند های مرا محکم کردند و بقسمی مرا بسته بودند که نفس درسینه ام گره شده قدرت برحرکت نداشتم

اخرین تیر ملامتی که خوردم این بود که ان ترك خشن که

شاید غیر ازانشب و امثال انشب کسی خنده برلبش نمیدید خندان و شادی کنان بمن گفت مسیو خدا بشما برکت دهد اگر دفعه دیگر باین شهر امدید سوغات مارا بیشتر ازاین مرحمت کنید

چون خواستند بروند هر کدامشان مانند یك نفر حمال باری بر دوش داشتند مگر ان جوان رئیس که یك بوقچهٔ کوچك (اما پر قیمت) بزیر بغل داشت هر دم با خود می گفتم که ایا این ها بااین بار چگونه بمنزل خود می روند؟ایا پلیس انها را تعاقب نمی کند ؟

ایاممکن است که اینها با پلیس‌ها شراکت و رفاقت وقراردادی داشته باشند؟ و هنوز هم این پرسشهای قلبی من بی‌جواب مانده و ندانسته‌ام که امثال این دزدی ها که در این شهر و بعضی شهرهای دیگر می‌شود مبنی برچه قاعده است و چرا پلیسها نتوانسته اند ان را کشف کنند و نخواسته‌اند کشف نمایند

بعد از انکه ان ها از منزل رفتند من بخیال دربان افتادم و منتظر بودم که حالا دیگر دربان خواهد امد و مرا نجات خواهدداد زیرا اگر ترس جان خودرا داشته که در این مدت خبری ازاو نشده حالا دیگر دزدها رفتند و ترس برداشته شد . و اگر با انها شراکت و رفاقتی داشته است لابد سهم خودرا گرفته وحالا برای اشتباه‌کاری هم اگر باشد خواهد امد اما همهٔ این تصورات من وهم و بی‌حقیقت بود و صبح معلوم خواهد شد که او بدتر ازمن گرفتار است و در اطاق خود مانند یك‌گلوله‌ای از پنبه و ریسمان برخاك می غلطد

مدتی انتظار کشیدم و خبری از دربان نشد تنگی نفس و درد استخوانها که انطور مرا برستون فشار می‌داد طاقتم را طاق کرده خواستم فریاد کنم دیدم نفسم بیشتر بشماره افتاد و گویا این دهنه که بردهن من زده اندقسمی ترتیب شده که از هرحرکت وکوششی بیشتر

بندهایش تنك می‌شود و استخوان ها را زیادتر بهم جمع می کند و برفشار می افزاید

از این ساعت فهمیدم که هیچ چاره جز صبر و تحمل ندارم و هرچه سعی درنجات خود میکنم بیشتر بسرمنزل هلاکت میروم

اما ایا چقدر میتوان تحمل کرد ؟

فی‌الحقیقه طاقت فرسا است . اه چه باید کرد ؟

این انسان چرا اینقدر بی‌انصاف و بی‌رحم است ؟

دران تنگنای گرفتاری بغتتاً بیاد دوست عزیزم مادموازل‌راشل افتادم شاید خیلی تجربه کرده‌اند که انسان در دو موقع بیش‌ازحالات عادیه بیاد دوست صمیمی یا معشوقهٔ جانی خود می افتند یکی درباغ و بستان و مواقع شادی و عیش و عشرت است که طبعاً شخص بیاد دوست خود افتاده ارزو میکند که ای کاش اوهم حاضر بود و شریك در شادی ما میشد . دیگر در موقع گرفتاری و مصیبت زدگی که هر دم قلب انسان می‌گوید ایکاش دوست من حاضر بود و اگر نمیتوانست چاره‌ای بکند اقلااین حالت اندوه مرا می‌دید خصوصاً اگر ان‌گرفتاری در راه محبت ان دوست وارد شده باشد

خلاصه ساعتی بفکر ان دوست جانی افتاده یکوقت گریه بمن دست داد و باز گریهٔ من مقداری فشار و سختی مرا مدفع دادویقین کردم که هلاك خواهم شد . کار بجائی رسید که تن بمرك دادم و مهیای سفر اخرت شدم وازخیال هرکوشش و کششی منصرف گشتم

این حالت تسلیم بهترین حالتی بود که گویا بند های مرا سبك کرد و تنگی سینهٔ من تخفیف یافت . دران‌حال بنظرم رسید وحشت موشهائی که بتله می افتند ، ودانستم که‌همان وحشت و کوششی که برای نجات خود دارند انها را بکشتن می دهد .

همچنین هر حیوانی که بدام افتاد اگر کوشش برای نجات خود نکند و وحشت بخود ندهد شاید یك وقتی اتفاقا راهی برای خلاصی او پیدا شود اما همین که کوشش کرد ناچار از نفس افتاده کم‌کم تلف میشوند چنانکه بیشتر در دام افتادگان مرده بدست میایند و گاهی بعضی از انها زنده گرفته میشوند و گاهی هم شده است که ان حیوان همین هوش و تدبیر مرا بکار برده تن بقضا داده و دل بمرگ نهاده اتفاقا دام گستر که اراده میکند دام را بگشاید بگمان اینکه این حیوان دیگر حال فرار ندارد زیاد مواظبت نکرده از مراقبت صید و عدم مراقبت صیاد نجات حاصل میشود یعنی صید نجات می یابد و صیاد انگشت تاسف بدندان میگزد و هردم میگوید ای حیوان مکار چطور فرار کرد عجب ! !

در ان ساعت گرفتاری خودم دو چیزرا بر خود حتم کردم و در حقیقت نذری بود که در انجا کردم و تا حال بان عمل نموده ام

یکی انکه هرگز بر حیوانی که دهنه برسرش باشد سوار نشوم و تاکنون هروقت سوار اسب و قاطر و الاغ شده ام بی دهنه بوده زیرا من خوب فهمیده ام که دهنه چه قدر ان حیوان بیچاره‌را اذیت می کند

دوم انکه عهد کرده ام دام برای هیچ حیوانی از مرغان‌هوا و وحشیان صحرا نگسترم . زیرا من میدانم که چون حیوانی بدام‌افتد و نتواند خودرا خلاص کند چه براو میگذرد

اگر انسان بتواند از خوردن گوشت حیوانات صرف نظر کند خیلی بهتر است و برای صحت او هم موافق تر است

اما اگر نتواند از گوشت بگذرد یعنی مزاجش ضعیف و رنجور و بر خوردن گوشت مجبور باشد باز بهتر است که بگوشت حیوانات

اهلی بپردازد زیرا محتاج دام نیست و فوری میتوان اورا ازحیات
بی بهره ساخت و بخوردن کوشتش پرداخت

اما حیوانات صحرائی و دریائی و هوائی که برای خود بکمال
سرور و ازادی امرار حیات مینمایند اکر انسان از انها صرف نظر
کند بهتر است و اکر خیلی محتاج شد بهتر اینست که بتیر بزند و
در هر صورت بکوشد که حس حیات را زود تر ازانها بکیرد نه اینکه
دام بکسترد و مدتی ان بیچاره را ازار نماید اینست عقیده ژاك که
در شرك هلاك انرا درك نموده و بان معتقد کشته

(نجات از مرك)

طریقه نجات من بقدری غریب است که ناچارم در تحت عنوان
مخصوصی (نجات از مرك) بنکارم

شاید نصف شب بود که دزدان رفتند ازان وقت تاصبح که
شش ساعت و نیم بلکه هفت ساعت است ملاحظه شود که بر ژاك
بیچاره چه کذشته تنها چیزی که اورا زنده نکاهداشته امید بر اینکه
چون صبح شود لابد یکوسیله نجاتی پیدا خواهد شد فقط این امید
است که مرا زنده نکاهداشته و در انتظار صبح کذاشته اه صبح هم شد
اثری ظاهر نکشت افتاب طلوع کرد و خبری نشد امید بنومیدی
مبدل کشت . قالب بی روحی برستون بسته دیکر نزدیك است که
نیم جانهم ازاین قفسه سینه تنك بیرون اید . دیکر چشم جائی را
خوب نمی بیند . فقط یك احساس ضعیفی در درون مغزم باقی است
که انهم کاملا متوجه محبوبه عزیز است و دچار حسرت و اندوه
که اینك دورهٔ زندکانی بپایان میرسد و تاابد از دیدار معشوقه خودم
محروم میمانم . ولی باز هم دست طبیعت کمك میدهد . ها اینست
ان پنجه‌های باقدرت طبیعت که برای کشودن بندوقید من از هم باز میشود

شاید دو ساعت از طلوع افتاب گذشته بود که یك سگی وارد خانه شد . ان سگ امد نزدیك من و فریاد عوعو براورد بلا فاصله از عقبش یك شخص بلباس روسی تعلیمی در دست و کلاهش در دست دیگر وارد شده هردم صوت میزند و سگ را بنزد خود می خواند اما سگ یکقدم بطرف صاحبش رفته دوباره بر میگردد و صدا میکند . صاحب سگ بشبهه افتاده با خود میگوید بروم بالا به بینم این‌جا چه خبر است

چرا این خانه درش باز بود و سگ باینجا امد
چرا کسی در این خانه نیست که سگ‌را بیرون کند
چرا این سگ اینقدر وحشت وپارس میکند

چون صاحب سگ ببالکون رسید و مرا برستون بسته دید متحیر و مضطرب گشته نگاهی کرد وگفت اه این کیست وای این‌چه‌حالتست

فوری بیرون دوید . و من فهمیدم که رفت پلیس خبر کند در این وقت عاطفه طبیعت مرا مدد داده خون جامه مرا باز بحرکت اورد و بدن سرد مرا دوباره گرم کرد و چشمهای تار مرا قدری روشن ساخت و مقارن ان حال چهار نفر پلیس وصاحب سگ و دو نفر از اطرافیان‌ان خانه وارد شده بگشودن بندهای من اقدام‌نمودند و من بحالت شخصی مریض ضعیف که نمیتواند بروی پای خود بایستد برزمین افتادم

مرا کمك دادند و از بالکون باطاق خواب رسانیده بر تخت قرار دادند ودیدم لباسهائی را که میپوشیدم وشب کلاه بر رخت‌اویز زده بودم برجا گذاشته اند . عجالة قدری مسرور شدم که برهنه نباید بگردم ، بعد از استقرار برتخت یکی از ان جماعت رفت و پیاله‌ای از شیراورد و من نوشیدم وقدری راحت شدم و کم‌کم حالت صحبت کردن درمن پیدا شده سرگذشت شبرا باتمام برای پلیسها

حکایت کردم

رئیس پلیس پرسید که مگر شما در این خانه تنها بودید

گفتم یکنفر دربان داشتیم که نمیدانم چه شده و درکجا است فوری یکنفر رفت در اطاق دالان و برکشته کفت بیائید که ان بیچاره بدتر از این شخص است و نزدیك بهلاکت است این کلمه بقدری در من تاثیر کرد که من هم با همه ضعف و خستگی با انها رفته دیدم دربان را بطوری کلوله بند کرده اند که بر رو افتاده و قدرت بر حرکت و حرف زدن ندارد چون او را باز کردند تا دو ساعت در حالت بهت و ضعف وغشوه بود و نمیتوانست سخن گوید

اول اب گرم بکلویش ریخته شد و بعد شیر وپس از دوساعت که اعضایش را مالش دادیم یك نفسی تازه کرده و کم کم توانست بنشیند و صحبت بداود

او چنین گفت که من در خواب بودم و هیچ نفهمیدم که کسی در باز کند و هنوز هم نمیدانم که چهقسم در خانه با ان استحکام بر روی دزدان گشوده شده اینقدر میدانم که یك وقتی دیدم یکی مرا بیداز میکند . چون چشم گشودم دیدم سه نفر یا رو های . بسته ارادهٔ بستن دست وپای مرا دارند من تن در نداده یك فریاد کشیدم که اه کیستید چه میخواهید انها فوری دهان مرا گرفتند و چیزی بر سر وصورت من افکنده تکان دادند بطوری که لب و دهان را بهم بست و دیگر نتوانستم فریاد کنم . انگاه دست وپای مرا بهم بستند و دز گوشهای افکندهرفتند و تا صبح بهمین حال که دیدند بسربردم و اگر یكساعت دیگر بهمین حال باقی میماندم بلاشبهه هلاك میشدم

پلیس ها بعد از شنیدن این قضیه بمن گفتند شرح حال را به ناچالنیك (رئیس نظمیه) بنویسید و خودتانهم با ما بیائید اکثر دزد های این شهر را می شناسیم و امیدواریم که با مساعدت حکومت

(گوبرنات) دزدهای شما را پیدا کرده مال شمارا استرداد نمائیم

اگرچه این سخنان یك حرفهائی بود مانند گردوهای بی‌مغزی که فقط اطفال‌را دلخوش می‌سازد و عاقبت بعد از شکستن آن‌معلوم می‌شود که بی‌مغز است و برای سرگرمی و بازی کردن باطفال‌داده شده ولی در ان وقت یکقدری مرا دلخوش کرد و مثل همان اطفال بدان سرگرم گشته فوری بنوشتن عرض حال پرداختم و با پلیس ها بنظمیه رفته عریضه را بناچالنیك تقدیم کردم . ناچالنیك یك جوانی بود خوش‌سیما و خوش اخلاق و بطوری که لازمهٔ هر مرد سیاسی است خوش بر خورد بود بناه براین مرا احترام کرد و مهربانی نمود وعدهٔ صریح دادکه دزدها را پیدا می‌کنم و مال شمارا استرداد نموده بشما بر می‌گردانیم

من بقدری امیدم قوت گرفت که از تکلیف لازم خود گذشته فقط بوعده و نوید ناچالنیك تکیه کردم

زیرا تکلیف من بود که فوری باقدامات اساسی پردازم واگر چه قونسول‌امریکا در انوقت در بادکوبه نبود ولی ممکن بودبقونسول خانه انگلیس رجوع کنم . اما من‌این کاررانکرده بکلمات خوش‌ظاهر رئیس نظمیه پشت گرمی پیدا کرده تشکر نموده دست دادم و بیرون امدم بعد ها این نکته را دانستم که اگر یکنفر در یك مملکتی باءمثال این حوادث دوچار شد باید فوری بمامور رسمی و نمایندهٔ دولت متبوعهٔ خود رجوع کند اگرچه این شخص درکمال اقتدار و مأمور رسمی او یکشخص عادی باشد زیرا مامورین حکومت داخله‌مجبورند که مال و جان اتباع خارجه را حفظ نمایند بشرط انکه خودش از مجرای رسمی احقاق حق خود نماید یقیناً همهٔ مردمی که درممالك خارجه‌خساراتی میبرند براثر قانون نشناختن و یا اهمال‌خودشان‌است چنانکه من بسبب اهمال خودم نتوانستم پولهای مسروقه خودم

را بدست بیاورم من نمی توانم حکمیت کنم و اینکه ایا ادارهٔ نظمیه نتوانست دزدان مرا پیدا کند یا برای استرداد مال من اشکالی داشت و یا قسمتی از انرا گرفته قسمت دیگر را بانها بخشید و تنها کسی که قسمت نداشت من بودم

همین قدر می دانم که انقدر بادارهٔ ناچالنیك امد وشد کردم که اخر خسته شده خودم رها کردم و حتی در اواخر اظهاری هم بقونسول‌خانه انکلیس کردم اما نتیجه‌ای نبردم وبهره‌ای بدست نیاوردم

نکارنده کوید کمان نرود که قضیهٔ دکتر ژاك در بادکوبه یك افسانهٔ بی حقیقتی‌است که باید ان را بعنوان رمان تلقی کرد

زیرا هرکس بروضعیات قدیم وجدید قفقاز اطلاع دارد میداند که ازدیرکاهان حالت قفقاز براین منوال بوده و پیوسته دزدهای خیلی غریب پرورده که بطرزهای عجیب مال مردم را برده‌وخورده اند و دولت روسیه با ان همه قدرت واقتدار نتوانسته است که از سرقتها و کیسه بریهای دزدان جلوگیری نماید

با اینکه دراین سنین اخیره وضعیات انجا تغییر کرده باز بطرق مختلفه دستبردهائی زده میشود که خیلی شگفت اور است

من جمله قضیه ای که در باطوم برای خودم اتفاق افتاده دردو سال قبل یعنی در سنه ۱۹۲۳ شاید غرابتش کمتر ازحکایت دکتر ژاك نباشد یا بیشتر باشد

نکارنده در ان سنه از راه قفقاز عازم اسلامبول بود که از انجا باورپا سفر کند با دو نفر از رفقای سفر یکی عبد الرحیم خان و دیکری عباسقلی خان اولی مقیم طهران و دومی مقیم ترکستان از بادکوبه حرکت کرده غروبی بباطوم رسیدیم و در هتل فقیرانه ای که‌ایرانیان بما معرفی کرده بودند وارد شدیم . چون دیر وقت بود

بسراغ دوستانی که ادرسشان را داشتیم نرفته شب را با خستگی تمام در هتل بسر بردیم بامداد که سر از خواب بر داشتیم هنوز دست و رو نشسته و چای نخورده بودیم که جوانی مسلح با نشان دولتی وچکمه وهفت تیر و وو وارد اطاق شد این جوان نامش اسحق ازگی است . ازدزد های خیلی ماهر که هزاران مسافر بد بخت را بطرق مختلفه غارت و یغما کرده

این جوان گاهی به اشتباه کاری یك ماموریتی از دولت گرفته بنام مفتش و غیره و غیره عملیاتی انجام داده و باز یا مقصر و معزول شده یا مستعفی گشته یا محبوس شده از هر ماموریتی نوعی استفاده کرده ودرهر حبس و عزلی تدبیری برای خلاصی و بهره مندی خود اندیشیده

اتفاقاً در ان اوقات دو سه روزی از طرف گرجیها مفتش شده بود برای اینکه اگر کسی بخواهد پول طلا و نقره را ازسرحد مملکت خارج نماید اوراپورت دهد تا طلا و نقرهٔ مملکتشان را بخارج نبرند ومملکت رادوچارفقر و ملت نسازند

این ماموریت را که درحد خود قابل تقدیر است بسوء استعمال کرده بطرق مختلفه از ان استفاده نامشروع نموده بود و خیاناتی را هم بدولت مرتکب شده بود و اخیراً او را معزول کرده بودند ولی او ابداً معزولیت خود را معتبر ندانسته باز بطورخفیه بعملیات خود مشغول بود

بد بخت مسافر که نه اسحق ازگی را می شناسد نه از چگونگی قوانین و مستثنیات ان اطلاع دارد نه از عزل ونصب کسی اگاهی دارد

خلاصه پس از ورود در اطاق فورا در اطاق را بسته هفت

تیر خود را بیرون اورده بر روی میز انداشت و بترکی گفت اگر
از جای خود حرکت کنید مأمورم که شما را بتیر بزنم . از پشت
شیشه ملاحظه شد که یکنفر از رفقای خود را هم با هفت تیر اماده
در بیرون نهاده مواظب است که کسی داخل وخارج نشود . صورت
قضیه طوری را نموده میشد که تا کسی از طرف حکومت مأمور نباشد
باین قسم جسورانه داخل عملیات نخواهد شد . بالاخره عنوان کرد
که من مفتش دولتم برای گرفتن طلاهائی که همراه دارید و راپرت
ان بما رسیده است

پس خوب است خودتان ابراز نمائید تا اقلا از حبس ومجازات
مستخلص شوید دیگر معلوم است براشخاص تازه واردی که دردست
همچو دزد های قانونی گرفتار باشند چه میگذرد

ما که طلای قابلی نداشتیم وتنها مسکوك طلای ما منحصر
بود به بیست دانه اشرفی ایرانی که اساساً داشتن این مقدار وجه
طلا ان هم از مسکوکات خارجه مانعی نداشت . با وجود این
برای انکه استنکاف از قانون نکرده و دوچار محظوری نشده
باشیم نقدینه طلائی خود را ابراز نموده و در طبق اخلاص نهاده
تقدیم کردیم

اقای مفتش دروغی صفرایش باین جزئی نشکسته اظهارداشت
که پولهای کاغذ خود را نیز ابراز نمائید زیرا اساساً اخراج پول از این
مملکت بحد معینی محدود است

پس ازکشمکش بسیار و تهدیدات بیشمار کار باینجا منتهی شد
که ده پوند انگلیسی و بیست اشرفی ایرانی گرفته خارج شد

فوری بقونسولخانهٔ ایران اطلاع دادیم قونسول وقت اقای
میرزا عیسی خان اظهار حیرت نموده گفتند قانون اینجا چنین نیست
که اواظهار کرده وانگهی این وجوه را چرا او تصرف کرده و بکجا

برده و این رویهٔ سرقت ودزدی است نه تفتیش و عملیات قانونی .
بالاخره بناچالنیك که از جنس گرجیها بود اطلاع دادند واسحق را
احضار کردند طلا ها را اعتراف و پوند ها را انکار کرد و داخل
محاکمه شدیم کم کم کار بالا گرفت . رفقای اسحق کمررا براضرار
ما بستند و در خارج تهدیدمان میکردند . از طرفی اشرفیها را که
اقای ناچالنیك گرفته بودند در ادای ان طفره زده بعد از رفتن
مأمور قنسولخانه قبض رسیدی از ما گرفتند که طلا ها را رد کنند
اما بعد از دریافت رسید طلائی را که در جیبه خودشان بود حواله
باین اطاق و ان اطاق میدادند . بقدری بپای میز ها دویدیم و اخم
و تخم اقایان کرسی نشین را دیدیم که اصل مقصود را فهمیده دوباره
بقنسولخانه دویدیم و اسباب زحمت مأمورین دولت متبوعه شدیم .
پس از فشار های بسیار و یأس اقای ناچالنیك از بلع ان طلا ها
بالاخره بقونسولخانه پرداختند و شخص نجیب قونسول هم بدون
دیناری طمع بما رد کرد اما اسحق در تحاشی از پولها پا فشاری
کرد تا وقتیکه قضیه باداره (چکا) رسید انصافاً اگر در گرجستان و
اجارستان و کلیهٔ قفقاز ادارهٔ چکا نبود و خود روسها در محاکمات
دخالت نمیکردند خیلی کار خراب بود

اقای اسحق ازکی بحبس چکا افتاد و متهمین دیگر که ازاو
خسارتهای عدیده برده بودند جرئتی پیدا نمود قدم در میدان مبارزه
نهاده و تقصیرات عدیدهٔ اسحق ثابت شد بقسمیکه از ادارهٔ (چکا) بر
اعدام او تصمیم گرفته شد با اینحال او بر اعمال خود اقرار نکرد
ووجوه مسروقه ما بدست نیامد

تنها تلافی که ما توانستیم بکنیم این بود که مطابق ان قلوب
رقیقه و رأفت فطریه ما ایرانیان خودمان بزحمات تمام وسائل نجات
اورا از قتل فراهم کردیم و عاقبت بحبس سه ساله محبوس شد

پس ملاحظه شود که در صورتیکه هنوز در قفقاز هزاران از این اعمال موجود و با وجود اقتدارات ومواظبتهای حکومت شوروی و شدت ترس و رعبی که مردم از این حکومت دارند باز در هر روزی امثال این اتفاقات می افتد در این صورت نمی توان قضایای دکتر ژاك را در پنجاه سال قبل یك افسانه و رمان بی حقیقت تصور کرد .

زیرا در دورهٔ تزاری عملیات دزدان قفقاز ضرب المثل جمیع ممالك دنیا بود و باز یکی از عملیات ان دوره که خودم در بادکوبه بودم و بچشم خود دیدم حکایت مفقود شدن موسی تقی اف بود در مدت یکهفته

موسی تقی اف که یکی از متمولین معروف و با تقی اف هم چشم و همدوش بود یك وقتی در دورهٔ تزاری مفقود شد

بعد از یك هفته که اقاربش تمام مساعی خودرا در پیداکردن او بکار برده و مأیوس شده بودند بغتتاً پیدا شد و هر کس خواست از زبان او بشنود که در این مدت در کجا بوده ممکن نشد زیرا از جان خود میترسید

من بر حسب سابقهٔ دوستی که با او داشتم پس از مدتی از او کیفیت حال و شرح احوال را باز پرسیدم چون بدوستی بنده اطمینان داشت و بعلاوه میدانست که غریب ان دیارم از کشف اسرار مضایقه نکرده اظهار داشت که روزی در محل خلوتی چهار نفر با هفت تیر روبمن امده مرا بر سوار شدن بفایتون و گردش باخودشان دعوت کردند ونتوانستم مخالفت کنم بالاخره مرا درفایتون نشانیده بردند در خارج شهر در محلی و حواله بانك طلبیدند و من بهیچ وجه نتوانستم استنکاف کنم .

خلاصه صد هزار منات که بپول ایران شصت هزار تومان میشد

از اقای تقی اف گرفته التزام میگیرند که اگر قضیه کشف شود خونش مباح و مهدور الدم خواهد بود

این بود حالت دزدان قفقاز و اینك اگر چه باز اثری ازاعمال خفیه شان باقی است ولی نسبت بسابق نزدیك است که در سایه دولت شوروی روسیه بکلی ان عملیات ننگین خاتمه یابد و چون دانستیم که قضیهٔ دکتر ژاك مقدس از افسانه و رمان است اکنون استطراد را خاتمه داده بموضوع سیاحت نامه رجوع مینمائیم (ایتی)

ایا دکتر ژاك از کجا ارتزاق خواهد کرد ؟

بعد ازانکه از ادارهٔ نظمیه بیرون امدم با ان ضعف وخستگی که از رنجهای شبانه بر من وارد شده بود باز حالت جوانی سبب بود که در اشتهاء و میل بغذا قصوری پیدا نشده باشد بلکه باید بدل مایتحلل جسم بقدری که جای زحمت و ضعف را هم بگیرد بیش از هر روز ببدن برسد پس با این دست تهی چه باید کرد ؟

تنها چیزی که برایم مانده بود یك قوطی سیکار نقره بود که اتفاقاً بزیر تخت خواب من افتاده و از چشم دزدان محفوظ مانده بود و صبح بعد از نجات از مهالك در هنکام پوشیدن البسه ان را جستم لهذا فقط در این روز وسیلهٔ ارتزاق من همین است وبس

قوطی سیکار را با یکدنیا خجالت نزد شخص زرکری برده اورا بخریدن ان تکلیف کردم و چنانکه رسم انسان طماع است که در این کونه مواقع از دست ادم درمانده و ور شکسته هر جنسی را نیمه بهاء خریداری میکنند ان زرکر هم از این قانون نکذشته نصف قیمت انرا بلکه هم قدری کمتر داده قوطی را خرید و ازپول ان قوطی قوت سه دفعه ام را توانستم تهیه نمایم که اولین دفعهٔ ان همان روز اول غارت زدکی بود

(یك منازعهٔ مضحك بر سر کرایهٔ منزل)

بعد از صرف ناهار که تقریباً سه ساعت دیر تر از ناهار معمولی هر روزه بود یعنی در ساعت سه و نیم بعد از ظهر ناهار صرف شد و بعد از نیم‌ساعت روبمنزل خود امده ابدا تصوورنمیکردم که باین زودی کوس افلاسم کوبیده شده حتی بخانه راهم ندهندولی بمحض رسیدن بخانه دانستم که این منزل در صورتی متعلق به من بوده که ده هزار منات بلکه بیشتر از نقد و اسباب دردست من بود نه حالا که دیناری از مال دنیا در دستم نیست و اینك پس‌ازپاکبازی کسی مرا ببازی نخواهد کرفت

همان طور بکمال قدرت رو به منزل امده پای اول را در دالان خانه گذاشتم دیدم یکی جلو مرا کرفته کفت مسیو سر زده بکجا میروی ؟

گفتم بمنزل خودم می روم . ان شخص که عجالتاً او را (نا شناس) خواهم خواند با یك نکاه تمسخر امیز کفت مکرمنزل ارث پدرت است

ژاك: نامربوط مکو

ناشناس : نامربوط توئی که بی اجازه و سر زده داخل خانه مردم میشوی .

ژاك - مردکه تو چه کار ای

ناشناس - مردکه تو چه کاره ای ؟

ژاك - من کرایه نشین این خانه ام و تا مدتی این خانه در اجارهٔ من است و باید بنشینم

ناشناس- من هم از طرف صاحبخانه مأمورم که نگذارم حتی یکساعت در اینخانه بمانی

ژاك - اخر چرا مگر اینخانه در اجارهٔ من نیست ؟
ناشناس - خیر کسی این خانه را بشما اجاره نداده
ژاك - من امضا داده ام و امضا گرفته ام
ناشناس - امضای شما را دیشب دزد ها از دستتان گرفتند .
ژاك - از کجا که شما خودتان شریك دزد ها ....

ناشناس متغیرانه مشت را بهوا برده دو باره غیظ خود را خورده دست را فرود اورد

در این وقت مقصود را دانستم ویقین کردم کهاعتبار امضای من با ان پول ها و لوازم رفته است و دیگر نمی گذارند در این خانه بمانم .

طبعاً در همچووقتی غرور انسان تمام شده یك حالتخضوع و فروتنی بلکه چاپلوسی و ریشخند و تملق گوئی در ادم پیدامیشود

باین قاعده دست ان ادم ناشناس را گرفته با نهایت خضوع و ملایمت گفتم اقا شما حق دارید که مرا غارت زده و مفلس یافته بیم ان کرده اید که پول کرایه شما نا وصول بماند اما من یك ادم بیشرافتی نیستم البته یك فکری برای خودم میکنم یا پول از امریکا میطلبم یا در اینجا محکمهٔ طبابت باز کرده از راه طبابت امرارمعاش و اجارهٔ شما را ادا میکنم

ناشناس بصورت تقلید از من بزبان ملایم پاسخ گفت اقا هر وقت پول برای شما امد یامطب شما اقدر رونق گرفت که علاوه از معاش خود بتوانید کرایه خانه را بپردازید انوقت تشریفبیاورید در خانه منزل کنید ، خانه از خودتان است نه حالا

من قدری خجالت کشیدم و قدری پیشانی خودرا فشار دادم و متحیر بودم که دیگر چه عذری پیش اورم و بچه حیله خود را باطاق خواب بیندازم زیرا خسته و کسل بودم و تنها ارزویم این بود

که اقلا یکساعت مرا مهلت دهد بر تخت خواب دراز کشم و اندکی استراحت و رفع خستکی نموده بروم ولی ان مرد نا شناس طوری سرراه مرا کرفته بود که شاید اکر قدم دیکر بطرف خانه بر می داشتم مرا کتك می زد !

دراین ضمنها یادم امد که یکوقتی معلم من درضمن دروس اخلاقی و ادبیات میکفت که انسان برای جلب منافع و تحصیل اسایش خود بهر تدبیری متمسك میشود وهر حیله‌ای میاندیشد تابرسد بعجز که اخرین حیله اوست مثلا اول بصورت قانونی جلوه میکند و راهها برای قانون بدست میاورد و با طرف مقابل خوددم از قانون‌میزند و شاید راه قانون همانست که مدعی او دران راه میرود ولی اومی کوشد تاقانون را طرفدار خود نماید اکر موفق شد برده است واکر ازاین راه موفق نشد یاخودرا عصبانی نشان میدهد یاراستی عصبانی شده بنای تغیر میکذارد و مدعی خود را تهدید میکند و از قانون صریحا تجاوز و تمرد کرده از در جنك وارد میشود اکر مدعی سست و ضعیف است لابد ازمیدان او بدر رفته زمام منافع را رها واورا بدان کام روا میسازد

و اکر ازاین راه هم موفق نشد اخرین حیله او عجز استکه از در عجز و تملق وارد شده بالاخره اکر بتمام مقصود نائل نشد لابد بقسمی ازان نائل میشود مکر طرف او خیلی (سور) و مجد باشد انوقت است که دیکر باید انسان دندان طمع را بکند و عقب کار خود رفته فکر دیکر برای خویش اندیشد

بعد از تذکر باین کفته های حکیمانه معلم چنك بدامن تملق زدم و عجز را که اخرین حیله است پیش اورده این نا شناس را همی کفتم

اقای من علی العجاله هرچه بفرمائید اطاعت میکنم . و اکردر

همین دقیقه بفرمائید خارج شوم خارج میشوم اما از فتوت وجوانمردی شما امید وارم که اجازه دهید ساعتی رفع خستکی کنم و از رنج شب بیاسایم اکر خواستید امشب را هم قبول کنید که در اینجا بخوابم و صبح عقب کار خود بروم و اکرهم میل ندارید فقط بهمین یکی دو ساعت تاغروب قناعت کرده بعد از رفع خستکی مرخص میشوم

این حیله بد وسیله‌ای نبود زیرا ان شخص اندکی فکر کرده دید ضرری باو و منزلش نمیخورد و من هم داعیهٔ حقایقی ندارم لهذا اجازه داد وکویا همهٔ اموال مسروقه ام باز امد از بس خوشحال شدم برای اینکه فقط مرا اجازه دو سه ساعت استراحت داد

بنا بر این وارد اطاق خواب شده قدری خوابیدم و چنان اندوهی داشتم که نمیتوانم ان را بیان کنم . و کویا تخت خواب و بستر برای من یك محبوبهٔ عزیزی هستند مثل مادموازل راشل و همان طور که هنکام حرکت از وینه وجدائی ازاو محزون بودم حالا هم محزونم که باید این اسباب راحتی خود را وداع کرده دیکر فردا نمی دانم بکجا بروم و درچه محل راحت نمایم

خلاصه بانکرانی ازامور معاش وفراش و تجدید حالت اندوه ازفراق وجدائی محبوبه عزیزم راشل و با غلبهٔ افکاری که نزدیك بود دیوانه ام سازد تن بخواب دادم و یکخواب طولانی کردم که تا یکساعت از شب کذشته امتداد یافت

دیکر من مطلقاً شرقی شدم زیرا در شرق بطور اکثر مداری برای خورد و خواب مردم نیست . کاهی پیش ازظهر غذا میخورند وکاهی ظهر وکاهی بعد ازظهر یك وقت سر شب میخوابند و یك وقت تا نزدیك صبح بیدارند و بالاخره وقت معین و مدار مشخص برای خواب و خوراك اهالی نیست

گاهی من تنقید ازاین رویه میکردم ولی درهمان دوسه روزاول ورود بادکوبه دانستم که گویا بی ترتیبی امور مردم را به بی نظمی درخواب وخوراك وا میدارد

درهرحال این خواب طولانی من باعث شد که ان ادم نا شناس که بعد فهمیدم پیشکار صاحب ملك است مرا نهاده ورفته بود و بدربان گفته بود که امشب را هم بگذار این جوان بی تجربه بخت بر گشته در اینجا بخوابد ولی فردا دیگر باو راه مده

(من و بقال)

صبح شد سر از خواب بر داشتم دربان امد بصراحت لهجه مرا جواب گفت که اگر بار دیگر باینجا بیائید شما را نمی پذیریم خوب است ابروی خودرا نگاهداشته دیگر تشریف نیاورید . باکمال خجلت سخنش را پذیرفته خدا حافظی ابدی گفته ازانجا بیرون و نمی‌دانستم بکجا بروم و چه تهیه برای شام و ناهار و محل خواب و استراحت خود ببینم . دراین عالم حیرت رسیدم مقابل یك دکان بقالی که پیرمردی فروشنده متاع ان دکان بود و من دو دفعه از او خرید کرده بودم و نسبة یك نوع گشاده روئی که سایر کاسبهای انجا ندارند ازان پیر مرد دیده بودم .

همین که اقدام عبور کنم دیدم ان مرد یك نگاه خریداری بمن کرد و مانند کسی بود که میخواهد سخنی بگوید منهم غنیمت شمرده پیش رفتم و سلام دادم و اجازه خواستم که قدری درب دکان او بر ان کرسی کثیفی که اگرغیر از این موقع بود هرگز بران نمی نشستم بنشینم . بقال مثل کسیکه بانتظار و ارزوی خود رسیده در نهایت گرمی مرا پذیرفت . این گرمی را در انساعت بهمه چیز حمل می کردم مگر انچه بعد فهمیدم (معامله دین و مذهب)

بقال روسی خوب نمیداند . با اینکه منهم خوب نمی دانم نسبت ببقال یکروسی دان ماهری محسوب میشوم . بقال خیلی میل داشت همه حرفهای خود را همانجا بزند وحتی سر معامله خرید وفروش دین را باز کند ولی بی زبانی او مانع بود و بطوریکه بعد تشخیص دادم بی علمی هم با بی زبانی توام بود زیرا او درمطلب و مسلك خودش هم بی علم ومحتاج بگریندگان دیگر بود

همین قدر بازحمت بسیار باوحالی کردم که امریکائی هستم و دزد بمن زده وگفت اری من یك حکایتی شنیده ام که نمیدانستم مربوط بشما است بالاخره اظهار کرد که خوب است امشب بمنزل ما بیائید تا بیشتر با هم صحبت کنیم این دعوت درابتداء خالی ازتوهمی وطبعاً انسان خیال میکند که بقال با من چه غرضی دارد و از من چه می خواهد که مرا به خانه دعوت می‌کند ولی بالاخره خودرا قانع کردم که شاید ادم‌نیك نفسی است که بی منزلی و بیسر و سامانی من او را بدقت اورده است و میخواهد انجام وظیفهٔ انسانیت نماید بنا براین اظهار تشکر کرده از او پذیرفتم وادرس منزلش‌را بمن داد یکفنجان چای بازار هم با یك تخم‌مرغ بمن خورانید و از او جدا شده با دلخوشی‌تمام که امشب هم‌جا و منزلی دارم ببازار و نظمیه روانه شدم . در نظمیه همان وعده های دیروزی بود و در بازار هم با خون جگر روزی را بشب رسانیده از فروش تکهٔ سر دست پیراهنم غذای روزانه را هم گرفتم و پیوسته در انتظار شب بودم که بمهمانی بقال خواهم‌رفت و ناچار حقایقی‌را هم از منظور و مقصد او کشف خواهم کرد

مهمانی برای معامله دین است

شب شد ادرس منزل بقال را گرفته پرسان پرسان بخانهٔ او رفتم . بمحض اینکه دستم بزنك رسید پیش از انکه زنك صدا کند

در باز شد و معلوم بود منتظر منند ولی نگاههائی که بقال و پسرش باطراف میکردند مرا بشبهه انداخت زیرا چنان می نمود که میخواهند کسی نه بیند که مهمان وارد این خانه شده ولی بعد ها فهمیدم که این نگرانی برای همان معاملهٔ دین است که از مردم میترسند و میل دارند این معامله مخفی صورت گیرد

پس از ورود و صرف چای و شیرینی جوانی وارد شد کوتاه قد و خیلی چرب زبان وروسی هم خوب میدانست این جوان شاعر و از اخر شعرهایش بعدها فهمیدم که یوسف نام دارد (۱) همین که این جوان فرو نشست باروسی شروع صحبت کرد و اگرچه او بهتر از بقال روسی میدانست ولی او هم بیش از من نمیدانست و خیلی در صحبتش سکته وارد می‌شود

یوسف ــ شما چه مذهب دارید ؟ ژاك ــ چکار بمذهب من دارید ؟ یوسف ــ می‌خواهم بدانم مذهب شما تحقیقی است یاتقلیدی

ژاك ــ من تحقیقی و تقلیدی نمیفهمم یوسف ــ عجب عجب !! ایا هنوز تقلید و تحقیق را از هم تمیز نداده اید ؟ ژاك ــ خیر متاسفانه یوسف ــ تحقیق اینست که کسی فهمیده باشد یکمذهبی حق است و تقلید انست که بگفته پدر ومادر مذهبی‌را قبول کرده

ژاك ـــ بله بله این دویمی یوسف ـــ عجب عجب افسوس افسوس که شما براه خطا رفته اید .

ژاك ـــ متغیرانه اقا حد خودت را بفهم من چه خطا کرده ام .
یوسف ـــ ترسان ولرزان ـــ نه استغفرالله نمیگویم خطا کارید بلکه میگویم در دین تحقیق لازم است

(۱) گویا یوسف تخلص باشد و ان تخلص میرزا عبدالخالق مبلغ بهائی است که در این دوساله مرده است در بادکوبه [ایتی]

یوسف — شما چه مذهب دارید ؟ ژلك — چکار بمذهب من دارید ؟ یوسف — میخواهم بدانم مذهب شما تحقیقی است یاتقلیدی

ژلك — من تحقیقی و تقلیدی نمیفهمم یوسف — عجب !!

ایا هنوز تحقیق و تقلیدرا از هم تمیز نداده اید ؟

ژاك — خیر متاسفانه یوسف — تحقیقی اینست که کسی خودش فهمیده باشد یکمذهبی حق است و تقلیدی انستکه که بگفته پدر و مادر مذهبی را قبول کرده — ژلك — بله بله این دویمی این دویمی یوسف — عجب عجب افسوس افسوس که شما براه خطا رفته اید ژاك — متغیرانه اقا حد خودت را بفهم من چه خطا کرده ام ؟

یوسف ترسان و ارزان — نه استغفرالله نمیگویم خطا کارید بلکه میگویم در دین تحقیق لازم است ژاك — من ازاین سؤال و جوابها ابدا مقصودرا نمیفهمم خوبست اصل مطلبتان را بیان کنید یوسف — خیلی خوب اصل مطلب اینست که شما در اصول دین خودتان لازم است تحقیق نمائید

ژلك — چه طور تحقیق کنم ؟ یوسف اخر فهمید بدانید ایا غیراز دین مسیح دین دیگری هم هست که بیشتر بکار مردم بخورد ژاك — دین خیلی زیاد است همه هم خوب است دین زرتشت هم خوب است دین محمد (ص) هم خوب است دین بودا هم خوب است دین موسی هم خوب است من تعالیم هم را تااندازهٔ که در کتب خوانده ام خوب دیده ام و همه مقصودشان تربیت نوع بشر بوده و من هیچگاه ادیان دیگررا بد نگفته ام که شما میگوئید خوب است تحقیق کنم و غیراز دین مسیح ادیان دیگررا هم بشناسم . بلی بلی من اولی هستم چونکه شما بردویمی ایراد کردید

یوسف اولی هستم یعنی چه ؟ ژاك — یعنی شما اوله تحقیقی

را گفتید بعد تقلیدی را من دو بمی که تقلیدی بود گفتم برای انکه دیدم پدر و مادرم مسیحی بودند منهم مسیحی هستم و مسیح را دوست میدارم اما شما از این حرف بدتان امد — بعد که تحقیقی را گفتید دیدم تحقیقی هم هستم زیرا همه دینها را تحقیق کرده و همه را هم خوب میدانم و همهٔ انبیاء و فلاسفه و پروفسور هاومقننین و بزرگان را خوب میدانم پس من هم دینم تحقیقی است هم تقلیدی دیگر از من چه میخواهید ؟

یوسف — اما تازه یك دینی در عالم پیدا شده که از تمام دینها بالاتر است و تمام روی زمین را گرفته و شما ازان بیخبرید ژاك — شاید من درروی زمین نبوده ام که مرا نگیرد حالا فرمائید ان دین که همهٔ روی زمین را گرفته و مرا نگرفته کدام است — یوسف ان دین حضرت بهاءالله جل جلاله است ژاك — ای کاش پیش ازاین این اسم را شنیده بودم تااینقدر من و شما برای اینکه این اسم برده شود مقدمه نمی چیدیم اما چکنم من اولین دفعه است این اسم را میشنوم اکنون مقصود را بفرمائید

یوسف — مقصود اینست که حضرت بهاءالله تقریبا سی ساله است ظاهر شده و دین تازه اورده و ندای او همهٔ جهانرا گرفتهٔ و تعالیم و مبادی عالیهٔ اورده که بی نظیر است خوب است شماهم تحقیق کنید و در سایهٔ ان درائید تا از فیوضات ملکوت الله محروم نمایند

ژاك — من خیلی تعجب میکنم که شما میگوئید امده و همه جهانرا گرفته و حال انکه من اولین دفعه است که این اسم را می شنوم و بعلاوه اگر همهٔ جهانرا گرفته چرا دربادکوبه من نشنیده ام مگر دراین خانه و انجاهم امسته و باترس این حرفهارا بمن که ادم

غریب از همه جا وا مانده هستم میزنید ؟ یوسف — شما در امریکا ذکر مذهب بهائی را نشنیده اید ؟

ژك — اگر شنیده بودم علتی نداشت که از شما پنهان کنم نشنیده ام وحتی اگر شما درامریکا اسم بهاء الله ببرید مردم نمیفهمند این لغت از خوراکی جات است یاملبوس یاالات دیگر و چیزی که بتصورشان نمیاید اینکه بهاء الله ادم و انسان باشد تا چه رسد باینکه پیغمبر یا خدا باشد

یوسف — چهره اش بر افروخته متغیرانه بر خاست و رو بقال کرده بترکی حرفهائی زد که از حرکت دست و زبانش معلوم بود دشنام میدهد که این چه ادمی است که هنوز اسم بهاء را نشنیده — دراینجا من ملتفت شدم که این میهمانی برای خریداری متاع دین من است که بنان و گوشتی جان و وجدان مرا خریداری نمایند . اما آیا من کسی هستم که از فروش ان اندیشه داشته باشم (انهم در این حالت ؟) نه ابدا اندیشه ندارم ولی ای کاش از اول میدانستم مقصود چیست تا موافقت می کردم

حالا که بدشان امد و شاید شام وجای خواب هم بمن ندهند پس چارهٔ باید کرد . درضمن اینکه انها با هم بترکی حرف میزدند من بر خواسته نزد یوسف رفتم و دستش را گرفته بملایمت گفتم اقای من اگر کسی چیزی نداند باید باو فهمانید من گناه ندارم که تا کنون ان حقایقی را که درنظر شما است نشناخته ام من جوانم و درفکرامور دیگر بوده ام اکنون که شما تفضل کرده اید وهدایت مرا درنظر گرفته اید بفرمائید وازمن سؤالی نکنید خودتان شرح قضایا را بیان کنید تا من مستمع شوم و استفاده نمایم

یوسف ازاین سخنان اندکی غیظش فرو نشت و بقال هم چهره اش

باز شد و حتی اب در دیده اش ارش اورده مانند کسیکه پس از نو میدی از حیات امیدی بر زندکانی یافته باشد با کمال التماس بیوسف چیزی کفت و یوسف دو باره با من بصحبت مشغول شد و من عهد کردم دیگر هر چه بکوید جز اری و بلی و صحیح است حرفی نزنم

یوسف اینقدرحرف زد که سرم نزدیك بود ترکد کاهی غلط کاهی صحیح کاهی تصدیق میطلبید وکاهی رو میکردانید ومن پیوسته مواظب خود بودم که ایرادی نکنم واغلب حرفهایش بقدری بی سروته بود که نتوانستم ضبط کنم و انچه را هم ضبط کرده ام مجل ذکرش را ندارم فقط من دیوار زبان داری بودم که کوشم چون کوش دیوار صدائی بر ان میخورد ولی بر خلاف دیوار کاهی یك کلمه بله صحیح است میکفتم جز اینکه در ضمن وعظهایش یك وقت مسئلهٔ کفت ومن هم جوابی دادم که صدای خنده از زنهای پشت در بلند شد و از صدای خنده شان فهمیدم که زنها هم کوش میداده اند .
و ان این بود که استدلال کرد باینکه مسیحیا نیکه ترك دنیا کرده و زن اختیار نکرده اند خوب نبوده و بهاء الله فرموده است بیرون ائید و زن بکیرید و این یکی از معجزات بهاءالله است کفتم بلی صحیح است من قبول کردم و من حاضرم اینحکم را مجری کنم اما کو ؟ ایا ممکن است ؟ از این سخن صدای خنده زنها بلند شد و خود یوسف و بقال هم خندیدند وحتی مرا بوسیدند و کفتند ادم خوش حالی است و بالاخره اخر مجلس به از اول شد و اینده بهتر از کذشته خواهد بود . اما دل در اضطراب و کرم قرار است که ایا کی ظرف خوراك روی میز چیده خواهد شد تا از این مقدمات بنتیجه برسیم حمد خدا را که مقصد حاصل شد شام رسید و کلام

انجام شد و بر سر مبز بقال شلم را اباد و خانهٔ بقال را خراب کردیم الحمد لله امشب هم بخیر گذشت اینك وارد بستر خواب شده منتظر عطایای دیگریم تا فردا چه شود

***

اینك روز سوم غارت زدگی ودفعه سوم است که برای مطالبهٔ اموال خود بنظمیه می روم ساعتی را در نظمیه با ناچالینك بمباحثه گذرانده‌م زیرا با ان رأفتی که درابتداء اظهار کرد امروز میخواهد تقصیر را به گردن خودم بیندازد که چرا تنها در خانه خوابیده‌ام و چرامال‌خود را حفظ نکرده ام . در طی مباحثه با ناچالنك مثلی بخاطرم رسیده باو گفتم و اوشرمنده شده لحن خود را تغییر داد و باز وعده داد که ما کوشش می کنیم وامید واریم که دزد شما را پیدا کنیم

مثال

معروف است که کاروانی در بیابانی خفته بودند شبانگاه دزدان برایشان حمله کرده اموالشان را بتاراج بردند . کاروانیان نزد سلطان امده شکایت کردند سلطان گفت قصور از خود شما است که شب در بیابان هولناك خفتید و از حراست مال خود غفلت کردید یکی ازان میان گفت ای پادشاه ما گمان کردیم که شما بیدارید والا نمی خفتیم پادشاه ازاین لطیفه خجل شد و امررا برامنیت مملکت محکم فرو بست

رئیس نظمیه ازاین مثال من خیلی متنبه شد ولی افسوس که عاقبت هم کاری ساخته نشد

هنگامی که از نظمیه بیرون امدم متحیر بودم بکجا بروم لهذا مثل ولگرد ها بنا کردم در خیابان ها قدم زدن . ولگرد در همه جا هست اما ایران و عربستان پیش از همه ممالك ادم های بیکار

ولگرد دارد

راستی هرقدر فکر کردم که تدبیری بیندیشم که از این ولگردی خلاص شوم ممکن نشد ظهر امد موقع ناهار شد هرچه باطراف خود نظر میکنم چیزی نمی یابم که قابل فروش باشد یکساعت از ظهر گذشت گرسنگی غلبه کرد . اه چه باید کرد هیچ راه نجاتی نیست ایا می‌توانم نزد کسی بروم بگویم مرا نان بده ؟ نه ابدا ممکن نیست نه من می‌توانم نه کسی اجابت می‌کند پس چه باید کرد ؟ دوساعت از ظهر گذشت ادم جوان سالم غذا لازم دارد

بالاخره فکرم باینجا رسید که بند شلوارم تازه و قیمتی است باید انرا فروخت و زبانهٔ عقب شلوار را تنگ کرد وچندی باشلوار بی بند راه رفت

رفتم در گوشه خلوتی بند شلوار را باز کرده اورده نزدیک جوان کم مایه‌ای که جوراب و بند شلوار میفروخت پس از انکه سه دفعه بمن تغیر کرد و میگفت من فروشنده ام نه خریدار عاقبت او را راضی کردم که هرچه خودش می خواهد بدهد و انرا بخرد او هم ثلث قیمت انرا داده خریدو ناهار انروز هم باین قسم برگذار شد

باز ولگردی من بطول انجامید تا غروب و مغرب . چاره‌را منحصر دیدم که بروم بهمان منزل دیشبی ولی متحیرم که ایا قبولم میکنند یا نه وچون قضیهٔ انشب و یوسف وتبال را بدربان گفته بودم و او هم سابقه هائی از حال چند نفر بهائی که در بادکوبه اند بمن داده بود لهذا امدم نزد دربان و با او مشورت کردم گفت بروید و بگوئید که امشب امده ام از مرام و مقصود شما مطلع شوم وبمذهب شما در ایم طبعاً این سخن سبب خواهد شد که شمارا بپذیرند

خلاصه انشب هم رفتم و باین تدبیر وارد شدم و یک سخنان

سرولدست تر یا شکسته‌ای که نه سئوال کنند میفهمید چه می‌پرسد و نه صاحب خانه می‌دانست چه‌جواب گوید در میان ما گذشت و بالاخره نتیجه که شام انشب بود بدست امد و محل خواب تدارك شد و صبحانه صرف شد و قرار متمم صحبت بشب سوم شد و این قراری بود که خودم دادم

صبحی باز بنظمیه رفتم و همین قدر خود را بناچالنیك نشان داده اظهار کردم که خیلی برمن سخت میگذرد و اگر زودتر ممکن باشد تدبیری بیندیشید خیلی ممنون میشوم او هم با کمال بی اعتنائی گفت بسیار خوب در فکر هستم

در این روز بچند مغازه رفتم و خواستم دم از گرفتاری و بی کاری خود بزنم و تکلیف کنم که مرا بشاگردی قبول کنند عاقبت حیاء مانم شد و در ان مغازه‌ها بی‌سبب وقت صاحب مغازه را بحرفهای متفرقه تلف کردم و شاید انها با خود خیال کرده باشند که این جوان یا دیوانه بود یا سوءقصدی بما داشت در هرصورت از هیچ راه فرجی نرسید وگشایشی نشد مگر گشایش رگهای بدن در موقع خالی ماندن انها از بدل مایتحلل

اه چقدر گرسنگی بد است وای هر فکری ازسر بدر رفته و جزفکر یك لقمه نان دیگر هیچ فکری درگاه پیدا نمی شود

اه کجا رفت ان عشق سرشار ؟ مگر این ژاك همان ژاك نیست که از همه عیاش تر بود ؟ مگر این دکتر همان دکتر نیست که دایم درفکر این بود که معشوقه‌ای را برای خود انتخاب کند

حالا از همهٔ معشوقه ها فراموش کرده حتی سه روزاست بیاد ان یگانه دوست عزیز خود مادموازل راشل نیفتاده

حالا است که ژاك تصدیق کند که معاشقه باشکم سیرلذت دارد

دوست را با دوست خالی میتوان یاد کرد

یکی را پرسیدند که فراق دوست سخت تراست یا زندان دشمن گفت که گرسنگی نکشیده ای که هر دوی انهارا فراموش کنی

من یقین دارم که بسیار کسان بر این سخنان میخندند و از کلمات مبالغه امیز من تعجب میکنند . انها کسانی هستند که در عمر خود طعم هر گونه غذائی را چشیده اند مگر غذای گرسنگی . اما در عوض کسانی هستند که هیچ مبالغه در این کلمات من ندیده دایرهٔ الفاظ را برای بیان طعم این طعام گرسنگی تنگ می بینند انها کسانی هستند که درحیات خود ولو برای یکمرتبه واز روی تصادف هم باشد طعم طعام گرسنگی را چشیده اند

این روز که من برای ناهار خود نتوانستم تدبیری بکنم وشکمم تااخر شب گرسنه ماند یك روزی بود که مانند شبهای تاریك .... بود خصوصاً طرف عصر که دیگر چشمم ادم و درخت را از هم تشخیص نمیداد

گویا الان ان ساعات و دقایق درنظرم مجسم است که چگونه ازفشارگرسنگی باطراف اشپز خانها ورستوران ها گردش کرده بوی طعام که بمشامم میرسید روحم قوت می یافت ولی زانو هایم سست شده نمیتوانستم ازان اطراف دور شوم

اقدر از بوی غذا استشمام کردم و نفس خود را از راه دماغ بخود کشیدم که نگذاشتم ذره ای از بوی غذا ها در هوا منتشر شود قوهٔ جاذبهٔ من از طرف مغز طوری قوی شده بود که شاید بیش از انچه معمولا از بوی روغن و زعفران درهوا منتشر میشود من بشامهٔ خود جذب کرده باشم

ممکن است در ان روز من یك دزدی خفیف لطیفی را از

این راه مرتکب شده بوی غذاها را قسمی دزدیده باشم که مشتریها
در وقت خوردن ان غذا بوی خوشی را که هرروز ازان میبافته اند
نیافته باشند و حکم بربدی غذا کرده باشند غافل از اینکه یك دزد
ابرومندی دستش بکمیت غذا نرسیده لهذا بکیفیت ان زده

باهمهٔ این تدابیر و این دزدیهای معنوی اخر شکم سیر نشد
هنگام غروب که میخواستم بوعدهٔ شب گذشته عمل کنم و بطلب دین
یا بفروش دین بروم دیگر پایم قوت رفتن نداشت چشمم پیش پایم
را نمیدید چند جا بزمین افتادم و بزحمت برخاستم تا بخانه ان شخص
بقال رسیده در کوبیده اجازه طلبیده وارد شدم فورا صاحب خانه
خواست سخن از مذهب بگوید من از بس گرسنه و خسته بودم
طوری کلمات اورا تلقی کردم که خودش فهمید که حالت صحبت
ندارم . شاید اگر فنجان چای و قدری نان شیرینی بزودی وارد
مجلس نمی شد دیگر زمام طاقت را از دست داده اظهار گرسنگی
میکردم ولی خوشبختانه چای و نان جلو زبان مرا گرفت و پس از
صرف ان کمی چینهای جبین و گره های ابرویم از هم باز شده صاحب
خانه بار دیگر وارد صحبت شده یکمشت حرف هائی زد که در ان
وقت برای من هیچ ثمری نداشت (بلکه در همه وقت برای همه
کس) اما چاره جز شنیدن نبود زیرا شنیدن ان ها در حکم عملگی
و فعلگی بود و اجرتی از عقبش می رسید لهذا در اخر سخنها برای
اینکه معرکه تمام و شام حاضر شود اظهار تصدیق کردم که دیگر مرا
از خودتان بدانید

بازدو نظر دارم که چون شام حاضر شد من از روی اضطرار
طوری بر ان حمله کردم که صاحب خانه نظر های متعجبانه بمن
میکرد و شاید میترسید که خودش یا هم باشام بلع نمایم .من شنیده

بودم که بعضی اشخاص درباره مهمانیها طوری حمله بر غذا میبرند که اسباب عبرت ناظرین میشود و بیش از همه کس غذا میخورند بلکه امور غیر عادی را در تعجیل و حمل بغذا و زیاده روی وهضم آن مجری میدارند . فلسفه این قضیه را ان شب یافته و دانستم که چون انسانی دیر دیر بغذای خوب برسد و مزاجش خوب مستعد برای بدل ما یتحلل شده باشد نمیتواند مراعات نزاکت کند ولی میتواند که غذای دو وعده را در یك وعده صرف نموده دفعهٔ دیگر را بقناعت بگذراند

چنانکه من انشب اقدر غذا خوردم که دیگر روی میز چیزی نماند حتی پوست و علف تربچه را هم نگذاشتم در سفره بماند

شکم سیر شد بدن راحت گشت اندوه رفت شادی باز امد بقسمی که هنوز از سر میز بلند نشده بودم که هوای معشوقه بر سرم افتاد اول بیاد معشوقه خودم و کم کم بطور عموم هوس معاشقه داشتم باهر کس که باشد . خود بخود می خندیدم . گاهی خودرا ملامت می کردم . گاهی بر بیچارگی انسان افسوس میخوردم که چقدر بدبخت است و برای شکم خود چه رنگهائی باید درآید . گاهی دین می سازد گاهی دین می خرد گاهی دین می فروشد گاهی مقنن می شود گاهی منقد قانون دیگران می گردد گاهی شعر می بافد گاهی دزدی می کند و بالاخره بهر رنگی که در میاید بطور مستقیم یا غیر مستقیم نتیجه اش شکم است مقصود اصلی شکم است . و چون شکم سیر شد و از شهوت غذا قناعت حاصل گشت شهوت دیگر بحرکت میاید . وقس علی هذا دائما حوائج بشریه درکار است و هیچگاه انسان نمی تواند خودرا مستغنی به بیند و حتی باداشتن ملیونها ثروت مطمئن القلب زیست نماید شاید همانها که یکشب صدای خنده شانرا شنیدم بعد در

بودند که خود بخود می گفتم خدا برای ما برساند آنچه را که پس از غذا لازم داریم بالاخره ببستر رفته قدری از افکار متفرقه خلاص شدم

(خواب یا بیداری)

خدایا نمی‌دانم خواب است یا بیداری ؟ آخر شب است یك خواب خوب کرده ام افکارم راحت شده یکدفعه صدای درب اطاق بگوشم می‌خورد . ای وای دیگر امشب چیست ؟ چه خبر است ؟ مگر اینخانه هم دزد دارد ؟ من که دیگر چیزی ندارم که دزد ببرد !! خوب است خاموش باشم صدا نکنم تا نتیجه را بفهمم بلی یکنفر است نزدیك می‌شود ها نزدیك شد گویا می‌خواهد وارد بستر شود اعجب عجب این کیست مقصودش چیست ! ایوای وارد فراش شد !! آهسته پرسیدم شما کیستید ! گفت من من خودم هستم گفتم شما که خودتان هستید برای چه باینجا آمده‌اید ! گفت بلی آمده‌ام باشما صحبت کنم.

گفتم حالا وقت خواب است نه‌صحبت خیلی خوب پس باشما می‌خوابم که تنها نباشید منکه از خدا میخواستم آغوش گشوده اورا دربر کشیدم و او انگشتش را بدماغ من می زد یعنی آهسته حرف بزن و همین قدر بمن فهمانید که محض رضای خدا نزد من آمده که غریب هستم و تنها نمانم و بیش از یکساعت من در فراش نشسته در اسرار این کار فکر می‌کردم و چیزی نفهمیدم ولی بالاخره بعد از مدتها سر امشب را یافتم که‌حتی تنها نگذاشتن مسافر و مبلغ را یك ثواب مهمی تشخیص داده رضای ایشانرا برای رضای خدا تحصیل می نمایند

تهیه کار باید کرد

صبحگاهان سر از بستر بر داشته گویا یك کوه غم و اندوهی بر روی دلم قرار دارد چه که امروز دیگر راه نجاتی بنظر نمیرسد . درموقع صرف چای بی آنکه اشارهٔ از اسرار شب شده باشد صاحب

حانه اظهار شد که اگر ممکن بود یك اطاق و چند صندلی بمن وا گذار شود من اعلان جراحی و طبابت می دادم ومشغول کار شده بعد از دایرشدن امور زندگی کرایه اطاق و اساسیه را میپرداختم

ان مرد با وجود اثار بلادتی که در او بود و از ادم های قدیمی ساده بنظر می رسید گمان تقلب در من کرده تصور نموده که لقب دکتری من جعل و مصنوع است . و حتی شاید معنی طبابت را هم نمی داند چه که اینگونه دکتر های بی علم در شرق خیلی زیادند که جز اسم چند فقره دوا چیز دیگر نمیدانند که در چه موقع باید استعمال کرد . شاید در جنون خمری سنتونین وکلمل استعمال میتمایند و یا در تب تیفوس کنسین (گنه گنه) میدهند چنانکه کرارا در ایران امثال این قضیه را دیدم . پس حق داشت ان مرد که مرا هم طبیب امی و جراح جعلی فرض نماید و این را من ازجواب او در یافتم زیرا چنین گفت

. اری بسیار خوب فکری کرده اید . چند سال قبل یکی از دوستان ما هم از وطن خود دور مانده بود در این جا برایش مشورت کردیم که خود را دکتر بخواند و یك جعبه دوا برداشته بدهات اطراف برود و بطبابت پردازد

ان روز ها چندان از طرف دولت ممانعتی نبود ولی این روز ها سخت است خصوصاً در شهر اگر شما اطمینان دارید که یك طوری میتوانید این کار را انجام دهید که دولتیها فهمند خیلی خوب کاری است

گفتم اقای من شما تصور نکنید که من در ردیف طبیب وجراحم که شما بقوهٔ مشورت او را طبیب کرده فقط برای امرار معاش به اطراف دهات فرستاده اید . بلکه من در دارالفنونهای امریکا تحصیل

کرده دیپلم عالی گرفته ام در وقت شنیدن این سخنان چشم و گوش را بهن دوخته حتی دهان خود را هم برای شنیدن این حرفها باز کرده بود و اثار تعجب از سیمای او پدید بود . و گویا باخود میگفت ایا این حرفها راست است ؟ ایا ممکن است جوان بیست و دو سه ساله از پیران هفتاد ساله بیشتر درس خوانده و در طبابت ماهر شده باشد ؟ اگر چنین باشد بی شبهه نظر کرده است ، اماچطور میشود این جوانی که بوی ایمان بمشامش نرسیده است . مؤید بتائیدات ملکوت ابهی باشد ؟ زیرا هر کس یك علم یك صنعت یك کارنمایان یك ترقی فاحش داشته باشد ناچار ازملکوت ابهی مدد باو میرسد . پس باو چگونه مدد رسیده است ؟

بالاخره از سیمای او دانستم که طبابت و جراحی مرادر اهل خود تصدیق نکرد زیرا مرا ازاهل تصدیق نمیدانست اما از این مقدار مضایقه نکرده وعده داد که یك فکری برای مبل واساسیه یك مطبخه کرده بعد ازاین بشما خبر میدهم

حالی از نزد ان مرد ساده لوح بیرون امدم و با انکه او خود را صاحب عقائد تازه می پنداشت من وی را کهنه پرست شناخته هر قدر خواستم که خود را راضی کنم که باردیگر بسوی او باز گشته سر رشته را پیوند نمایم اخر قلبم راضی نشد و با خود گفتم اگر از گرسنگی و بیکاری بمیرم این معاشرت واستمداد اورا ترك نموده عقب کاردیگر خواهم رفت

یك تصادف غریب

باز هم اهل وطن خودم

امروز در میان فکر های متفرقه ام این فکر پیدا شد که بروم درواگزال همان جوانی را که روزاول طرف مشورت من واقع شده

مرا بکرایه کردن ان اپارتمان (دزد خانه) دلالت کرد ببینم و باز هم باو مخصوص اشتغال بشغلی مذاکره ومشاوره کنم . اما اتفاقاً او هم در اداره نبود و باین سبب بر یاس و نا امیدی من افزوده ساعتی بر روی نیمکت نشستم و مثل مسافرینی که در انتظار ورود یا حرکت شمندفر باشند خود را نشان داده مدتی در ان گوشهٔ تنهائی با اندوه بسر برده بیشتر ازهمه این فکر مرا اذیت میکرد که من امدم خبری از مادام شارلی بگیرم . امدم که زودتر وسیله وصال ماد - موازل راشل را فراهم کنم . اکنون به یك بلیه ای افتاده ام که تصور نمی کنم هیچیك از مقاصد خود را باین زودی ها بتوانم انجام دهم .

بد تر از همه اینکه نمیتوانم بماد موازلها کاغذ بنویسم از طرفی خبری از مادرشان نگرفته‌ام و این یك مانع بزرگی است برای کاغذ نوشتن من. از طرفی پولهای ایشان را از دست داده ام شاید اگر بنویسم چه واقع شده باور نکند و خیال کنند که این جوان امریکائی یك ادم گوش بر شارلاتانی بود که با لباس و اساس دوستی دروغهائی گفت و پولهائی گرفته فرار کرد .

و انصافاً حق دارند که این خیالات را بکنند در عین اینکه در دریای افکار غرق بودم صدای صوت شمندفر بلند شد و اطاق - های ترن از راه رسیدند و واگزال پرشد از جمعیت مسافر وحمال ها و مردم تماشاچی و مأمورین خط اهن و غیره و غیره

من هم از جا بر خاسته براهنمائی طبیعت بجانب اطاق های ترن رفتم چشمم بیك زن و شوهر خورد که از وضع لباسشان یقین کردم امریکائی هستند . خواستم با انها تکلم کنم باز تأمل کردم تا وقتیکه با هم صحبت کردند و بیقین من افزود که امریکائیند

انها هنوز اسباب خود را پیاده نکرده عقب حمال میگشتند که

من پیش رفته دست دادم و تعارف ازدم هردوی انها خیلی مسرور شدند که هموطن خود را در اینجا جسته‌اند خصوصا وقتیکه‌فهمیدند که من روسی میدانم و انها ابدا نمیدانستند

خلاصه حمال صدا کردم و انهارا در پیاده کردن اسباب کمك دادم و خیلی انها را از مهربانی خود ممنون ساختم سپس همراهی کرده انها را بهتل رسانیدم . من بزودی خواهم شناخت این شخص امریکائی را که حتی یك وقتی با من هم مدرسه بوده بلکه خانم اورا هم خواهم شناخت و مقدمهٔ نیك بختی من موقتاً در این شناسائی خواهد بود ، چنانکه انها هم بعد از شناختن من خیلی مسرور خواهند شد .

عجالة این را بگویم که در وقت اطاق گرفتن هتل من اول کاری که کردم این بود که فکر زندگانی چند روزه خودرا پیش بینی کرده یك اطاقی برای انها گرفتم که دارای دو تخت خواب بود و بعلاوه یك غلام گردشی داشت که در انهم یك تخت خواب فقیرانه بود که برای انهائی که نوکر دارند و نمی خواهند نوکرشان پیش خودشان باشد تهیه شده بود و پوشیده نیست ادمی که فقیر باشد یا در خانه‌ای گرفتار گشت ناچاراست که‌از پست تراز خود هم اطاعت کند و خود را در عداد زیر دستان و نوکران او اورد این بود که من از همان دقیقه تصمیم گرفتم که بهر حیله است در جوار این هم وطن عزیز منزل کرده خدمات او را انجام دهم و امرار معاش بکنم تا ببینم چه میشود

هنوز اینها نمیدانند که من با چگونه حوادثی مواجه ودرتحت چه فلاکتی هستم و حتی نمی دانند که انتخاب کردن اینگونه منزلی که من اختیار کرده ام برای چیست ، حالا باید دانست که این شخص کیست ؟

کشیش ملکم است نه ملکم

بعد از قرار گرفتن در هتل من بمستخدمین انجا دستور قهوه
و شیر داده خودم با ان هموطنان خود مشغول صحبت شدم
در وسط صحبت فکرم بانجا رفت که من این مردرا درامریکا
دیده ام اما در کجا ودر چه حالت هنوز متذکر نیستم لاجرم پرسیدم
اسم شما چیست ؛ گفت ملکم
گفتم در کدام شهر ماکنید ؟
گفت در نیویورك .
پرسیدم هیچ بشهر مونت کلر رفته اید ؟
گفت : چندی در دار الفنون انجا به تحصیل علم حقوق
مشغول بودم
ناگهان بخاطرم رسید که این مرد را در انجا دیده ام واو
یك طفل لیدی بود که چند مرتبه از علمی بعلم دیگر و از شعبهٔ به
شعبهٔ دیگر انتقال جست و در هیچکدام کام روا نشد . ازروی حیرت
باو نگاه کردم و خواستم ببینم حالا چه سمت دارد و بچه قصد مسافرت
شرق را اختیار کرده . از انجا که می بینم ریش گذاشته و در ان
سن جوانی که شاید سه چهار سال بیشتر از من بزرگتر نبود یك
ریش بلندی دارد چنین فهمیده میشود که در خط روحانیت وارد
شده و کشیش یا خلیفه باشد . اما ایا این ملکم را باید کشیش ملکم
خطاب کرد ؛ ایا پایه او بالا گرفته یا مقام روحانیت پائین امده ؛ ؟
خلاصه در وسط مذاکرات دائما در این افکار بودم واز انجا
که لباس سفر را هنوز تغییر نداده بود نمیتوانستم سمت اورا بشناسم
تنها ریش است که مرا بفکر انداخته با سبیل خود بازی میکنم و بر
ریش او نظرهای شگفت اور دارم بالاخره او نیز طالب شد که نام

مرا بداند و پس از انکه من اسم خویش و نام فامیل خویش را گفتم هنوز ملکم بخوبی نشناخته بود که خانمش مرا شناخته با کمال گرمی و محبت از روی بی اختیاری از صندلی خود بر خاسته گفت اه دکتر ژاك شمائید ؟ خبر شما را در وینه داشتیم در اینجا چه میکنید ؟

بار دیگر بهم دست دادیم و من از لمس دست خانم دانستم که از دیر کاهان تخم محبت مرا در سینه میکاشته و ابیاری می کرده و امروز را بهترین روز ها میداند که بملاقات نائل شده خصوصا در این حالتی که برای من مجال تکبر نمانده اما سابقهٔ او از کجا و کی و بچه قسم بوده هنوز نمیدانم حتی خوب او را نشناخته ام در میان این اب و تابهای محبت و گرمی و نرمی خانم که شمه‌ئی از انرا ملکم هم دانست کم کم خود ملکم نیز متذکر شد که مرادرمونت کار و نیویورك مکرر دیده است و خوب خاطر نشانش کردم که در مونت کار دریك مدرسه تحصیل میکردیم . مجملا ملکم سؤال خانمش را تکرار کرده پرسید شما در اینجا چه می کنید من شروع کردم بشرح دادن از سر گذشت خود . تنها نکته ای را که مراعات کردم مسئله معاشقه و وصلت با مادموازل راشل بود که انرا تصریح نکرده در لفافه و پرده های تو بر توئی بیان کردم تا ملکم و خانمش به حقیقت مقصود پی نبرند و در این پرده داری یك مقصودی بود که زود درك خواهند کرد

خلاصه همین قدر گفتم که در وینه با یك عائله ای خیلی دوست بودم و یك پیره زنی از ان عائله که بزرگ فامیل و خیلی محترم است بدین صوب سفر کرده مدتی است اعضای فامیل از او بیخبرند من بواسطه دوستی باانها وسبب میل مفرطی که بمسافرت

شرق داشتم داو طلبانه بدانجا سفر کردم و در ابتدای ورود بخطر افتادم . سپس شرح خطر و دزد زدگی خود را کاملا بیان کردم . انها هر دو متاثر شدند ولی تأثر خانم شدید تر از ملکم بود بقسمی که اب در دیده اش گردش نمود و میل داشت مرا ببوسد ولی خود داری میکرد شاید همه کس میداند که میل ببوسیدن در اینگونه مواقع نه مبنی بر یك فکر غیر مقدسی است بلکه زنان رقیق القلب یکجوان زیبائی را که همین قدر اندکی باو علاقه پیدا کردند درموقع گرفتاری او و خصوصا هنگامی که خودش از مصائب خود بگوید بیشتر دوست میدارند و بر هیجان قلبشان افزوده میل میکنند که مهربانی خودرا باو نشان دهند اینست که اگر حیا و حجابی نباشد او را میبوسند و الا همان کلمات اسف و دریغ و شاید گریه هائی که دو سه معنی دارد اتش دل خود را اب می زند . این بود فلسفه ابهای دیدهٔ خانم که در حقیقت جانشین بوسهٔ اب دار و برای فرو نشاندن اتش قلب بود .

صحبت من در ان اولین مجلس خیلی طولانی شد زیرا سر گذشت یکسال و خورده ایرا با ان همه حوادث تو برتو بایست بیان کنم . بقسمی این سر گذشت برای انها مؤثر و شیرین و پر قیمت بود که باوجود خستگی راه از شنیدن ان خسته نشده اظهار کراهت نکردند چنانکه یقین دارم خوانندگان ما هم هرگز سیر وخسته نمی شوند و هر دم میل دارند که باقی حکایت و حوادث قلیل النظیر ما را بشنوند زیرا گاهی گرشمه های عشق را میشناسند و گاهی بر تجربیات میافزایند

بلی تنها چیزی که سخن من خاتمه داد رسیدن وقت ناهار بود . ملکم ساعت خود نگاه کرد و من دانستم موقع ناهار است .

لذا مطلب را ناتمام گذاشته هنل جی را دستور ناهار مفصل دادم . زیرا یقین داشتم که پول ان از کیسهٔ من اداء نمیشود و انهاهم بهمین زودی دانسته اند که از کیسهٔ خالی نمیتوان قیمت ناهاررا پرداخت و چون از کیسه خلیفه (یا کشیش) خرج میشود نباید فرو گذار کرد . این ضرب المثل ایران است که (فلانی از کیسه خلیفه خرج میکند) این مثل در اینموقع صورت خارجی پیدا کرد

ناهار حاضر شد هر سه رفتیم سر ناهار . حالا موقع است که بفهمم نظریه ام درست است یا نه ؟ بدانم که این ملکم کشیش شده یا خیر ؟

بر سر میز پرسیدم : جناب ملکم ایا میل ندارید که شما هم قسمتی از کار و افکار و فلسفه سفر خود را بیان نمائید ؟

ملکم گفت : من بعد از خروج از مدرسه رفتم خدمت کشیش بزرك نیویورك و بروحانیات پرداخته اینك از طرف مجمع پرتستان مأمور ایران شده میروم تا بتأییدات روح القدس در ایران بتاسیس بعضی مدرسه ها موفق شوم که نتیجه ان ترویج امرحضرت مسیح است .

از همین چند کلمهٔ ساده یك حقائقی را ادراك کردم و ضمناً بر حسن نظر خود افرین گفتم . بلی دانستم که اگر پایه این رفیق شفیق من بلند نشده پایه روحانیت خیلی فرود امده ولی من چکار دارم من از این ببعد بهمهٔ تبلیغات خواهم خندید و با هیچ کدام هم مخالفتی اظهار نخواهم کرد . زیرا باهمین من کم خود برروحیات مردم نیکو اگاهم . مقاصد نیکو را می‌شناسم تظاهراترا خوب تشخیص می دهم ، با تصنعات مردم اشنا هستم لطیفه و فلسفه مذاهب را از قواعد و ظاهر سازی های عوام فریبانه رؤساء تمیز داده ام . خوب

فهمیده ام که مذهب چیست و دکان کدام است . این حرف ها در همه جا هست

جوان باید کند ذهنی که دو مرتبه در امتحان سالیانه رفوزه شده از این مدرسه بان مدرسه و از ان شهر باینشهر دویده اخرهم بجائی نرسیده حالا می خواهد راهنمای مردم باشد چه ضرردارد . دعوی خدائی هم بکند بمن چه ؟

عجالتاً حقوق دارد نانی میخورد امثال من ادمهای درمانده هم فقط برای امرار معاش دور او را میگیریم مقامات اورا تصدیق می کنیم . پول مملکتمان را بدینجا می کشیم و کیف میکنیم چه ضرر دارد بافرض اینکه کسی تبلیغ نشد بلتیك میزنیم عکسهای دروغی بر میداریم میفرستیم باطراف و میگوئیم اینها همه از ما هستند مردم ساده اند زود باور میکنند حالا کیست که بر خیزد از مملکتی به - مملکتی برود وتحقیق کند که ایا این حرف راست بود یا دروغ . راست باشد چه میشود دروغ باشد چه خواهد شد !

پس از این فکر و خنده های زیر لبی که فقط خود ملکم سر انرا اندکی می فهمید و خانم بواسطه نداشتن سابقه ملتفت نبود بالاخره نوبت صحبت بخانم رسید — او همین قدر اظهار کرد که با خواهر من لیلیان دوست است ولی در طی مسافرت و سیاحتهای خود با او دوست شده ضمناً دو دفعه مرا دیده است در موقعی که کوچك بوده ام اما من هر قدر خواستم بیاد خود بیاورم بیادم نیامد می گوید در این دو سال اخیر که او زن کشیش ملکم شده چند مرتبه لیلیان را بمهمانی دعوت کرده و چند مرتبه هم در نمایشگاهها مهمان او شده و مکرر سراغ مرا ازاو گرفته او بی اندازه گریه کرده است که برادرم مسافرت کرده و من تنها مانده ام و اخیراً ملتفت بوده

است که دو سه ماه است خط من باو نرسیده است و از امور من بی خبر مانده است

سخن انخانم درمن تاثیر شدید کرد زیرا دانستم که راست می گوید ومن بیش از سه ماه است باولیان کاغذ ننوشته ام

از شبی که من تیر خوردم و بمریضخانه رفتم و بعد از ان بفاصله کمی مسافرت کردم تا حالا که در قفقاز هستم هروقت خواستم کاغذی بخواهرم بنویسم از طرفی گرفتاریهای گوناگون مانع شد و از طرفی نخواستم او را بر انچه بمن رسیده است اگاه کنم و باعث فزونی اندوه وی گردم

بالجمله سخنان خانم را تصدیق کردم و عذر خود را در ننوشتن مکتوب بیان نمودم و در وسط غذا حالت حزنی بمن دست داد که خانم ملکم را هم محزون کرد و ملکم بدلداری هر دوی ما پرداخت

بعد از فراغت از ناهار خواستم یك خدا حافظی بی حقیقت گفته از هتل بیرون ایم ولی ملکم یك کلمه گفت شما که علاقه ای ندارید بکجامی روید ؟ چون جوابی براین سؤال نداشتم سکوت کردم

خانم سخن ملکم را تعقیب کرده گفت شما باید تا ما در اینجا هستیم پیش ما باشید

گفتم پس اجازه بدهید که عجالة شمارا ساعتی راحت بگذارم وبعد خدمت برسم . خانم ملکم گفت شما مخل اسایش ما نیستید زیرا این تخت خواب که در این منزل تك است اگرچه برای شما خوب نیست ولی برسم علی الحساب میتوانید بران راحت کنید

من فهمیدم که گویا خانم بر تدبیر من در کرایه کردن انمنزل اگاه شده و از ان تدبیر هم خیلی خشنود است زیرا با یك وجهة

بشاش و صمیمیت سرشاری این کلمات را اداء و مرا بر توقف در اینجا تکلیف می کرد که ممکن نبود جواب نفی بران داد و عذری پیش نهاد. خلاصه قبول کردم و در واقع عقد دوستی بسته شد

انها هریك در اطاق بزرك تختی را اختیار کردند و این دالان کوچك و تخت متوسط هم بمن تعلق یافت

شاید خوانندکان منتظر باشند که بکویم این خانم ملکم یك خانم خیلی جوان و زیبائی است که معاشرت با او یك وسیله نیك بختی و سعادت تواند بود برای ژك فلاکت زده

نه چنین است • بلکه این خانم چندان خوشکل و قشنك نیست سنش هم که ازمن بلکه از ملکم هم بیشتر است و شاید یا از مرحلهٔ سی‌ام از عمر خود نیز بیرون نهاده است

تنها چیزی که هست اینست که خیلی مهربان و اهل محبت است . اکر بکوئی این پیش امد وسیله نیك بختی او است شاید اغراق نباشد ولی ژك بدبخت باید یك احترامات مادر فرزندی اظهار کند و اکر لازم شد که تظاهر بمحبت نماید فقط وفقط برای این خواهد بود که کیسهٔ او و شوهرش خیلی از کیسهٔ ژاك پرتر است بلکه طرف مقایسه نیست

از این بابت است که کفتم یك نیکبختی موقتی برای من تهیه شده یکهفته مهمانم

عصری با ملکم و خانمش بکردش رفتیم در طی مذاکرات بی مقدمه آنشیش ملکم کفت جناب دکتر هرخیالی را از خود دور کنید و عجالة فکر خودرا در این حصر کنید که تا یکهفته مهمان من باشید و تنها خدمتی که از شما متوقعم همین است که مارا تنها نکذارید و بجاهائی که لازم است ببرید و بکردانید و معرفی کنید

از این سخن ناگهانی او دریافتم که اشاره ای از طرف خانم شده و یقین است که اگر تا یکماه هم می گفت من بلا درنگ می پذیرفتم زیرا چاره جز این نداشتم . بالجمله از او تشکر کردم واز خانم نیز اظهار امتنان نمودم بقسمی که خانم خیلی خوشش امد و از خونهای بدن او که در صورتش دوران کرده چهرهٔ گندم گون اورا گلگون ساخت دانستم که بی نهایت از احتراماتی که من نسبت باو مرعی میدارم ممنون است و هم بدم برمحبتش میافزاید

خلاصه چنانکه مقاوله شده بود تا مدت یکهفته من مهمان بودم و کار ما منحصر بود بگردش در باغها و خیابان ها و تماشای اثار تاریخی و خرید بعضی چیزهای جزئی که طرف توجه و میل خانم واقع میشد و در ضمن این یکهفته سه مرتبه با همراهی کشیش و خانمش بنظمیه رفته مطالبه اموال مسروقه کردیم و در هر دفعه یك عذری برگذار شد تا در دفعهٔ اخر کار بخشونت کشید و ملکم خیلی تندی کرد اما ناچالینك از تلاقی و معامله بمثل خود داری کرد و حتی قدری اثار اضطراب در او پدید شد اینجا بود که من دانستم اشتباه و خطا و بی تجربه گی کرده بمامورین خارجه رجوع نکرده ام و الا ممکن بود مال خودرا استرداد کنم . زیرا نظمیه مسئول امنیت شهر است وکلیهٔ دوائر دولتی مجبور بر حفظ مال وجان اتباع خارجه اند اما در صورتیکه انسان خودش مسامحه کار نباشد.مرعوب و خائف نشود مخدوع و فریب خورده خوشربانی و وعده های بی حقیقت رؤساء نگردد . بلکه باید انسان در اینگونه مواقع خیلی جدی و رسمی حرکت کند و گرنه هر حمالی الاه ادم را بر می دارد

با وجود خشونت ملکم و عاقبت ناچالینك اخر پول بدست ما نیامد چه

که لازم بود دنبال خشونت و جدیت گرفته شود اما دانسته خواهد شد که من پس از چند روز بجانت بنکو رو سکی حرکت می کنم وان جدیت ملکم هم بی نتیجه می ماند

یکهفته مهمانی بسر امد و باز من در فکر فرو رفته ام که فردا چه خواهم کرد و دیگر کدام دری از غیب برویم گشوده خواهد شد

خدا میرساند

تکرار نمیکنم که در این یکهفته محل خواب من همان تخت بود که در غلام گردش روز اول تهیه شده بود . ملکم و خانمش هم در همان اطاق می خوابیدند ولی خیلی بهم نزدیك نبودیم که مثلا اگر شبانه ملکم و خانمش بخواهند با هم صحبت کنند من حرفهاشان را بشنوم . تنها سخنی که در اینجا لازم است گفته شود اینست که ژاك در هر مطلبی اگر بی تجربه و غفلت کار باشد در دوستی و محبت و لطائف معاشقه خیلی استاد است و نیکو ورزیده شده . اگر خواننده را خیال بدی دست ندهد میل دارم بگویم که دراین یکهفته چنان محبت خود را در دل خانم جای دادم که فی الحقیقه قرار و ارام از او گرفته شده یکدقیقه نمیتوانست بی وجود ژاك بسر برد . اگر ساعتی از او جدا می شدم بعد ازمراجعت وملاقات تبسمی مرا استقبال میکرد و اظهار محبت مینمود که اگر کشیش تا اخرین نقطه انرا ادراك نکرده باشد از بلادت او است امااز تبسمهای زیرلبی او میفهمیدم که تاحدی میفهمد که خانمش در محبت من بی قرار است .

اخرین شبی که بناء هست فردایش من بخرج خود باشم و مدت مهمان شدنم منقضی گشته بود تا اخرشب در بستر خود بیدار

و در اندیشهٔ فردا بودم بالاخره با توالی خوابیدم

صبحگاهان که سر از خواب بر داشتم همین که لباس خود را پوشیده خواستم از منزل بیرون روم دیدم جیب شلوارم بر امدگی دارد . خیلی تعجب کردم زیرا من چیزی نداشتم که در جیب شلوار خود بگذارم فوری دست بجیب فرو برده دیدم دستمال ابریشمی کوچکی درجیب من است که گویا پولی در ان هست بیرون اورده باز کردم دیدم پنجاه عدد پنج منانی طلا ، که تقریباً یکصد و بیست دولار پول امریکا قیمت دارد و برروی ان منا تها یك کاغذ کوچکی است که این چند کلمه بانگلیسی بران نوشته است

(این را خرج کنید باز هم خدا می رساند)

ایا لازم است بگویم در ان موقع این مقدار پول چه قدر بکار من می‌خورد ؟

ایا باید گفت تا چه اندازه سرور و خوش حالی بمن دست می دهد ؟

از انروز که این پول را در جیب خود دیدم فهمیدم که چرا اطفال کوچك برای چیز های جزئی اینقدر خوش حال می شوند ، حتی برای یك (پنس) برقص می ایند (پنج شاهی پول ایران)

ولی چون طرف کاروکسب و معامله نیستند ودیر دیر پول بدستشان میاید یا دسترس بخریدن چیز های قشنك ندارند اینست که اگر پولی یا چیزی را یافتند ازشادی برقص میایند

من مثل همان اطفال این دستمال پول را در بغل گرفتم و چند مرتبه انرا شمردم چندین دفعه هم بر رخسارهٔ منا تها بوسه دادم و با حالت رقص از منزل بیرون رفتم ملامتم مکن ! بگویم که دو وقته

قضای حاجت هم سه بار ان پولها را بیرون اورده تماشا اردم ودو باره بجیب گذاشتم . وقتیکه بپای شیر رفتم برای شستن دست و رو می رقصیدم و تصنیف میخواندم . اما نمیدانم کسی برحرکات کودکانه من اگاه شد یا نه

حال باید فهمید که ان خدائی که این پول را برای من رسانیده است کیست ؟ او چه خدای مهربانی است که باز هم وعده داده است ؟

بلی ان خدا محبت است . مگر نه حضرت مسیح فرموده است که خدا محبت است ؟ این خدا که محبت است یکهفته است درخزانه قلب مادام ملکم کار میکند و اورا حکم قطعی میدهد که باید این پول را بتو برسانی تا پس از یکهفته از ملکم خجالت نکشد وتواند دوسه روزی با پول صاحب ان خوش باشد

وقتیکه برای صرف صبحانه همه بر سر میز حاضر شدیم کشیش مرا بیش از هر روز مسرور دید ولی سر انرا نفهمید

خانم بزیر چشم نظر میکرد و بگوشهٔ لب میخندید . من هم بی منت زبان با همان حرفهای رمزی قلبی که بلد بودم وقبلا گفتم از خانم تشکر میکردم . این حرفهای بیصدا را فقط خانم می شنید و کشیش ابدا ملتفت نبود (چه داند انکه اشتر میچراند)

یك روز هم مهمان من باشید

از سر میز که برخاستم گفتم خواهش میکنم یکروز هم جناب کشیش با خانم مهمان من باشند و انروز امروز است که باید ناهار را دررستوران لب دریا با هم صرف کنیم

کشیش از اینکلمه تعجب کرده گفت جناب دکتر شما که هرچه داشتید دزدان بردند چگونه مهمان دعوت می کنید ؟

گفتم خدا میرساند . اینکلمه بقسمی خانم را بخنده اورد که نتوانست خود داری نماید و منهم از خنده او خندیدم کشیش ملکم مبهوت و متحیر است که این حرفها چیست

اخر گفت دختر شما که یك ادم موهوم پرستی نیستند من هم هر قدر کشیش هستم و کشیشان باید هرچه را هم عقیده ندارند یان تظاهر کنند تا مردم انها را خوب بدانند ولی با وصف این من نمی توانم بگویم خدا از اسمان میرساند اخر از کجا می رساند ؟

گفتم از انجا که رسانیده است و باز هم میرساند

خانم ترسید که کم کم کار بالا گیرد و ملکم بوئی از حقیقت را استشمام کند لهذا دروسط حرف من گفت

بسیار خوب مزاح بس است ما امروز مهمان شمائیم اگر خدا رسانیده باشد لیست خوراك را که پیش شما میگذارند معلوم میشود و الا باز هم شما مهمان ما خواهید بود و این قضیه در موقعی که لیست خوراك را بیاورند کشف خواهد شد

سپس دست ملکم را گرفته بدرون اطاق برد و بعد از لمحهٔ برای گردش بیرون امدند در حالیکه هنوز اثار حیرت در سیمای کشیش پیدا بود و هر چه میخواست راهی برای رفع حیرت خود پیدا کند نمیشد

اما من بزودی اورا از حیرت و خانم را از وحشت بیرون اورده خندان و شوخی کنان گفتم جناب کشیش اینکه من گفتم خدا میرساند اینست خدا قبلا رسانیده بود ولی پول نشده بود دیروز که از شما جدا شدم رفتم ان قسمت خدا رسانده را پول کرده برای امروز حاضر کردم . من یکدانه الماس داشتم که از بس انرا دوست میداشتم هیچوقت انرا از خود جدا نمیکردم ان دانه در میان بقچهای

بود و در جیب جلیقهٔ من بود خدا خواست که امشب دزد ها انرا نه بینند و برای امروز که روز بینوائی من است بگذارند . اینك ان را بفروش رسانیده‌ام بصد و بیست دولار که پنجاه پنج منا نی طلا است و فوری پولها را بیرون اورده بکشیش نشان دادم امادستمالش را بیرون نیاوردم بلکه هم در یك موقع مناسبی ان را بصاحبش بر گردانیدم که کشیش در نزد من بیند و بشناسد . بالجمله کشیش هم بقدر من و خانم خوشحال شد زیرا تصور کرد که از خرج یکنفر ادم سورچران مفلس خلاص شده امروز بقدری بما خوش گذشت که مکرر خانم گفت یکی از روز های تاریخی است در حیات ما و کشیش هم تصدیق کرد

تمام روز بمزاح و شوخی وخنده بر گذار شد . کشیش در امروز بیش از هر روز شراب خورد و مست شد ؛ مستی اوراهی برای من و خانم در خنده و صحبت و مزاح باز کرد که رشتهٔ ان تا چند سال امتداد یافت و در حقیقت ما دونفر یك مؤانست غریبی در غربت و درمدت اقامت ایران با هم پیدا کردیم .

با اینکه کشیش ملکم و خانمش قصد اقامت یکهفته داشتندخوشی امروز چیزهائی ایجاد کرد که تا شش هفته در بادکوبه ماندند واخر هم باعث مسافرت من بایران شدند

فردا شب مهمان دارید

این مهمانی روز سبب شد که یك پذیرائی شبانه برای یك مهمان عزیز در همان جای تنك و والان یك تختی بر گردن من تحمل شد .

ان هم یك مهمان غریبی بود

در این مهمانی خرجی بر من وارد نمیشود

مهمان را من دعوت نکردم بلکه خودش خودرا دعوت کرد
چه طور ؟
باز صبح که از خواب بر خاستم کاغذ کوچکی درجیب خود
یافتم که این چند کلمه بران نوشته است بی امضا
[فردا شب شما مهمان دارید]
اگر خیلی مسرور نشوم برای ورود این مهمان چندان هم
دلتنگ نیستم زیرا کم کم معلوم شده است که این مهمان خیلی پول
دار است اگر شبی مهمان بکجوان زیبای مفلسی مثل ژاك شود بی
نتیجه نیست اما ایا در منزل فلسفهٔ من میشود یك میهمان پولداری
را پذیرفت که فقط می‌خواهد در مقابل پول خود ستیزهای حقی نماید؟
ایا در این منزل تنك کشاد بازی نیست اگر بخواهد نزد
عشق بیازد ؟
در هر صورت نمیتوان از این مهمان صرف نظر کرد و لا
خیلی نافع است که از دست خواهد رفت من نمیتوانم بکویم این
مهمان عزیز کیست و اسمش چیست
این مهمان ابرومند است نمی‌شود کفت بمهمانی و پذیرائی احتیاج
دارد انسان است کاهی می‌شود که با هر نعمتی که درمنزل خودش موجود
باشد باز هوس مهمانی و پذیرائی می کند
شاید لازم باشد که دوستان خود را بسنجد
خلاصه شب دیکر مهمان پذیر شدم . اما چه مهمانی ؟ مهمانی
که میهمان و میزبان نمیتوانند زیاد حرف نزنند . نمیتوانند زیاد
حرکت کنند . نمیتوانند خارج داخل شوند
باوجود این هم میزبان مسرور است هم میهمان ممنون است
زیرا هر میهمانی حکمی دارد و درخور محل ومکان و مقصود

باید پذیرائی بعمل اید . از این نقطهٔ نظر میتوانم بگویم یك مهمانی مکملی بود

دیگر چه شد ؟

پس از پذیرائی در ان میهمانی کارها بهتر شد روز بروز رو بترقی میرویم . پولها را هنوز تمام بلکه نصف ان را خرج نکرده بودیم که باز هم خدا رسانید . حالا دیگر خرجی سفر پیکور و سکی پیدا شده باید فکر سفر کرد که چند روزی از پذیرائی مهمان (ولو زحمتی ندارد) خلاص شویم . خبری از مادر محبوبهٔ خود بگیریم

اینك دو هفته تمام شده یکهفته من مهمان کشیش و خانم بودم یکهفته هم کشیش و خانم هر یك بنوبهٔ خود و در خور مقام خویش مهمان من شده اند . دراین هفته دوم بتصدیق هر سه خوشتر از هفتهٔ اول گذشته

روزی در وسط صحبت کشیش اظهار داشت که جناب دکتر ما و شما خوب با هم انس گرفته ایم بیائید با ما سفر کنید و در ضمن سیاحتهای خود یك ایران قدیم و مملکت داریوش و کورس را هم دیده باشید

از این سخن کشیش یك میل و رغبت فوق العاده در من ایجاد شد و تصمیم گرفتم که دعوتش را اجابت کنم . زیرا دانستم که این سخن هم باشارهٔ خانم است و بعلاوه سیاحت ایران برای من غنیمت است . ایرانی که شرح تمدن قدیم ان را در کتب خوانده ام . ایرانی که ادبیات ان مشهور شرق و غرب است ایرانی که می گویند در بعضی اداب و اخلاق شبیه بامریکائی است ایرانی که میگویند صورتاً اثری از ابادیهای قبلش نمانده است و بازاهم کار خوب و اداب پسندیده در ان یافت می شود

اما قبول این دعوت بصورت خوب بود ازچند جهة که خمدوان بی خبری ازمادام شارلی بود لهذا درجواب کشیش گفتم

من خیلی افسوس میخورم که عجالتاً نمیتوانم این دعوت شما را بپذیرم اما اگرشما دو سه هفته در باداوبه بمانید ممکن است من بروم در پتکوروسکی خبری از ان خانم بگیرم و بفامیل او بنویسم وسپس مراجعت کرده با شما مسافرت نمایم

ازاین بیان من وجیهٔ خانم بشاش شد . گویا یقین نمانده که من بتوانم این دعوت را بپذیرم و احتمال می داد که علم بر اینکه محبت کسی است که این زحمات را برای او تحمل می کنم اما پس از وعده ای که بشرط مسافرت پتکوروسکی ومراجعت از آنجا معلق بود بی نهایت شاد شد وفوری گفت اگرشما بما قول بدهید ما صبر میکنیم بشرط انکه زود تر این مسافرت را انجام دهید

مسافرت پتکوروسکی

سه روز بعد ازاین مذاکرات جانبهٔ بین من و ملکم و خانمش که بمنزله یک قرار داد و قطعنامه رسمی بود (اما بصورت دوستانه) من مسافر بطرف مقصود شدم این قطع نامه که بیشتر بمیل مادام ملکم صورت گرفته وقتی رسمیت پیدا کرد که خانم خودش حساب خرج سفر پتکوروسکی را کرده از طرفی هم بوعده ای که داده بود (باز هم خدا می رساند) وفا نموده شبانه و صحرانه یانصد مناتی را بمن تقدیم کرد

اما این دفعه لازم نشد که خداوند فرشته رحمت خودرا فرستاده که موقع خواب اهسته ان پول را درجیب من بگذارد

بلکه این فرشته رحمت در موقعی که من هنوز بیدارم و شاید منتظر ورود او هستم وارد می شود

این فرشته رحمت انقدار پول را درپاکتی گذاشته در دست دارد و لدی الورود بدست من میگذارد و تبسم کنان میفرماید جناب دکتر این را هم خرج خود نمائید و یقین بدانید که باز هم خدا می رساند

این وعده برای این بود که مبادا من سفر خودرا تأخیر کنم یااز همراهی باانها و مسافرت بایران تکاهل نموده یك چیزی را مانع این مقصد قرار دهم و نقض عهد نموده این فرشته رحمت را در غربت تنها گذارم

خلاصه فرشته رحمت را از بذل ان نعمت تشکر و احترام نمودم و دست و روی وی را بوسیده مراسم ادب را بجای اوردم و باانکه ان مکان جای بی ادبی بود ولی من ادب نگهداشته اورا نا خوشنود نگذاشتم

روز دیگر همان پول که خدا توسط فرشته رحمت رسانیده بود تدارك سفر دیده چیزهائی را که لازم داشتم خریدم و روزانه دیگر بجانب چکوروسکی حرکت کردم

دراین دو هفته که ما در بادکوبه بسر برده ایم فقط یکمرد و دو زن امریکائی را پیدا کرده ایم که انها هم اشنائیت و سابقه ای با ما هیچکدام ندارند و از اهل دهات (بستن) هستند . اما بمناسبت هموطنی و همزبانی کم کم انس و الفتی یافته ایم و انها باخانم غالبا معاشرت دارند

توسط انها خانم ملکم را باچند نفر از خانهای محترم روسی دوستی پیدا شده است ولی سبب ندانستن زبان انکلیسی در اکثر مواقع محتاج بوجود من و یکی ازان دو خانم امریکائی هستند که مدتی است در روسیه است و زبان روسی را خوب میدانند

من در مقام ترجمه لطائفی را بکار برده ام که متدرجا دوستی من در دلهای طرفین جای گرفته . شاید تا یکدرجه علاقه مندی مادام ملکم را شناخته اند و دانسته اند که توقف ملکم و خانمش در باد کوبه فقط برای خاطر من است این مقدمه را برای ان ذکر کردم که باز هم اشارات سابقه خودرا تأیید کرده خاطر نشان کنم که شخص باید از اهل انس و الفت باشد تا بتواند در همه جا دوستان زیاد برای خود پیدا کند خصوصا شخص جوان که مانند برگهای تازه و تر و گلهای نو شگفته بهاری می تواند نظر تماشا چیان را بخود جلب نماید

من هرگز تصور نمی کردم که دریك همچو شهری که غارتگری رایج بازار است بان صدمه‌ای که در اوائل ورود بمن وارد شده کار من بجائی رسید که در وقت مسافرت خود یکنفر دلسوز و بدرقه چی برای خود ببینم : اما خوشبختانه دریك همچو شهری باز وقت حرکت پتکوروسکی دوازده نفر بدرقه چی داشتم که هر یك بمناسبتی بامن بواکزال امده مرا محترمانه روانه کردند

هنگام سواری بترن باز دستمالهائی برای من بحرکت امد که مرا بیاد مادموازل راشل و واکزال وینه انداخت

بلی منهم از اطاق ترن کلاه و دستمال حرکت می دادم اما روی دلم بجانب محبوبهٔ خودم بود و گویا دائماً با راشل در غمز و اشاره بودم

اگر مادام ملکم ظاهر و باطنش با من باشد و از مسافرت من بسیار محزون شده حتی چشمش اشك الود باشد حق دارد چرا ؟

زیرا یکوقتی خودش گفت که در اوقاتیکه من در امریکا بمدرسه میرفته ام واومرا دیده است دردل خود ارزو مند بوده که توجه مرا

بخود جلب نماید و با من همسر گردد

اما من اگر ظاهرا با این خانم اظهار محبت نموده باطناً روی قلبم بمادموازل راشل باشد کماهی نکرده ام . زیرا همان قسم که این خانم مرا بهتر از شوهر خود دوست میدارد منهم محبوبه خود را بیشتر از او دوست میدارم

اری مادام ملکم ارزوی خود را برای ان تقویت میکرده است که بثروت خودش مغرور بوده چنانکه تملقات کشیش نسبت باو فقط برای همان ثروت و دارئی او است

اما ایا ثروت تنها کافی است برای علاقه مندی یك مردی بزن یا بالعکس ؟

خیر و باز هم خیر بلکه میان زن و شوهر فقط باید مناسبات روحیه علاقهٔ محبت و توافق اخلاقی حکم فرما باشد باشد . و اگر نباشد نتیجه اش حالاتی است که بین ملکم و خانم و ژاك واقع میشود

این را میفهمم که اگر با من هم وصلت میکرد بازهمین نتیجه بصورت دیگر حاصل میشد . همان طورکه حالا خانم بجوانهای زیباتر از ملکم نظردارد و دائماً تخم هوس دردل میکارد انوقت بایست ژاك بمادموازل ها ومادامهائی زیباترازاین خانم نظرداشته باشد وبذر ارزو وهوس درقلب خرد بیفشاند

پس من خوشنودم که راه خوبی برای خود جسته دائماً نظردارم بیك محبوبهای که فقط صورت وسیرت او طرف توجه من است و تنهاچیزی که رابط بین ماست دوستی و محبت است نه مال و ثروت

این افکارهم بسر امد . راه طی شد وارد پتکوروسکی شدیم

پتکوروسکی

یکی از ییلاقات بسیار خوب قفقاز بلکه دنیا این شهر کوچك

یا قریهٔ بزرگست که کوههای سبز خرم با چشمه های گوارا واب های معدن ان را احاطه کرده است

اکثر اعیان واشراف قفقاز و نه تنها قفقاز بلکه روسیه حتی از پطرسبورك اینجامیایند بجهة تفرج وحفظ صحت یا بجهة رفع مرض وعلت بقدری هوای ان اطف است که انسان بدون هیچ اسباب و وسیله خارجی خود بخود به نشاط میاید

دولت روس اینجا را خوب تعمیر کرده است و بر سر ابهای معدن محل های عمومی و حمام های سرد و گرم و رستوران ها بجهت مسافرین ساخته است و تمام انها جالب توجه و قابل تمجید و تقدیر است

از هنکام حرکت از امریکا تا ورود باین مکان ییلاقی قشنك یك همچو مناظر طبیعیه ونزهتکاه باصفا ندیده بودم علی الخصوص دختر های قشنکی که بر سرکارهای انجا هستند برصفای پتکوروسکی می افزایند

من در باد کوبه نتوانستم درجهٔ ازادی زن ها و دختر های روسی را بفهمم زیرا با مسلمان هائی مخلوطند که ابدا ازادی بزنان خود و لو برای یکدفعه کردش در نمایشکاه های عمومی باشد نمی دهند لهذا ازادی روس ها کامل نیست یعنی عمومی نیست و جلوه ای ندارد

ولی در پتکوروسکی دانستم که زنان و دختران روسیه در ازادی مثل زنان و دختران امریکا بلکه ازاد ترند واکرچه نمیتوانم حکمیت کنم که طرز ازادی کدام یك از این دو مملکت بشرافت نزدیکتر است

اما این را میتوانم کفت که ان دختر های قشنك با لباس های

تمیز که برسرابهای معدن بلکه حمامهای انجا ودر رستوران خدمت می کند خیلی بصحت واردین مدد میدهند زیرا معاشرت با انها از برای مرضائی که بجهة معالجه بر سر ان ابهای معدنی امده اند در ان هوای با صفا بسیار مفید است (بشرط انکه از حظ نظری تجاوز نکند)

با انکه من ییلاقات و مناظر طبیعة و ابشار های امریکا را زیاد دیده ام معهذا تصدیق میکنم که یك همچو مکانی که این درجه جامع باشد درامریکا کم است شاید یکی دومحل از متنزهات امریکا است که بپتکوروسکی شبیه است

بعد ازاین خواهم گفت که اگر شمیرانات طهران مثل پتکوروسکی ساخته شود در خوبی مثل انجا یا بهتر از انجا خواهد بود

دراین پتکو روسکی در یك هتل رفتم که ابهای معدنی در همه جای ان استعمال میشد وخیلی ان را عالی ساخته بودند وسائل راحتی از هر جهت مهیا بود راستی بعد از زحمات بادکوبه ، بسر بردن در همچو هتل و مکان ییلاقی برای من سعادت بزرگی بود خدا رحمت کند فرشته رحمت را که پول های اودراینجا خیلی بکار خورد و با ان پول ها چند روزی بسیار خوش گذشت .

خوشبختی من در این بود که در ابتدای ورود بسراغ مادام شاولی نرفتم والا این عیش و نشاط موقت هم از دستم میرفت بلکه بایست دائماً عزا دار و مانمزده باشم وشرح ان را عنقریب خواهی دانست . مجملا تا پنج روز غیر از عیش ونوش وتفریح و گردش با دخترهای روسی و استفاده از ان هوای لطف و تماشای ابشار ها بکاردیگر نپرداخته فی التحقیقه خود را مثل یك ادمی میدیدیم که از جهنم بیرون امده و در بهشت معروف وارد شده

در این پنج روز شاید ده مرتبه ادرس شارلی را خوانده خواستم بسراغ او بروم باز گفتم حالا بماند تا ما سیر وگردش خود را تمام کنیم تا انکه پس از پنج روز تصمیم قطعی گرفته در طلب شارلی قدم برداشتم و فوری بیك اندوه‌ی انتظار دوچار شدم

باز هم گمشده

مادام شارلی مدتی است از هتل که ادرس ان بخط مادموازل لوئیز نزد من ضبط است رفته است . اما بکجا رفته معلوم نیست تا دو روز هر قدر سعی کردم بفهمم که این خانم بعد از حرکت از این منزل با گیس سفید بکجا رفته اند خبری بدست نیامد

کاهی خیال میکنم که از پتکورسکی مسافرت کرده اند اما ایا این خیال صحیح است ؟ ایا بویزه مراجعت کرده ؟ ایا در همین شهر است ؟ ایا شهر دیکر از بلاد قفقاز رفته ؟ هیچکس پیدا نشد که این سؤالات مرا جواب گوید . فکر خودم هم نمی‌تواند جواب صحیحی براین سؤالات بدهد

باردیگر رفتم در هتل و از رئیس هتل سؤال کردم که هنگامی که مادام شارلی و رفیقه اش از اینجا رفتند ایا صحت این خانم برای مسافرت کافی بود ؟

رئیس نکاهی کرده خواست جوابی بگوید ولی حرف خود را خورد و یك جواب مبهمی داد که همین قدر بمن تفهیم شد که صحت او خوب نبوده است و اگر چه تصریح نکرد ولی بقرینه دانستم که حتی علت رفتن او از هتل شدت مرض وسختی حالات او بوده است

فقط از این سؤال و جواب اقدر استفاده کردم که شارلی از پتکورسکی نرفته است و اگر زنده باشد اورا خواهم دید

مادام شارلی بملکوت سفر کرده است

یکهفته گذشت و خبری از منزل و مکان و احوالات مادام شارلی بدستم نیامد امروز یکشنبه است طرف عصری برای گردش بیرون رفتم در کوچه‌ها و خیابانها گردش می‌کنم . دسته دسته مردم را می بینم که بعضی با شادی و سرور همدم و برخی با غم و الم مدغم و هرکس با رفیق خود در اطراف حالت خویش صحبت می کند . انها که شاد و دلخوشند غیر از سخن باغ و بستان و دوستی وحکایت متین و مترس و امثالها کلمهٔ از زبانشان جاری نمی شود . دائماً در تبسم و خنده‌اند و هرگز خیال نمی کنند که یك دیو بد هیولائی که نام ان مرك است وجود دارد یا اگر وجود دارد میتواند یکروز هم سر منزل ایشان نزول نموده بساط عیش و شادمانی ایشان را در نوردد اما انها که با اندوه توامند از شادی و خندهٔ جوانان عصبانی شده در دل خود باها دشنام می دهند و تصور می‌کنند که اصلا در دنیا خوشی و شادی وجود ندارد . بلکه هرکس را که سرگرم عیش و شادی میبینند مجنون او حکم کرده نظرهای عبرت امیز باو نموده در دل یا زبان میگویند چه‌قدر بی فکری تو که دل بدنیا بسته‌ای و غفلت داری از ان تندباد اجلی که اینك عزیز مرا بخاك افکنده و فردا هم نهال وجود تورا از پا خواهد در اورد .

هریك از این دو دسته بر اثر خیال خود بطرفی میروند

ارباب سرور و شادی بباغ و بستان می‌روند تا کام دل بستانند و بر مسرت خویش بیفزایند

اصحاب غم و اندوه بجانب قبرستان میروند تا بر عزیزان و دوستان تازه گذشته خود بزارند و بر اندوه خود افزوده خودشان نیز مهیای رفتن از این دنیای بی‌اعتبار شوند .

سوگواری بر مردگان در همه‌جا مرسوم است اما در شرق بیش از غرب معمول است و بیشتر ازهمه در ایرانست

نگارنده گوید دکتر ژك در این بیان خود یا اشتباه کرده و یا عصبیت بخرج داده زیرا من خود در اروپا دیدم یك خانمی که اقدر بمردگان خود علاقه مند بود که حتی بطفل شش ماهه ای که انرا از سرراه برداشته بود و پس از چندی مرده‌بود بطوری علاقه داشت که هر روز بر سر قبر او رفته گریه میکرد

بلکه بر سر قبر یك سگی میرفت که باو علاقه مند بود ومرده بود واورا مثل انسان دفن کرده هرروز بر او میگریست

این قضیه در بورمونت از شهر های انگلستان واقع شد درسال (۱۹۲۳) میلادی که نگارنده در اروپا بود یکشبی در بورمونت‌در یك مجمعی از من خواهش نطقی کردند و این بنده نطقی کرد در تفاوت شرق و غرب از حیث اداب و رسوم و غیره

در اخر مجلس یك خانمی پیش امد دست داد ومرا دعوت بمنزل خود کرد روز دیگر بادکتر اسلمونت بمنزل او رفتیم وگمان کردیم که این خانم یك خانم بی موهوم و دانشمندی است که‌وارسته از علائق است اما بر خلاف انتظار چیز هائی از او دیدم و شنیدم که از هیچ پیر زن ایرانی ندیده و نشنیده بودم منجمله شرحی در کیفیت احتضار و نزع اطفال مجهول النسب خود بیان کرد که گویا هنگام مردنش حضرت ... از عالم ملکوت بر سر بستر او امده و اطاقش منور شده وجهان امکان دگر گون گشته برای اینکه اینکودك سر راهی میمیرد

بعد از ان شرحی از سك خود بیان کرد ومقام اورا از سك اصحاب کهف بالاتر برده مقداری اشك بر سك از دیده بارید

و در خاتمه برای شوهر خود سوگواری کرد اما کمتر (از طفل و سك)

بالاخره ما را مجبور کرد که بااو بسر قبر انها برویم اتفاقاً باران هم بشدت میبارید . هیچ فراموش نمی کنم زحماتی را که ان روز ان خانم بما داد فقط برای اینکه برسر قبور مردکانش برویم و انها را بیامرزیم

دو ساعت ما را در باران از سر قبر شوهر بسر گور ان طفل و از انجا بمقبرهٔ مرحمت پناه سك که در جوار درختی بصورت تپه ای بود عبور داد و در هرمحل اقامت نموده مقداری اشك بارید ومناجات .... خواند و اخر هم ما از چنگش گریبان بیرون کشیدیم والا میل داشت تا غروب با او موافقت نمائیم و شریك سوگواری او باشیم .

مجملا امثال و نظائر انرا بکرات دراروپا مشاهده کرده بطور یقین دانستم که بشر در همه جا یك نوع از حالات است وهمه چیز و همه قسم درتمام ملل وجود دارد انچه را ما مدار و مدرك شرافت یا بیشرافتی خود میدانیم یا دیگران در حق ما مدرك قرار میدهند غلط صرف است زیرا تمام عادات ما در سایر ملل هم نظایری دارد و اینها نتیجهٔ ضعف و قوت نفس و قوای اشخاص است خواه ان اشخاص اروپائی و امریکائی باشند و خواه اسیائی و افریقائی ، ثانیاً دکنزژك اختصاص سوگواری را در میان مشرقیان بایران نسبت داده و حال انکه گذشته از اینکه در این مقام شرق و غرب جز بصورت شدت وضعف فرق دیگر دارد بعلاوه ایران اختصاص ندارد و اگر بناء باشد تخصص قائل شویم باید در حق اعراب قائل شویم که حتی ادبیات انها غالباً در مرثیه و نوحه است

و مرثیه سرائی و تابینی که در بین اعراب متداول است در هیچیك از ملل شرق متداول نیست و حتی کلمات و کنایاتی را که در مقام رثاء در بارهٔ ان شخص تازه گذشته استعمال مینماید قدری قوی است و حائز مقام غلو و اغراق است که شاید خواننده بی خبر گمان کند که این کلمات در حق یکی از نوابغ عصر ادا شده در حالتیکه شاید او از ادانی یا اواسط مردم باشد

اگر کسی دیده باشد زنان مصر و حجاز را که در فوت عزیزان خود چگونه سر و رو و لباس خود را گل الود کرده با غمات محزنه و نشیدهای مؤلمه سوکواری میکنند بلکه در حق هر ادم عادی عزا داری های فوق العاده می کنند چه که اساسا عزاداری و سوکواری در نزدشان مرسوم و مهم است البته تصدیق میکند که دکتر ژلك در این مقام بای خبر بوده است و با حق کشی کرده است که این نفخص را بایران نسبت داده بلکه تاهمین مقدار هم که درایران گریه و سوکواری مرسوم است خواه بر عزیزان قابل و خواه بر عزیزان و بزرگان ملهی کلا اقتباس از اعراب است و این اداب باین شدت در نژاد اصلی ایرانی نبوده است

و چون حاشیه رفتن بر کتاب و شرح حال دکتر ژلك بیش از این موجب ملال است لهذا بهمین مقدار قناعت نموده باصل مقصود و متن حکایت باز گشت مینمائیم

در این روزی که من دسته های مختلف را با حالات متنوعه دیدم خود بخود بفکر مرك افتاده ان نشاط جوانی من یك اندوه پیرانهٔ مبدل شد که گویا من یك پیر صد ساله ای هستم مأیوس از زندگانی

این حالت هنگامی قوت گرفت که بی اراده به قبرستان بزرگ روسکی رسیدم از اول ندانستم که اینجا قبرستان است زیرا بقدری قشنك و

درختانش سبز و خرم بود که گمان کردم یکی از باغهای ملی است

اما وقتیکه دیدم یکدسته از مردم (از ان دستهٔ محزون) بان باغ وارد شده بجای شادی غم و عوض خنده گریه و بدل خرمی سوگواری بروز می دهند احتمال دادم که این قبرستان است

باید تصدیق کرد که در همهٔ دنیا قبرستان مسیحیان خوش طرح و با صفا است ولی قبرستان پتکو روسکی از همه جا بهتر است که صفای طبیعی را هم دارد اما چیز غریبی است که قبرستان هر قدر با صفا باشد باز محزن است اگر فرض کنیم که صفای قبرستان را از جمیع باغها بهتر قرار دهند و حتی اثر قبر هم باقی نگذارند باز وقتیکه انسان بفهمد که در این باغ نهال وجود جوانان بشر یا درخت های کهن از قامت پیران ادمیزاد زیر خاك مدفون است لابد محزون خواهد شد و حال انکه بعضی میگویند که اگر نماند هم همین اثر در مدفن و مزار بشر موجود است

«ما دام شارلی در این باغ خفته است»

یك تصادف شگفت اور

چون وارد ان باغ اموات و بوستان مردگان شدم با دلی پر از غم بهر طرف سیر و سیاحت میکردم و در زیر سایهٔ هر درختی یعنی بر سر قبر هر بد بختی که میرسیدم ساعتی می ایستادم یعنی اگر کسی بر سر ان قبر نبود بر لوحهٔ ان نظر میکردم اگر مجسمهٔ صاحب قبر حاضر بود تماشا میکردم و تاریخ وفاتش را میخواندم و اگر مجسمهٔ نداشت و شاید لوحه و تاریخ هم نداشت بلکه درخت قابل توجهی هم بر سر قبرش کاشته نشده بود و تنها اثری از قبر دیده میشد می فهمیدم که ان بیچاره فقیر بوده یا غریب و بی کس بوده بناء بر این بیشتر مانوس شده بر حال صاحب قبر افسوس

میخوردم و رحمت میاوردم و هر دم میگفتم بیچاره فقیر با بخت فقیر که پس از مرگ هم رونق و عزتی ندارد

یکی از قبر های فقیرانه در سایهٔ یك درخت سروی واقع شده بود که بر سر قبر یك ادم دولت مندی کاشته شده بود من بر سر قبر ان نشستم و سایه ان سرو مانع بود از تابش افتاب ، نسیم خوبی هم می وزید ، یك حالتی امیختهٔ از حزن و سرور در من پیدا شد که میتوانم انرا حالت شاعرانه تعبیر کنم چنانکه در همانجا دو فرد شعر ساختم و این اولین دفعه ای بود که در خودم حالت شاعرانه دیدم و می خواهم بگویم حالت بعثت انبیاء را در مقام قیاس باین حالت شاعرانهٔ خویش ادراك کردم (و ان دو شعر اینست)

دو بیت

ان روز که سر نهیم در خاك هلاك
دانم که چو گل جامهٔ عمرم شد چاك
ای نوگل من مرا فکن سایه به خاك
ای ماه بتاب نوری از چهرهٔ پاك

اگر چه این شعر را من برای ان گفتم که محبوبه ام مادموازل راشل مانند شاخه های گلی که بر سر قبر عزیزان سایه می گسترند بر سر من سایه اندازد اما بعد از چند دقیقه خواهند فهمید که این شعر نوعی از الهام بوده که از زبان شارلی گفته شده و عنقریب سایهٔ من عوض سایه مادموازلها بر قبر او خواهد افتاد

—•(یك حکایت تاریخی)•—

در میان افکار شاعرانه یکدفعه فکرم رفت بتاریخ و یك حکایت تاریخی در نظرم مجسم شد و ان این است

اسکندر مقدونی زمانیکه بهندوستان رسید روزی بادوستان و نزدیکان خود بقبرستانی عبور کرد ناگاه چشم او بلوحه قبری افتاد که بران نوشته بود (صاحب این قبر سه سال زندگانی کرده) سیار تعجب کرد زیرا صورت ان قبر قبر یك ادم بلند قامتی بود که با مضمون ان لوحه منافی بود لهذا در صدد تحقیق برامد کاملا سیر و سیاحت پرداخت . دید برلوحه تمام قبرها یك همچو مضمونی هست که صاحب این قبر سه یاپنج یاده یابیست سال زندگی کرده دانست که دراین مضمون یك لطیفه و سری مکنوم است لهذا بعضی از حکما و دانشمندان را طلبیده سر ان قضیه را پرسید . یکی ازحکمای هند گفت شهریارا ما را دأب و رسم است که چون کسی از ما در گذرد در طریقه زندگانی او تفحص نمائیم هر مقدار از سنین عمرش که در مصاحبت باحکماء و ادباء و ارباب دانش سپری شده یا در تحصیل علوم و فنون وامور عام المنفعه برگذار گشته ان را عمر صحیح وی شمریم و برلوحه قبرش نقش کنیم و باقی را فاسد وبی فایده شمرده از ذکر ان صرف نظر نمائیم اسکندر را این لطیفه خوش امد و باکرام ان حکیم پرداخت

مدتی دراین حکایت فکر کرده و برگذشتگان رحمت فرستادم و دردل خود تصدیق می‌کردم که حقیقت حال چنین است و اگرچه من یکی از ان اشخاصم که بمقتضای حال جوانی چندان منهمك شهوات و طالب لذائم که کمتر وقتم صرف کارهائی شده که منفعت ان عمومی باشد

ولی در عین حال تصدیق می‌کنم که باید انسان چنین باشدو اقلا در دورهٔ حیاتش یك سالهای خوب و ماههای پسندیده مرغوب پیدا شود که در ان خدمتی بعلوم و معارف و حکمت و تمدن‌وسایر

امور عام المنفعه انجام یافته باشد و الا تمام عمر بهدر رفته است اگر چه در بهترین عشرتها گذشته باشد

—(یك ناله جانسوز)—

دران حین که غرق این افکار بودم ناگاه ناله جانسوزی از پشت سر که بی نهایت در قلبم تاثیر کرد شنیدم

همین که رو را بعقب کردم دیدم یکزن مسنه ای بر سر قبر تازه‌ای نشسته و دو زن جوان که یکی ازانها از حیث لباس و گیسوان دختر مینمود دو طرف او نشسته هر یك دسته گلی در دست دارند و ان گلها را می‌خواهند بران قبر نصب نمایند اما گریه ان پیره زن ایشان را امان نمی‌دهد و دلداری اورا مقام شمرده مرهم اورا دلداری میدهند و او در گریه خود بیطاقت است

باانکه بظاهر هیچ مناسبتی نداشت که من جوان غریبی روبانها بروم و بیمقدمه نگاهی بکنم یا حرفی بزنم . ولی بقدری نالهای ان زن درمن تاثیر کرد که نتوانستم تحمل کنم . بعد از وفات مادرم و نالهائی که از خواهرم لیلیان در مصیبت مادر دیده و شنیده بودم هیچ گاه واقع نشده بود که این طور قلبم از وفات کسی و ناله صاحب عزائی بسوزد و متاثر گردد

این سوز قلب من یك سر باطنی دارد که عنقریب کشف میشود

چون قلب من و مادموازل راشل یك رابطه محکمی دردوستی دارد و گویا هر دو در یك جسم قرار گرفته اینست که باید بر سر این قبر دل من بسوزد

این قبری است که اگر مادموازل راشل انرا میدید بیش ازان پیره زن گریه میکرد

اری محبوبه من یتیم شده و معشوقه من بی مادر شده بود

مثل این است که من بار دیگر بمصیبت مادر دچار شده باشم والبته باید خیلی در قلبم مؤثر شود اینست که هنوز بر حقیقت مطلب اگاه نشده مضطربانه از جای خود بر میخیزم بهوای سوزش دل ان پیره زن میروم و شاید خیال میکنم که او یك جوان زیبائی ازدستش رفته اما من چرا محزون میشوم ؟ برای این

همینکه نزدیك رسیده نظری بر ان پیره زن کردم دیدم این پیره زنرا من دیده ام اما کجا وکی خوب در خاطر ندارم

خیال داشتم زبان به تسلیت کشوده از در دیگر با او صحبت کنم اما بعد از شناسائی یعنی اشنائی که اخر بشناسائی میرسد ازان نوع صحبتی که در نظر داشتم گذشتم . پس چه کردم ؟ بیش از نیم ساعت در ان اطراف قدم زده و بان پیره زن نگاه کردم و پیشانی خود را فشار داده سمند فکر را بطرف دنیا بتك وتاز افکنده گردش میکردم که محل ملاقات و شناسائی ان زن را پیدا کنم . یك مرتبه سمند فکرم رسید بکلیسای وینه در ان اولین دفعه ایکه عنان قلب من بدست عشق افتاد و تنم میدان تاخت و تاز محبت مادموازل راشل شد در انجا سمند فکرم ایستاد و گمشدهٔ خود را جست . کیست این زن ؟ این همان کیس سفید مادموازل راشل است این همان است که پیش از یك مرتبه مرا ندیده و حتی اسم مرا هم ندانسته بعد از ان با مادام شارلی سفر کرده . او حق دارد که مرا بکای بیگانه بداند و بهیچوجه نشناسد اما من خوب او را شناختم و هر قسم باشد خود را باو معرفی خواهم کرد اه یقین مادام شارلی مرده است واین قبر قبر او است

پس از ان همیشه اندیشه و فکر و شناختن ان پیره زن [illegible] زده باز متحیرم که در این حالت شور انگیز چطور ابتداء به [illegible]

کنم و از چه دری وارد مطلب شوم ایا حدس من در فوت شارلی صحیح است ؟ ایا اگر صحیح باشد جایز است که من بیمقدمه ازانها سؤالی بکنم ؟ ایا از سؤال من متحیر نمی شوند ؟ ایا بر حزن و اندوهشان افزوده نخواهد شد »

ایا خود من مجبور نمیشوم که بصورت زنان ماتمزده درایم ایا نباید بنشینم با انها گریه و سوگواری کنم ؟

بالاخره چاره را منحصر دیده پیش رفتم و سئوال کردم که ایا اجازه می دهید چند دقیقه در اینجا توقف نموده بعضی سئوالات از شما بکنم ؟

از این سئوال بی انتظار هر سه نفر انها با نظرهای متعجب و شگفت اور بمن نگاه کرده بقسمی فکرشان بجانب من متوجه شد که اشك از دیده ها خشکید و با یك حالت بهت بهم نگاه کرده اخر ان دختر جوان سبقت بجواب نموده گفت بفرمائید اقا هرچه میل دارید سئوال کنید

من قدری دور از قبر فرو نشستم و گفتم میل دارم بدانم که ایا صاحب این قبر کیست و با شما ها چه نسبت داشته و کی از دنیا رفته است ؟

باز هم ان دخترجوان جواب داد که این قبر یك خانمی است که در این شهر غریب بوده مدتها با این خانم (اشاره بگیس سفید) برای معالجهٔ امراض عصبی خود در این شهر مقیم و بانواع معالجات مشغول بود . اما بدبختانه هیچ معالجه سود مند نیفتاد بلکه توقف در این مکان؛این با صفائی مزید بر علل و امراض او گشت زیرا یك سلسله از امراض روحی و قلبی هم که نتیجه نا ملایمات روزگار بود از قبیل شوهر مردگی و ابتلای بدوری و فراق فرزندان و

اخیرا فشار امور اقتصادی بر امراض او اضافه شده اخر او را بعالم اخرت انتقال داد

این کلمات که از ان دختر جوان بگوش من می خورد مانند یك کبریت و اتش ایرانی بود که بر یك تودهٔ از هیزم بزنند چطور از ابتداء شعله ان کم است و متدرجاً زیاد شده همه هیزم ها را را فرا می گیرد بهمان قسم اتش بقلب من افکنده و کم کم بهمه اعضایم سرایت کرد

اما هنوز اسم اورا نبرده من خودم سبقت جستم و گفتم ایا نام او مادام شارلی بود

ازشنیدن این اسم (گیس سفید) دوباره بگریه افتاد و گفت اقا شما مادام شارلی را از کجا میشناسید ؟

دوباره گفت بلی بلی مادام شارلی بود که مرا در غربت تنها گذشت و بعالم دیگر رخت بر بست

در این وقت طاقت از دست من رفته اهی کشیدم و گفتم من مادام شارلی را ندیده ام اما شما ومادموازل راشل رادیده ام و اینك امده بودم که از طرف مادموازل لوئیز و مادموازل راشل ازحال این خانم اطلاعی بدست اورده اگر حال اوخوب باشد او را بوینه برگردانم بازگیس سفید و رفیقاش نظر های خیره خیره بمن دوخته ازاین قضیه بی انتظار دردریای حیرت فرو رفته مردم باخود می گفتند ایا راست است این قضیه ؟

گیس سفید گفت خیلی تعجب است که من چهرهٔ شما را اشنا می بینم اما هر چه می خواهم اسم و رسم شما را بنظر بیاورم و بدانم کیستید و در کجا ملاقات شده یادم نمی اید شاید حالت پیری ومصائب وارده مرا اینقسم فراموش کارکرده پس خوب است شماخود

را معرفی نمائید

گفتم ملاقات ما اینقدر مبهم بوده که حتی نام مرا هم نمیدانید و در موقعی بوده که هنوز سابقه ای با این فامیل شارلی نداشته ام و شما تقصیر ندارید که مرا نمی شناسید اما اگر باین وضع تاسف اور و محزن خاتمه داده بر خیزید بمنزل رویم همین قدر می توانم خود را بشما تا ان درجه معرفی کنم و یاد اوری نمایم که بدانید یکدفعه مرا در کجا وچه حالت دیده اید بدون انکه اسم مرا دانسته باشید

ان دو نفر که منتظر همچو کلمهٔ بودند و از حالت حزن و اندوه و گریه ان پیرزن خسته شده فقط وفا و حسن اخلاق انها را بر یاداری و همراهی دلالت میکرد فورا ازجا بر خاسته زیر بغل گیس سفید را گرفته از زمین بلندش کردند گفتند دیگر گریه بس است ودل ما گواهی می‌دهد که برای شما هم یك مقدمه گشایش ونیك بختی فراهم شده باشد

خلاصه روانه منزل شدیم و در عرض راه دانسته شد که این دو خانم هر دو خواهرند یکی شوهر دارد و دیگری دختر است اساسا فرانساوی هستند و منزلی دارند که گاهی مسافرین محترم را بطور (پانسیون) می پذیرند

نظر باینکه شارلی زبان فرانسه را خوب میدانسته بر خلاف روسی این بوده است که پس از چندی که در هتل بر او بد گذشته اخر با این حضرات اشنا شده و در منزل انها پانسیون گشته وعاقبت در خانه ایشان از جهان گذشته و انها مثل اعضای فامیل خودش دلسوزانه تجهیز او پرداخته اند

این دو خواهر خیلی مهربان وخوش اخلاقند و همین پاداری

ووفا داریهای انها بزرگترین دلیل است بر حسن اخلاق ایشان

ملت فرانسه کلیتاً زود اشنا هستند خصوصاً در مملکت خودشان اما در خارج دیر تر با کسی اشنا و مانوس می شوند بر خلاف انکلیسی ها که در داخله خود دیر اشنا و بد بر خورده اند و در خارج زود اشنایند و اکثر عادات خویش را شاید عمدا در خارج تغییر می دهند

این دو خواهر با انکه در مملکتی غیر از وطن خود ساکنند تغییری در حالت خود نداده چنان بر خورد می کنند که کویا در فرانسه هستند . از هنکام بیرون شدن از بوستان مردکان تا ورود در منزل مذاکرات ما منحصر شد بشرح حال مادموازل لوئیز و مادموازل راشل

چند مرتبه حزن واندوه کیس سفید تکرار شد ومیل داشت که زودتر بفهمد من شخص امریکائی چه مناسبتی با انها پیدا کرده و از چه راه رابطه کاملی که حتی مسافرتم تا اینجا برای خاطر ایشان بوده است حاصل شده

لذا شرح این قضیه را این قسم شروع کردم

مادام شما میدانید که عشق و محبت موکول بهیچ سابقه وقیدی نیست ، هر انسانی چون با معشوق خود رو برو شد در نکاه اول او را می شناسد

این شناسائی است که ازقرابت وخویشاوندی وهم وطنی وهمکاری هم مهم تر و محکم تر است

شما اگر در نظر دارید پانزده ماه پیش از این مرا درکلیسای بزرك وینه دیدید در حالتیکه مادموازل راشل با شما بود

در ان وقت نه او اسم مرا میدانست و نه من نام او و شما

را می شناختم

اما یك بارقه محبتی از فضای ان کلیسا جستن کرد که یکدقیقه قلب من و او هر دو را روشن ساخت و شما اول کسی بودید که ان برق محبت را دیدید و با دست خود به پهلوی مادموازل راشل اشاره کردید که از این برق بر حذر باش که ممکنست خرمن هستی تو را بسوزاند

اری ان دستی را که بر پهلوی لطیف محبوبه من زدید و اورا از تماشای من منع کردید حالا بعد از پانزده ماه می بینم و با خود میگویم چه شد که این دست بر تو اثری نکرد ؟ باز میگویم نه این دست بلکه مقتدر ترین پادشاه وملکه دنیا نمیتواند بساط محبت را بر چینند چنانکه نمیتواند فرا چیند

اگر محبت در میان دوقلب حکم فرما نباشد کدام دست است که بتواند باعث پیوند ان دو دل شود ؟

و اگر محبت باشد کدام دست است که بتواند انرا در هم شکند و بر باد دهد ؟

ناپلئون سوم پس از فتوحات مهمهٔ خود بر دختری عاشق گشت اما پیش از او دل لطیف و رقیق ان دختر بدیگری مایل شده ودل را بمحبت او سپرده بود . ناپلئون با ان همه تدبیر و سیاست و فهم و کیاست هر قدر سعی کرد که اساس محبت اندختر را بهم زند و دل اورا از محبوبش بریده بخود مایل سازد ممکن نشد . بالاخره شبی با یکی از دوستان خود گفت که برای فتح هراقلیمی اقدام کرده موفق کشتم اما برای فتح یك مملکت کوچك که حتی یك هفت تیر لازم ندارد در مانده ام . نه بزور می توانم انرا گرفت و نه بزر : اری ان مملکت کوچك عبارتست از قلب یك دختری که در تصرف

دیگری در امده است و من هرچه می‌کوشم که این را از تصرف و خارج کرده بتصرف خویش در اورم ممکن نمیشود

مادام . — در نگاه اول قلب مادموازل راشل تصرف من در امد چنانکه قلب مرا او متصرف گشت

اگر در خاطر ندارید درموقع بیرون شدن از کلیسا من پیش از شما بیرون امده بودم که شاید اول خودرا از هجوم لشکر عشق حراست کرده نگذارم میدان تاخت و تاز افواج محبت گردد اما ممکن نشد .

شما دیدید که مادموازل را دل سبقت در کلام کرده بمن گفت (پس چرا نرفتید ؟ مسیو)

این سخن برای ان بود که می‌دانست چه لشکر فاتحی را به تصرف اقلیم قلبم مأمور ساخته . برای ان بود که می دانست مقام مبادله است دلی داده و دلی گرفته و کسی نمی تواند این معامله و مبادله را تغییر دهد

باز هم شما خواستید این معامله را بهم بزنید در ان وقتی که اورا امر برسرعت در راه و دویدن بجانب منزل دادید

اگرچه رفتید و اورا بردید و گمان کردید که اقلیم وجود او را از احاطه سپاه عشق محروس داشته اید ولی نه چنان بود زیرا ان محبت سرشار خودش راهنما شد و مادموازل‌راشل را بمن رسانید در موقعی که شما نبودید که بار دیگر اورا ممانعت نمائید

شاهد این مدعی دفتر سفری من است که در ملاقات ثانی بنظر شما می‌رسانم تا خط راشل وکلمات پر محبت او را کهازعشق سرشار سرزده است مطالعه کنید و عرایض مرا تصدیق فرمائید

چون‌این مطلب را بطریق مذکور ادا کردم خانمهای‌فرانسوی با گوش محبت و نظر های مشفقانه تلقی کرده خیلی از تقریر من

خوشنود شدند و دمیدم اثار محبت ازچهره شان نمودار میشد

اما کیس سفید در بحر تفکر فرورفته تااخر صحبت یك کلمه جواب نداد و میفهمیدم که در خرا ۀ فکر خود گردش می کند تا کیفیت اروز و احالات را در انجا پیدا کند و برصحت وسقم اقوال من تصدیق یاتکذیب نماید

این معلوم است که پیرزنی که خودش طرف علاقه بیك قضیه ای نیست هزاران ازاین قبیل اتفاقات را از نظر دور نموده زود فراموش می کند گرچه خودش امر یانهی و ناصح شده باشد

اما خوشبختانه کیس سفید بسبب شدت تعلق بمادموازل راشل اندکی ازین قضیه را در نظر اورده کم کم پس از فکر بسیار برانر نشانیهای عدیده ای که دادم متذکر شده بعد از اختتام کلام من چنین گفت

حالا که میگوئید یك چیزی نظرم میاید و بیشتر حرفی که در خاطر دارم اینست که پس از دور ماندن از شما این کلمه راازراشل شنیدم که خود بخود میگفت

اه کاش میدانستم از اهل کجا است یااسم اورا میشناختم و باز در نظر دارم که یکوقت کتابچه او بدستم امد دیدم کلماتی دران نوشته که مخاطب ان دوست مجهول گمشده است و او شمائید که خیلی شما را دوست میداشت . بلی دخترم (راشل) عشق را خوب میشناسد و حس معاشقه دراو قوی است . من خوشحالم که حالا برحسن انتخاب او نیز اگاه شدم و میدانم که اتیۀ روشنی برای خود تهیه کرده است

این سخنان کیس سفید مثل یك باران پاکی بود که بر یك کشتزار تشنه ببارد هردم قلب مرا سیراب و خاطر مرا شاد و خرم میساخت . و خانمهای فرنساوی خرمی مرا میدیدند وادراك میکردند و بهم نظر کرده تبسم های مسرورانه مینمودند

(تغییر منزل)

بعد از رسیدن بمنزل و صرف یك فنجان شیر و کاکائو وملاحظه فرش و فراش بیصاحب مادام شارلی چون قصد حرکت از انجا کردم صاحبان منزل باکیس سفید هر سه نفر متحدا از من درخواست کردند که از هتل بمنزل ایشان نقل مکان کنم و چند روزی که در ان شهر اراده توقف دارم در نزد ایشان بسر برم و من درخواست انهارا پذیرفته روز دیگر صبح حساب خود را بارئیس هتل تمام کرده بمنزل حضرات رفتم و مثل کیس سفید بعنوان پانسیون دریك اطاق تمیز خوبیکه خیلی بهتر از هتل بود منزل گرفتم

در اینجا بسط مقال نداده سر گذشت شش روزهٔ خود را خیلی باختصار بیان میکنم

طبعا دریك خانه‌ای که یکنفر از ساکنین ان از دنیا رفته باشد هرقدر انسان بخواهد خوش باشد ممکن نیست

من میفهمیدم که ان دو خواهر خصوصا ان خواهر کوچکی که مانند غنچه رسیده و مستعد برای شکفتن بود از هجوم سموم هموم و غموم پژمرده شده پیری و مصیبت زدگی کیس سفید در انها بقسمی اثر کرده بود که ارزوی رفتن او را میکردند و حق هم داشتند (ایرانیان میگویند

در مجلس خود راه مده همچو منی را

کافسرده دل افسرده کند انجمنی را

من یقین دارم که اگر حادثه فوت شارلی درمیان نبود یا اقلا کیس سفید ازان مکان رفته بود برای یك مدتی مرا می پذیرفتند اگر چه بعنوان میهمانی باشد

اما در این موقع میدانی برای هیچ مطلب نماند ولو گردش های ساده و عیشهای بسیط و خنده و شادیهای خفیف باشد

پس چه فایده دارد که بی منفعت تجارت و بی عاطفه محبت و یا با بودن محبت و فقدان اسباب بروز ان عمری تلف کرده در اینجا بمانیم ؟

از طرفی ماد موازلها در وینه منتظر خبرند و از جانبی مادام ملکم در بادکوبه منتظر مراجعت ژلك . از طرفی پولهائی که خدا رسانیده بود نزدیك است تمام شود و اگر چند مناتی از ان مانده باید خرج راه من تا بادکوبه و خرج راه کیس سفید تا وینه بشود و اینك همه انها را تأمین نمیکنند و هر چه بمانیم بدتر خواهد شد لهذا باید رخت از اینجا برست

درطی این شش روز قرار مدار کار بر این داده شد که کیس سفید را ببادکوبه برده از انجا روانه وینه کنم

بموجب این قرار داد روز ششم حساب خودم و کیس سفید و جزئی از بقیهٔ حساب شارلی که مانده بود و بناء بود از اثاثیه اش حراج شود همه را من پرداختم و کیس سفید را با اثاثیه شارلی بجانب بادکوبه حرکت دادم

باز هم باید خدا برساند

وارد شدیم در بادکوبه در حالتیکه ملکم و خانمش بر سر واکزال انتظار ورود مارا میکشیدند

ایا این عجب نیست که من خبر نداده باشم و انها خودبخود بامید ورود ما برسر واکزال امده باشند ؟

جواب این سؤال را قبلا مادام ملکم داده خودش گفت دکتر خیلی ما را منتظر گذاشتید . امروز سه روز است که هر روز در موقع ورود ترن بر سر واکزال میائیم و مأیوسانه مراجعت میکنیم

این کلمات را طوری اداء میکرد که نه تنها من که طرف این

ملاطفتهای مجذوبانه بودم بلکه لشیش ملکم نیز حس میکرد که قلب مادام مملو از محبت ژك است و چنین میدانم که حتی گیس سفیدهم با ان پیری و متموزدگی احساس این مطلب را کرد

زیرا پیرانهم یکروزی جوان بوده اند پیران هم جمیع مراتبی را که ما در جوانی طی می کنیم طی کرده اند

من خودم لان که نوشتن اینها مشغولم می فهمم که اگر پیران بروی خود نیاورده حرکات جوانان را تمجید یا تنقید نمی کنند نه از باب اینست که نمی فهمند بلکه ازان بابت است که حالت ایام جوانی خود را بیاد اورده میدانند که اینها همه از مقتضیات طبیعت ولوازم دورهٔ حیات انسانی است

مگر کاهی پیران عصبانی بد اخلاق بی علم بی فکر که باهمه اینکه خودشان ان دوره هارا طی کرده اند باز غفلت وحماقت دامن گیرشان شده خشونت با جوانان خود میکنند وانها را میرنجانند

شاید کاهی هم حق داشته باشند ، زیرا جوان هائی که احترام ایشان را منظور نداشته یا ایشان را مسخره کرده اند و یا در کاره های خود بنای بی شرفی و بی تربیتی میگذارند و خود را دوچار مشکلات اقتصادی وامراض مینمایند مستحقند که طرف غضب وسخط پیران واقع شوند

در هر حال گیس سفید از چهره اش معلوم بود که محبت مادام ملکم را حس کرد و اثار خوشحالی در چهره اش پدید شد و از قراری که بعد تحقیق کردم حتی این را نزد مادموازل راشل اظهار کرده بود و اندختر نجیب شریف بقدر خردلی حس رشك و رقابت بروز نداده اظهار خوشنودی از این قضیه کرده بود

لازمنیست بگویم که در مقابل هر گونه احساسی که از مادام ملکم دیده ام چگونه محترمانه تشکر کنم که هم مزید محبت باشد و هم

شرافت اورا در نظر نشیش نگه دار نسازد

هیچ فراموش نمی کنم که ازجواب محترمانه من چگونه خون در چهره مادام گردش کرد . بلکه کشیش هم بقدری خوشنود شد که پیشانی مرا بوسید و من دست خانمش را

با غایت سرور ومحبت همگی در یك دستگاه بزرگ نشستیم و اثاثیه ماچون زیاد بوددر واگون قرارداديم ودر منزل ملکم فرود امدیم.

اما اینکه گفتم بازهم باید بخدا برساند گویا نوشته هم دانسته میشود که از حال تا مدتی باید خدا در قلب مهربان مادام ملکم تصرف نماید تا او مایحتاج مارا بپردازد

شب دوم ورود که اولین ملاقات محترمانه مرا با مادام امضا می دهد ان شبی است که دویست منات طلا برای خرجی راه کیس سفید بخدا میرساند اما از دست مادام بدست من و از دست من به دست کیس سفید

باید زود کیس سفید را روانه کرد

تا امروز که روز سوم ورود بادکوبه است کیس سفید نمیداند که من با او بوینه نخواهم رفت اماامروز دیگر باید بداند وسرنوشت خود را بخواند

بهتر این است که من مکتوبی را که بماد موازل می نویسم برایش بخوانم که کاملا از سر گذشت من مطلع شود ولزوم مسافرت خود را به تنهائی تن در دهد و اگر در مساعدت با او به درجات اولیه یعنی قناعت و صرفه جوئی حصر شد ازرده خاطر نشود لهذا چنین نگاشتم :

نامه سرباز

دوستان عزیزم مادموازل راشل و مادموازل ارتیز بش اده

ماه است که ماه جمال شما از نظرم غایب شده و باینواسطه او اب اقبالم فرو رب کرده و افتاب سعادتم روبزوال و افول نهاد

یك ظلمت و تاریکی شدیدی احاطه کرده که نه تنها چشم مرا خیره و تیره ساخته بلکه می دانم که پس از ورود گیس سفید سیاهی این لیله و همام و شب یلدا دیده های دل ربای شما را هم فرا خواهد گرفت

اه چه قدر دشوار است بر من که از طرفی حوادث بی انتظار خودم را شرح دهم و از طرفی اندوهی که برای شما مهیا شده اظهار کنم !

من می توانم حوادث خود را فراموش کنم و شرکتی را که شما در ان حوادث پیدا می کنید جبران نمایم اما نمیتوانم فراموش کنم مصیبت مادام شارلی را که مانند یك دود و رنك سیاه بر ائینه خاطر شما نشسته صفای قلب انورتان را کدر خواهد کرد و اگر امید وار شوم که شما حوادث دنیا را بی اهمیت شمرده این واقعه را که یك امر عادی است و برای تمام بشر مقدر است فراموش خواهید کرد و باین واسطه دوست صمیمی خود ژاك را هم از اندوه بیرون خواهیم اورد اما این اندوه سومی من جبران نا پذیر است مگر بعد از گذشتن یك مدتی که عجالتاً بانتظار ان باید بسر برد

این اندوه بزرك همانا غم دوری شما است که باید با من همسفر گشته بایران سفر نماید زیرا تصمیم گرفته ام که چندی در اطراف شرق بویژه ایران سیر وسیاحت نمایم و جامه‌دانی را که از پول شما پرشده بود و دزدان ان را خالی کرده اند دوباره پر کنم و بسوی شما باز گشت نمایم

اری دزدان (باداوبه) که از بلاد مشرق است پولهای مرا
بردند و من مادامیکه ده برابر ان را در بلاد شرق بدست نیاورم
دست بردار نیستم (ولی از راه مشروع)
روزی که از ان دو فرشته رحمت جدا شدم دو دیو سیاه کمر
را برعداوت با من بستند ، یکی صورت دزد درامده برمال من زد
و دیگری بصورت اجل مصور گشته برحال مادام شارلی پنجه کشود
اگر دومی جبران ناپذیر است اولی را بامید خدا و شانس و
طبیعت جبران خواهم کرد
اکنون کیس سفید را روانه کردم تا شرح روز سیاه و حال
تباه مرا بیان کند اما امیدم چنین است که در بنیان محبت مادموازل
واشل رخنه و تزلزلی پدید نشود و بنظرم که در طهران مکتوب شما
را در سفارت خانه امریکا دریافت نمایم . در خاتمه محبت سرشار
و احترامات فائقه مرا قبول فرمائید امانتی نزد کیس سفید است که
بسبب بی لیاقتی نام ان را نمیگارم خواهش دارم مادموازل اونیز
بدست خود ان را زیب دست لطیف مادموازل واشل نماید تا عاشق
دلباختهٔ خود را فراموش نکند [دوست دائمی شما ژاك]
این مکتوب را سرباز بکیس سفید سپردم بعد از انکه یکمرتبه
برایش خواندم و دانست که باید مصمم حرکت باشد
روزانه دیگر تدارك سفر او دیده شد و بلیط شمندفر ازدرجه
دوم گرفته شد و این هدیه ای که بیادکاری برای محبوبه ام تدارك
کرده بودم باو دادم و همهٔ اینها از ان پول تهیه شده بود [خدا
رسانیده بود)
مجملا کیس سفید روانه وینه شد و قدری از اینجهت فراغت
فکر حاصل نموده چند روزی با ملکم و مادام او بتهیهٔ مقدمات سفر

ایران پرداختم . اشیش ملام یك کتاب لغت فارسی بدست اورده که
با انگلیسی ترجمه شده مقدم بر هر کار این است که ما این کتاب را
گرفته لغات ان را حفظ کنیم شاید در وقت ورود بایران اقلا لغات
لازمه‌ای که نخستین مایحتاج شخص مسافر است بدانیم ودر معاشرت
در نمانیم .

این معلوم است که برای تکلم ان هم بزبان های خیلی دور
که بدوری شرق وغرب با زبان شخص تباین داشته باشد فقط کتاب
کافی نیست و باید همزبان پیدا کرد لهذا در صدد بر امده بالاخره
یکنفر ایرانی مقیم قفقاز که اسمش اکبر بود و قدری انگلیسی می
دانست پیدا کردیم . در ابتداء به عنوان تعلیم و کم کم بعنوان نوکری
همیشگی اورا اجیر کردیم و نام اورا البرت نهاده تا مدتی اورا نگاه
داشته همراه خود بایران بردیم تا موقعی که بشرح تغییر او و گرفتن
مترجم دیگر در طهران برسیم

سیدجمال افغانی یا ایرانی

این شخص که در اینجا بطور اختصار اورا ذکر میکنم یکی از
رجال سیاسی و مرد بسیار بزرگی خواهد شد . حالا که ما اورا
ملاقات میکنیم ابتدای طلوع و شهرت او است هنوز اسرار مکنونه
در وجودش و افکار عالیه ای که طبیعت در او ودیعه نهاده بر ما
کشف نشده دیگران هم انطور که باید اورا بشناسند نمیشناسند ولی
هرچه پیشتر رود بیشتر مقامش معلوم خواهد شد

ایرانیان اورا ایرانی میدانند و سید جمال اسد ابادی میگویند
و عقیده دارند که از اهالی اسد اباد همدان است اما خودش خودرا
افغانی می‌خواند و باسعد اباد افغان نسبت می‌دهد . من تا اینندم که
بنوشتن این سطور مشغولم ندانسته ام که کدام یك از این دو قول

صحیح است . زیرا اداهای چند برابر ایست او اقامه می‌شود که خیلی دل چسب است اما او چرا خودرا افغانی میخواند ؟

این یك سر سربسته ایست که او خود بهتر میداند . بسیاری از رجال سیاسی که کارهای مهم در نظر دارند عمداً خود را بنوع دیگر معرفی مینمایند

شدت علاقه‌ای که بسیاست ایران دارد و ازادی انجارا ارزو میکند بیشتر دلیل است براینکه او ایرانی است

اما از طرفی این سیاست را در سایهٔ اتحاد اسلام می خواهد تصفیه کند بناء براین بامور عثمانی و افغانستان و هندوستان‌هم‌خیلی علاقه مند است

این سید جمال مطابق تحقیقاتی که بعد درایران بعمل امده و حالا نگاشته می‌شود بسیار عالم است . خود مسلمین معترفند که‌در این قرون اخیره مردی باین بزرگی نیامده که بر تمام علوم اسلامی محیط باشد و بتواند اسلام را بافلسفهٔ تمدن و اجتماع تطبیق کند و سیاست قابل توجهی را از اصول اسلامی استخراج و معرفی کند و بعلاوه بر مقتضیات زمان بصیر و اگاه باشد . اکنون ببینم که‌چه‌مناسبت ما‌با‌این نابغه نزدیك شرق ملاقات کردیم ؟

عصر است من و ملکم و مادام ملکم با البرت(البر) ازمنزل بیرون امده برای تفرج بجانب باغ ملی می‌رویم در میان جمعیت و امد و شد مردم می رسیم بیك مرد خوش قیافه موقری که عمامه سبز کوچکی بر سر دارد . نخستین چیزیکه مارا جلب می‌کند همان عمامه اواست که نظیر ان را هنوز ندیده ایم از تماشای عمامه ولباس بتماشای قیافه‌اش منتقل می‌شویم در سایه این عمامه بنظر می‌رسد . یك پیشانی باند و چشم های درشت براق پرجذبه و گونه های گوشتی

صاف کلی رنك بنظر ما می‌رسد که طرف پائین ان موهای ام ریش را فرا گرفته اما کم و لطیف قامتی معتدل متمایل به بلندی دارد . ساختمان جنس او خیلی متناسب و تقریبا قوی البنیه و جید صحیح الصحه است

لباس بلند می پوشد . دراین موقع که مااورا دیدیم تقریبا سی ساله بنظر می‌رسید . چند نفر از چپ و راست و ورای او قدم می زدند که معلوم بود نوکر شخصی او نیستند اما مثل نوکر نسبت باقا گوش بسخن او داده خیلی اورا محترم می‌دارند

من باملکم و مادام ملکم هرسه تبادل این اقوال را کردیم

این ادم وقوری است . اثار ذکاوت در سیمایش نمایان است معلوم است که عالم است . این لیدر یك حزب باید باشد خوب است اورا بشناسیم

قدری راه با او رفتیم و او بفراست خودش دریافت که میل بمصاحبت او داریم لهذا پیش از انکه بباغ برسیم بدو سه کلمه خیلی ناقص با ما حرف زد و معلوم شد که روسی نمی‌داند وقتی که بباغ ملی رسیدیم من هم از روی کتاب لغتی که ملکم داشت بدو سه کلمهٔ ناقص بفارسی با او حرف زدم .

ان قدر از این تکلم ما مسرور شد که گویا بهترین هدیه را باو بخشیده ایم ضمناً اظهار تاسف کرد کرد که ای‌کاش ما زبان هم را می‌دانستیم و از افکار یکدیگر مطلع می‌شدیم من گفتم اقا این البرت ما قدری انگلیسی می‌داند و ممکن است اورا مترجم قرار دهیم

این واضح است که هر کس تازه بخواهد با یك لغت اجنبی تکلم کند کلماتش خیلی مضحك واقع می‌شود اما در عین‌حال خیلی شیرین و دلچسب است . بسا ضمیرهای غایب که بحاضر و حاضر که

بغایب داده می‌شود بجای ادب متضمن یك بی ادبی باشد ولی شنونده بجای ان که تکدر حاصل کند تفریح می‌نماید

از طرفی هم باید گفت که مترجم باز قدری زبان اجنبی را بوسیله معاشرت بدون زحمت مدرسه وتدریس بلد شده باز در مقام محاورات علمیه و ادای مطالب عالیه نظیر همان قضایای تکلم مبتدی رخ می‌دهد و برای اینکه این مترجم بازاری لغات علمی بلکه مسائل علمی را نمی‌داند هم مطالب را خوب نمی‌فهمد و هم خوب نمی‌تواند اداء کند

بالجمله صحبت ما با سید جمال متضمن هر دو رتبه بود و چند مرتبه خنده‌های شیرین از طرفین بروز کرد که حاکی از اشتباه مترجم بود ، صحبت ما با این شخص دانشمند یك تفریح خوبی بود برای ما و او ، عمده مطلبی که مذاکره شد درخصوص ترقی شرق و بالاخص ملل اسلامی بود

فکر این شخص عالم دانشمند خیلی عالی است ، او عقیده دارد که اجتناب از ملل در اصل اساس اسلامی نبوده و اهل کتاب پاك و طاهرند او عقیده دارد که مذهب و شعبی که در اسلام پیدا شده و هنوز هم در کار است همه منبعث از سیاستهای مختلفهٔ سلاطین مستبده بوده و باعث تفرق و تشتت شده و اگر نتوان اتحاد سیاست در اسلام مجری داشت اقلا باید اتحاد عقیده ولو در اصول مذهب باشد مجری داشت و اختلافات فروعیه را بخون سردی تلقی کرد و انها را وسیله عداوت شیعه و سنی و غیره و غیره قرار نداد ، خلاصه فکر این شخص یك فکر بزرك و عالی است ومعاشرت او بسیار مفید است

چنانکه خودش گفت قصد حرکت بتفلیس دارد ولی همانطور

که رسم هر مرد بزرك است کار و فکار مخصوصی خود را بما نگفت وما هم از او نخواستیم . هنوز نمی‌دانیم که او قصد کجاها را دارد وبرای انجام کدام یك از تمام خیالات خود قدم بر می‌دارد

همینقدر دانستیم که متصدی یك انقلاب وتجددی خواهد شد و خیلی خوشوقتم از ملاقات این نامه ای که ابتدای نبوغ و طلوع او است و برای شرق خیالاتی در نظر دارد

ما بر خلاف انچه راکه قبلا شنیده و تصور داشتیم از این ساعت ببعد شرق را قابل پروردن مردان کافی خواهیم دانست بالاخص ایران که در اتیه خواهم گفت که هوایش بقدری پرورندهٔ هوش است که شاید نظیر ان در دنیا کمتر جائی باشد جز اینکه افکار ایرانیان اجتماعی نشده . تنها هوش افراد است که طبعی و قابل توجه است ایران خیلی مدارس و معارف لازم دارد تا نتیجه از مواهب طبیعیه گرفته شود .

حالا زود است که ما وارد شرح این مطالب شویم اما پس از مدت کمی بایران خواهیم رسید و خوب و بد انجا را بهمان قسمی که ببینیم و بفهمیم ذکر خواهیم کرد

یك نکته ای که سید جمال بکشیش گفت و من خیلی ان را پسندیدم این بود :

جناب کشیش تبلیغات شما در شرق و در میان ملت اسلام فقط باسم مذهب نتیجه ندارد زیرا سیر تقهقر یك امری است غیر طبیعی ملت اسلام چون نسبت بدیانت مسیح تاخر زمانی دارند هرگز بقهقرا بر نمیگردند اگر مقصود این باشد که اعتراف نبوت حضرت مسیح کنند . این اعتراف را قرآن دارند بلکه خود را اعرف واعلم ازشما میدانند و می گویند ما مسیح را بهتر از مسیحیان می شناسیم چه

که اضافه از ادله واخله مسیحیت ما شوهدی از قران نیز بر عظمت و قدر مسیح داریم پس بیش از مسیحیان می دانیم و میشتریم . و اگر مقصود این باشد که دست از پیغمبر (ص) و قران وعبادات خود بردارند وبقوانین مذهبی مسیح بگرایند امری محال است زیرا گفتم این قضیه یك سیر قهقرائی است و ان مخالف طبیعت است .

پس شما بهتر است که از عناوین و تبلیغات مذهبی کاسته بر عنوان علم و تمدن و لزوم اتحاد بیفزائید و کمك های علمی و فنی بمردم شرق بکنید درامر مذهب عصبیت نکنید تا عصبیت نه بینید بلکه مؤسسه عام المنفعه تأسیس کنید تا مورث الفت بین شما و اهل اسلام گردد ایا بهتر این نیست ؟

پیش از انکه ملکم اورا جواب گوید من سبقت جسته گفتم چنین است اقا وملکم هم تصدیق کرده تشکر نمود .

سید جمال گفت . من با اینکه مسلمانم اگر دسترس پیدا کنم حتی میل دارم مسلمانان را با بت پرستها دوست و یکانه کنم

بلی شرع مقدس اسلام مشرك را خوب نشمرده بلکه ان طور در حقش حاکم است که شما دانسته اید و ان را موضوع قرار داده اید ولی من عقیده دارم که میتوان راه سهل تری را اتخاذ کرد که با صول اسلامی بر نخورد و یك رفتار دوستانه هم ایجاد شود زیرا دنیای امروز تنفر و عصبیت را نمی پسندد تکفیر و تنجیس و تجنب را امضاء نمی گذارد .

فقها و مجتهدین در هر دین باید موقع شناس باشند من برای همه اینهائی که گفتم باجتهاد خود عمل خواهم کرد ودر ایجاد یك اتحاد اسلامی بلکه یك اتحاد شرقی کوشش خواهم نمود

اگر اتحاد ملل شرق و غرب حاصل میشد در اولین درجه

حائز اهمیت بوده و دنیا را ارامش بدید میگشت اما این قدری مشکل است برخلاف اتحاد شرق که خیلی اساس و اتحاد اسلامی که از ان اسان تر است

سخنان این ناخه شرقی اینجا ختم شد . و پس ازچندین سال فهمیدم که او بر طبق مرام خود خیلی مسافرتها کرده و با سلاطن و رجال سیاسی ملاقات ها کرده و مذاکراتی انجام داده و حتی در هندوستان کوشش بسیار کرده است که بین مسلمین و هنود و عبده اصنام یك الفت و اتحادی ایجاد نماید و اگرچه مساعی او نتیجه فوری نداده ولی بی اثر هم نخواهد بود و الان که این کتاب را مینویسم او در اسلامبول است و شهرتش در همه‌جا بزرك شده‌وصیت علم و سیاستش منتشر است جز اکه مردم شرق همه‌قدر اورا نمی دانند و من دیده‌ام که خیلی کسان دشمن جان او هستند همانقسمی که ولتررادشمن بودند

سید جمال تالیفاتی دارد که من هنوز انها را بدست نیاورده ام ولی بعضی مکاتیب او را که بدوستان خاص خود نوشته دیده ام خیلی فکرش انقلابی است و اثار قلمیه‌اش هم علمی و متین است

مسافرت ایران

پس از معاوضاتی که با سید جمال افغانی صورت بست شوق و میل من بر مسافرت بایران زیاد شد

پیش از این‌مجلس فقط برای دختر شبی با کشیش و خانمش برحسب الجاء و ضمناً بجهة تحصیل معاش و بدست اوردن پولهائی در عوض اموال مسروقه که جبران ماية مادموازل ها و خودم و یافتن سرمایة عروسی موکول بان خواهد بود تصمیم بر مسافرت داشتم . اما از این ببعد میل بدیدن دربار ایران و استحضار از

روحیات و سیاسیات ایرانیان و قواعد و عوائد ایشان و پیش بینی از آتیه این مملکت قدیم بیشتر مرا ترغیب بر این مسافرت خواهد کرد تا تحصیل یك پولی که نسبت ثروت هنگفتی که بعد ازاین نصیب من خواهد شد قابل توجه نیست

بلی در ابتدای جوانی اهم برای کسی‌که دوچار عسرت‌شده باشد صد منات پول خیلی مهم و بزرك است (خصوصاً پولی که خدا رسانیده)

اما کم کم کار بجائی میرسد که انسان بملیون و ملیارد هم اعتنائی نکرده چیز های دیگری را طالب می شود . یك نکته علمی یك لطیفه ادبی یك فلسفه اجتماعی یك ادم تاریخی یك بنای کهنه یا تازه که قابل توجه باشد و بالاخره یك چیزی که براطلاع انسان بیفزاید در نظر او مهم‌تر است تا یك ملیون پول

بناء بر این مقدمات که ذکر شد در انشب که ساعت اولهٔ ان را در مصاحبت سید جمال بر گذار کرده بودیم همه ذکر وفکرمان مصروف مسافرت بود و ملکم با خانمش فوق العاده خوشحال‌بودند که در این موفقت من هیچگونه تکلفی نیست و من با میل و رغبت تمام حاضر بر حرکت گشته ام

روزانه دیگر پاسپرت هارا حاضر کردیم . لوازم سفر رامهیا ساختیم باداره کشتی‌رفته تحقیقات بعمل اوردیم پراخود پشتوای برای روز دوشنبه حاضر خواهد بود لهذا بلیط چهار نفری گرفته ووو معهوددر ساعت پنج بعد از ظهر و یا اگر که گفتیم بنوکری ومترجمی ما ایران میاید در (بروی کیلاس) درجه اول پراخود قرار گرفته رفقائی که در اینمدت پیدا کرده بودیم و قبلا گفته شد که با من و خانم خیلی دوستی داشتند همگی تا توی کشتی مشایعت نموده ...

اعضای فامیل پا داری و وفاداری کرده مارا ممنون ساختند و پس از اعلان حرکت کشتی انها وداع نموده مراجعت کردند و بلافاصله کشتی بسیاحی بحرخزر مشغول شد و دیدهٔ کریان ژلك بسمت وینه باز و نقش صورت مادموازل راشل در اینه قلب منعکس بود. اری محبت بیش از همه کس باستقبال و مشایعت میاید. دوستی بیش از هر اشنا و رفیق خودرا حاضر میسازد. عشق در مواقع انتقال از حالی بحالی خودرا میاندازد و باحوال پرسی عاشق ومعشوق میاید

بحر خزر

بحرخزر دریای کوچکی است که اغلب اوقات درانقلاب است کشتی‌های بحر خزر نیز کوچك و کم اعتبار و ازاین رو کمتر شده است که مسافری بی انقلاب خاطر ازان دریا عبور کند

وقتی‌که چند میل مسافت پیموده شد و از ساحل بادکوبه دور شدیم اتفاقاً باد شدیدی وزیدن کرفت و دریا را مه وباران احاطه کرد

من که بمسافرت دریا بسیار اموخته بودم بقسمی که از هیچ طوفان و انقلابی اندیشه نداشتم در این مسافرت طوری حالم منقلب کشت که پس از دو سه ساعت الی حالی بکوشهٔ افتادم دیکر حالت ملکم و خانمش معلوم است

ما همه متوقع بودیم که دروقت انقلاب حال و استفراغ وتهوع های بی دربی (البرت) اکبر بفریاد ما برسد ما را مالش بدهد ترشی بدهان ما بکذارد اما بر خلاف انتظار خود اثری از خدمات اکبر ظاهر نشده حتی خودش را ندیدیم و بعد معلوم شد که او حالش از ما بدتر بوده است و بتجربه دانستیم که در اینکونه مواقع هیچ نوکری قوی هم بکار انسان نمی‌اید. فقط باید قانع شد باینکه او سربار اربابش نشود. باز در طی این انقلابات یاد محبوبه‌خود

افتاده گاهی با خود میگفتم ممکن است کشتی ما غرق شود و دیگر جمال زیبای دوست خود را نبینم . باز که اندکی شمال راحت می وزید امیدوار بحیات خود شده چشمی می گشودم و دلی خورسند می یافتم

غم بالای غم

غم بالای غم اینست که در یك همچو دریای پر انقلاب وحال پر اضطراب نزدیك صبح بود که یکمرتبه دیك کشتی شکست وکپیتان با همه عمال که تا ان ساعت اضطرابی نداشتند وبباد وطوفان وقعی نمیگذاشتند تماماً دوچار اضطراب شدند و داد و فریاد و اه و ناله کارکنان کشتی بلند شد . این را فقط میفهمیدم که روسی را خوب میدانستم اما ملکم وماداممجز صدای صوت وهیاهو و لنگر انداختن کشتی بر مطلبی اگاه نشدند من نیز از ان ها مسئله را مخفی داشتم اکثر مسافرین هم از این حادثه بی خبر ماندند و الا ممکن بود بعضی از انها که ضعیف بودند زهرهٔ خودرا بیازند

بالجمله بخطر نزدیك شدیم بقسمی که از ما تا سر منزل عدم قدمی بیشتر فاصله نبود . اه ایا باز هم امید حیات داریم؟ بلی باز هم وسیله نجات پیدا میشود

من نمیدانم خداست ، طبیعت است ، بخت و اقبال است قضا و قدر است چه چیز است که در همچو موقع خود را نشان میدهد و دلهای شکسته را جبیره میکند

اری این همان خدای مهربان است که مردم او را گم کرده در اینگونه مواقع میجویندش . این همان خداست که انسان درمواقع خوشی و راحتی او را فراموش کرده و او را هم بزبان نمیاورد اما در پرتگاه مهیب ، در دریای منقلب ، در بیابان هولناك . دروقت

حمله خصم . درمرض مهلکی که طبیب مأیوسانه از معالجه ان استعفا داده و بالاخره در مرحله خطرناك اورا شناخته باوی طرح دوستی میاندازد او را تملق میگوید خود را عاجز و اورا مقتدر میخواند و او هم از مرحمت و لطف دریغ نمی نماید

دریا نوردان میدانند که کشتی معیوب را یك باد خفیف می-تواند غرق کند اما اگر باد وطوفان نباشد ممکن است باهمان دیری که در کشتی هست تا مقداری رفت و انرا راه برد وبرکنار کرد تا وقتیکه نسیم نجاتی از طرفی بوزد

اما در این دریای پر انقلاب و کشتی معیوب چه خواهد شد تصادف غریب طبیعت یاقدرت عجیب الهی این بود که بمحض شکستن دیرك کشتی باد و طوفان دریا تخفیف یافت و کم کم تا هنگام طلوع افتاب بکلی هوا ارام شد

کار کنان کشتی خواستند همان کشتی شکسته را دوباره بدریا نوردی اندازند ولی رئیس کل رأی نداده چنین گفت چند ساعتی صبر می کنیم شاید یکی از پراخودهای تجارتی برسد و ما بار و مسافر خود را بدان نقل نمائیم تا بی خطر عبور نمایند زیرا اگر کشتی را حرکت دهیم و اندکی شکستگی دیرك زیاد شود یابادوطوفان کمی احاطه کند بدون شك غرق خواهیم شد

خلاصه پنج ساعت این کشتی معیوب در وسط دریا توقف کرد در حالتیکه از خشکی حتی بقدر یك وجب از قله های کوههم بنظر نمیرسید و این چهار پنج ساعت توقف برای کسیکه ازمجاری امور اطلاع داشت خیلی وحشتناك بود اما کسانیکه علت این توقف را نمی دانستند غمی نداشتند و گاهی هم غرغر میکردند که اینجا چه جای توقف است چرا حرکت نمیکنند

بالجمله یك ساعت پیش از ظهر صدای بوق کشتی بگوش ما خورد و من بر عرشه رفته با کمال سرور انتظار ان را کشیدم تا وقتیکه رسید و کاپیتان از بالا به انها اخطار کرد که کشتی ما معیوب و بخطر نزدیك است لهذا انها لنگر انداخته بار و مسافرین را به خود نقل کردند

مسافرین اظهار حیرت نموده وملکم باخانمش درشگفت بودند که علت نقل کشتی چیست ولی من سر انرا نگفتم تاوقتیکه در کشتی دیگر قرار گرفتم

همین که قضیه را برای ایشان نقل کردم خانم رنگش پرید و اندامش به لرزه در امده بر جا نشست و نزدیك بود غش کند . انوقت فهمیدم که تدبیر من خیلی بموقع بوده که اورا ازقضیه اگاهی نداده ام .

باری انروز و شب هم روی دریابودیم ومعمولا سیزده ساعت دیر تر ببندر انزلی رسیدیم

و چنانکه بعد از دوازده روز بمن خبر رسید اخر ان کشتی در نزدیکی انزلی غرق شد اما تلفاتی وارد نشده زیرا مسافرنداشته و کارکنان کشتی هم بقدر لزوم قایق داشته اند و خود را به ساحل نجات رسانیده اند

بندر انزلی- ایران

پیش از انکه شرح دهیم بندر انزلی را شروع می کنیم به جغرافیای طبیعی و موقعیت ایران امروز و ایران قدیم

ایران امروز عبارت است از یك مملکت خوش اب و هوای متناسب یعنی متناسب ازحیث اراضی وجنگلها و معادن وسایر مایحتاج زندگانی از رود و نهر و ییلاق و قشلاق و زمینهای مسطح حاصل

خیز و کوهستا های خوب و غیره و غیره

ایران امروز از سه طرف بدریا ملحق میشود ازطرف شمال ببحر خزر و از جانب جنوب غربی بخلیج فارس واز طرف جنوب شرقی بخلیج عمان

ایران امروز نسبت بایران قدیم خیلی کوچك است بقسمیکه گویا یك هفتم از اراضی قدیم ان باقی مانده بنام ایران موسوم است و شش قسمت دیگرش مغصوب گشته ومنافعش مسلوب شده

تاریخ نشان می دهد که ایران قدیم عبارت بود از سیصد و شصت ایالت وولایت و اینك ایالات وولایات ان بسی قطعه نمی رسد ایالات مشهوره اش چهارده ایالت است

بموجب تاریخ در عهد (گزرسس) که در ایران مشهور به اسفندیار است اختیار همهٔ این دریا ها با دولت ایران بود . چنانکه در موقع جنك با یونان سیصد فروند کشتی جنگی از ایران بدریای داردانل حرکت کرد

در تاریخ یونان است که گزرسس دو ملیون قشون به یونان کشید (شاید این قول اجحاف باشد) چون سپاهیان او خواستند از بغاز داردانل عبور کنند گزرسس فرمان داد که جسری بسازند . همیکه ان جسر تمام شد طوفان و انقلابی پدید شد و ان جسر بر اثر جسارت طوفان غرق و منهدم گشت

اسفندیار غضبناك شده تازیانه خود را برگرفت و برسر جسر امده هر دم تازیانه را بر اب میزد و فریاد می کرد که ای دریای دیوانه اقای تو ترا تنبیه میکند تا دیگر باره چون دیوانگان دهن نگشائی و جسورانه جسر مارا نبلعی . سپس جمعی ازنجار وحداد و عمله جات را بر لب دریا سر برید و فرمان تجدید جسر داده

بفاصله کمی پل محکمی ساختند وتمام قشون [۱] از ان عبور کردند از این جمله معلوم شد که دریا نوردی ایرانیان در قدیم ازچه قرار و تا چه حد بوده و در اکثر دریا ها خصوصاً دریا های مشرق مالکیت و یا تصرفاتی داشته اند اما ایران امروز مالك نیست و یك کشتی بر روی این دریا ها ندارد این اولین وسیله بدبختی وسرمایه تنزل و انحطاط ایران شده

حال بیائیم بر سر بندر انزلی

این بندر انزلی یك بندر کوچکی است بر لب دریای خزر که خیلی قابل استفاده و ترقی است بشرط انکه ایران از خودش کشتی هائی بر روی این دریا داشته باشد نه مثل حالا که زحمت بندر چی ها زیاد وفوائدش درواقع عاید دیگران میشود درصورتیکه حالت این بندر چنین باشد دیگرحالت بنادر عباس وبوشهر ومحمره معلوم است که چگونه است

شاید قسمت کمی ازقصر های پطرسبورك از عایدات بحر خزر معمور است اما قسمتهای عمده ای از پارکهای لندن از برکت خلیج فارس و خلیج همان معمور ومحل تفرج اهالی انجا شده باشد

این بندر انزلی در کنار همان دریاست که حاجی میرزااقاسی بسبب شوری و تلخی ابش کام درست خود دولت روس را تلخ نخواسته و قیمتی بر ان اب شور و تلخ نگذاشته و ان را بدوست خود بخشیده

یکی از خصائصی که در وقت ورود بانزلی دیده شد و در نظر ما خیلی عجب و قابل تماشا امد طرز قایق رانی حمال های انجا بود دربك رودخانه مرداب که ملحق است بدریا

(۱) عده شان دو کرور است

قایقهای بزرگی در اینجا است که طنابهای بلند دارد . ان قایقها پر می‌شود از بار و مسافر انگاه طنابها را از طرف خشکی بر کتف و کمر حمالان بسته انها مانند اسب کاری قایق را می کشند و گاهی که خسته میشوند برای هیجان اعصاب خود وهم زور شدن یك ذکری را شروع کرده بان ذکر که شبیه بسرود های مهیجهٔ‌شونی است هم اواز و همزور شدهٔ قایق را بکنار می برند نظیر این قایق رانی را در هیچ جا ندیده بودم و بعد هم ندیدم الا در عربستان که شبیه این حمالی را در حمالهای عرب براً و بحراً مشاهده کردم و دانسم که ایرانیان از انها یاانها از ایرانیان اقتباس کرده‌اند

وقتیکه مابران قایقها سوار شدیم یك تفرج مخصوصی بود که نظیر ان تفریح برای‌ما کمتر اتفاق افتاده بود

طول این رودخانه مردابی چندان کم نیست . شاید بیش از دو میل بلکه قریب سه میل مسافت است که این قایقها را انطوربکتف و شانه بکنار مکشند

نظیر این تفریح برای ملکم و خانمش هرگز واقع نشده‌بود و بعد هم نشد اما برای من یکمرتبه در ایطالیا اتفاق افتاد که‌درشگه مرا حمالها می کشیدند زیرا در ایطالیا اغلب درشکه ها را ادم می کشند

چونکه اسب کم است و ادم بیکار خیلی زیاد است . وقتیکه من در درشکه نشستم و یك ادم چابکی ان را بدوش کشیده مثل‌اسب بنای دویدن گذاشت مرا خنده گرفت و به قدری این تفرج من‌کامل بود که از قایق کشتی حمالهای انزلی بیشتر تفرج داشت و چندمرتبه از ملکم و مادامش‌یاد کردم هر قدر تعریف کنم از چابکی ادمهای درشکه کش ایطالیا باز حقیقت ان حالت را نمی توانم مجسم کرد .

راستی مثل اسب میدوند و نه تنها من بلکه هرکس ندیده برای اولین دفعه که سوار میشود و یك ادمی را بردوش اسب می بیند بیخود به خنده میافتد و طبعا تفریحی برایش حاصل میشود

این را برای ان گفتم که خواننده گمان نکند که دکتر ژاك یك ادم بیرحم و خود پسندی است که رنج و زحمت ادمهای بد بخت را که باین زحمت نان میخورند وسیله تفریح میداند

نه من این را وسیلهٔ تفریح ندانسته باطور ادبها به نظرحقارت نظر نمیکنم بلکه انهارا بمراتب شریفتر میدانم از کسانیکه در محلهای راحت می نشیند و برای مردم نقشه می کشند و از دسترنج انقسمت ادمهای زحمت کش استفاده می نمایند . خواه از مجرای دین سازی و حیل مذهبی باشد و خواه از مجرای پلتیك و سیاست باقی

بشرط انکه دین حقیقی بی الایش از تصنع و عوام فریبی و دروغ باشد و مروج ان در مقابل ترویجات خود پول نخواهد و هم چنین سیاست یك سیاست عادلانه بی تقلب و طمع باشد

خلاصه تفریحی که گفتم فقط برای این بود که نظیر ان را ندیده بودم و الا باطناً دلم برقایق کشهای انزلی و درشکه برهای ایطالیائی سوخت و خیلی ناخوشنود بودم که همجنس من درزحمت باشد برای اینکه من براحت بسر منزل مقصود برسم

(ساس)

تلافی تفریح روزانه‌مارا شبانه ساسهای انزلی دراوردند

من سالها اسم ساس را شنیده صورت و سیرت ان را ندیده بودم تااولین شبیکه بانزلی رسیدیم

شبهه‌ای نیست که اگر یك همچو بندری در ممالك غرب باشد انقدر ابنیه عالیه دران ساخته میشود که اگر ده هزار مسافر وارد

شوند بیمنزل نمی ماند و از طرفی بقدری مواظبت در تمیزی منازل می شود که هر قدر تخته های ان مستعد برای تولید ساس باشد محلی در توالد و تناسل نمی یابد

(شاید قدری در این سخن اجحاف و زیاده روی شده باشد زیرا در اروپا هم در بسیاری از هتلها ما ساس خدا نشناس را بد ترین صورتی دیدیم)

اما در انزلی منزلی که قابل سکنی باشد نیست اغلب مردم در کاروانسرا های خیلی کثیف منزل میکنند

یکی دو منزل است که بنام هتل مشهور است و خارجیها منزل میکنند اما انها هم یك کمی بهتر از کاروانسرا است

ما باملکم و خانمش در هتلی وارد شدیم که اهالی انجاانرا مهمانخانه روس می گفتند . از وضع خوراك و مشروبات نا راضی نبودیم اما همین که شب شد و هر کس برتخت خواب خود قرارگرفت بیش از یکساعت نگذشت که صدای هر یك بناله بلند شد

هرکس از دیگری میپرسد این چه جانوری است که مرا اتش زد ؟ ان دیگری میگوید مثل دانه عدس است . این یك می گوید چه بوی بدی دارد . ان دیگری می گوید دست بر ان ننهید که فوری متلاشی شده لباس و رخت و تخت شمارا کثیف و بدبو میسازد

در میان همه من بقسمی اتش بجان بودم که قدرت بر ناله وشکایت هم نداشتم . در اطراف خود هیاکل منحوسه ان موذیها را میدیدم و قدرت بر محو و اضمحلال انها در خود نمیدیدم و بیشتر از بوی بد و خون کثیفشان متنفر بودم . و این را هم ناگفته نگذارم که درشب اسم ان را ندانستم و باین واسطه خیلی مرعوب شده بودم که شاید اینها ما را خواهند کشت صبح که از هتل چی پرسیدم گفت

اینها را در اینجا و طهران ساس میگویند و در هر شهری نامی دارند مثل انکه در همدان ان را جوجو می گویند و در اصفهان و اطراف ان سرخك گویند و در عربستان تخته کنسی و بعضی جا ها تخته پیتی گویند

بالجمله بعد از انکه بکتب رجوع کرده ترجمه حال ان جانور بد کردار را شناختیم از خوف و هراس بیرون امدیم و دانستیم که با انهمه اسم و رسم عرضه‌ای ندارد و با همه شهرت جز کثافت و تعفن و اذیت موقت بهره‌ای از وجود ندارد درضمن اینکه هتل‌چی برای ما اسامی این نابکار را میشمرد من بخانم نظر کرده خنده‌کنان گفتم:

عربی گربه ندیده بود وقتی گربه‌ای را دید که ملوس وقشنك است و هرکسی انرا باسمی صدا میکند. گمان کرد که خیلی پرقیمت است لهذا یکی را از خانه‌ی دزدیده در توبره نهاد و بزحمت تمام از ان شهر بشهر دیگر برده خواست بفروشد اتفاقا در انجا گربه زیاد و مردم از دست انها در امان بودند چون ببازار برد مردم بازارش پرداخته گفتند تحفه برای ما اورده‌ای هزاران از این متاع را هر کس بخواهد ما مفت میدهیم بالاخره دید در هیچ جا و نزد هیچ کس این متاعش قربی ندارد لهذا انرا بر زمین زده فریاد کرد که اگر میدانستم تو با این همه اسم اینقدر بی قدر و قیمتی هرگز بتو نگاه نمیکردم بلکه سعی میکردم که یك اسم تورا هم بلد نشوم

حال من هم اگر میدانستم ساس اینست سعی میکردم که یك اسم انرا هم یاد نگیرم تاچه رسد اینکه این مسیو میخواهد همه‌اسامی انرا بما تعلیم دهد

از این سخن من خانم بخنده و هتل چی کوك شده حرف خودرا برید با حالت بور از برما رفت و فهمید که ما خیلی از این مهمانخانه و میهمان پذیریهای او دلتنك شده‌ایم

زنان ایران

اگرچه در بادکوبه برای زنهای مسلمان ازادی نیست بلکه از ایرانیها هم در تقید بحجاب زنها مقید ترند . اما در بادکوبه بسبب معاشرت با روسها کمتر زنان مسلمین را در کوچه و بازار دیدیم و بعلاوه در فکر این نبودیم که کیفیت حجاب انها را تشخیص دهیم لهذا این قضیه تخصیص یافت بایران و اولین نقطه‌ای را که با زنان ایرانی در بازار مواجه شده کوچکی شهر و کمی اتباع خارجه ما را طبعاً به تماشای همهٔ عوائد ایران و بالاخص حجاب زنان دلالت می کند این بندر انزلی است

لباس زنان‌ایران باستثنای طهران که‌قدری بهتراست وباستثنای ایلیات که حجاب ندارند در باقی شهر ها از قرار ذیل است :

اولا یك نوع جامه تنك چین داری که نام ان چاقچور است که بپای خود میکشند و بند انرا بر کمر می بندند و انجامه ازپشت و کف پارا گرفته تا کمرشان را میپوشد این جامه مخصوص بازار و کوچه است که باید برروی جامهای معمولی بپوشند

ثانیاً یك پارچه بزرگی سیاه که از فرق سر تا پشت پارا می گیرد بر سر می اندازند و بند انرا هم بر کمر می بندند که مبادا باد ان را بطرفی افکنند و عضوی از اعضای انها پیدا شود اسم این پارچه چادر است و اینهم باید بر روی لباسهای معمولی و اضافهٔ بر انها باشد .

ثالثا یك پارچهٔ نازکی که دارای چشمه چشمه ها است بر صورت می بندند واین پارچه در ممالك اسلامی بشکلهای متنوعه و رنکهای مختلفه و اسم های عدیده دیده شده . در انزلی سفیده انرا دیدیم که ان را روبنده می گفتند درطهران هم سفیدکه روبند

است و هم شکلی که اسم ان نقاب یا پیچه است دیدیم و نقاب یا پیچه بهتر از روبنده است وزحمت زنها در دیدن جلوی پا ونفس کشیدن کمتر است :

در بلاد عرب هم چند قسم است که در بعضی از انها ترکها اشتراك دارند و در بعضی بخودشان از قراریکه یك ایرانی برای من تعریف کرد نه تنها باز بودن روی و بدن زنان درنزد ایرانیان قبیح است بلکه باید لباسی را که زیر چادر پوشیده اند کسی نبیند و تنها محارم ان زن در خانه شان با زنان دیگر در جا هائی که مرد نباشد ان جامه های الوان را ببینند . هر چه از این حدود تجاوز کند مخالف رسوم است . این زنها وقتیکه بیرون می ایند خیلی زحمت دارند برای راه رفتن و نفس کشیدن اینست که اگر بیك کوچه خلوت رسیدند ارزومندند که روبنده را بالا زده قدری تنفس کنند

خلاصه سختی این موضوع نه بدرجه ایست که بتوانم باین مختصری تفهیم کنم

عجب در اینست که من در ابتدا گمان میکردم که زنان ایران باین فشار ها ناراضی وازادی خودرا مشتاقند

ولی بعد از تحقیق دانستم که خیلی کمند ان هائی که ارزوی ازادی دارند . بلکه اکثر شان این رویه حجاب را دوست دارند و این اداب یك عادتی است که جزو طبیعت انها شده و با مخالف ان مخالفت می کنند

درافغانستان ازقرارمسموع این مسئله حجاب خیلی ازایران سخت تراست بدرجه ای که زنان درهمه عمرازخانه بیرون نمی ایند مگر در شبها از راههای خلوت

من خیلی میل داشتم بدانم ایا این طرز حجاب و این عادات و

اداب کاملا جزو اساس اسلام است یا نه ؟

کشیشهای ما ان را نسبت باساس اسلام شناخته تنقیدات بسیار کرده اند کتباً و شفاهاً ولی انصافاً این طور نیست و من بعد از تحقیق دانستم که درابتدای اسلام یك مسائل ساده بسیطی درمواقع مخصوصه ای جریان داشته است و کم کم اهل اسلام ان را بزرك وغلیظ کرده اند و بمرور ایام باین مقام رسیده و باتبادلاتی چند این صورت را بخود گرفته است ترکها عقیده ندارند که این عادات در ایران قدیم بوده و بعد از نفوذ اسلام قوت گرفته و از ایران سرایت بسایر ممالك اسلامی خصوصاً ترکیه کرده است ولی ایرانیان این قضیه راکاملا تصدیق ندارند و حجاب را مخصوص اسلام و اسلامیت میدانند

باری برای دانستن این موضوع مباحث بسیاری لازم است که عجالة ما را مجال ذکران نیست. همین قدر میگویم که من دام بر حال زنان سوخت که بهیچ وجه ازادی ندارند وبیشتر از این حیث متأثر شدم که میل بازادی هم ندارند [این اظهارات یکنفر امریکائی است و طبعاً مربوط بعقاید شخصی ما نیست ـ ایتی]

ایا ما اگر بخواهیم در امریکا حجاب بر روی زنان خود بگذاریم ممکن است ؟

اگر هم ممکن باشد پس از کشمکشها و زدو خوردها و جنجه و جنایتهای بسیار و اخر هم بسیاری از زنان هستند که بر عادت خود باقی میمانند و یا مهاجرت مینمایند

بعقیدهٔ من حجاب برداشتن از زنان ایران و افغان عینا مثل حجاب گذاشتن بر زنان امریك و اروپ است که اگر محال نباشد اقلا صعب الحصول است یك نکتهٔ دیکر در اینجا بگوئیم و باین عنوان خاتمه دهیم :

من خیال میکنم که پیدا شدن حجاب در ایران بلکه دراکثر ممالك شرق بر اثر عشق های مفرطی بوده که غالبا الوده بشهوت شده زیرا بتجربه دانسته ام که شهوت شرقیان از غربیان خیلی بیشتر است یك شخص ایرانی وقتیکه بممالك ازاد میرسد بمراتب بیش از مردان ان مملکت مایل بمعاشقه و عیش و عشرت و معاشرت بازنان است بطوریکه شاید از همه کاری باز میماند . اگر برای تحصیل رفته باشد غالباً تحصیلات او ناقص میماند بعلت اینکه اغلب اوقات او صرف کار های دیگر شده و ان کار ها نه فقط وقت او را گرفته بلکه در وقت حاضر کردن دروس هم فکرش بجانب معشوقه است و این فکر خالی از ضرر نیست برای دروس او و اگر برای تجارت امده ما‌حصل تجارت خود را صرف عیش و عشرت می کند چنانکه هنوز شنیده نشده است که یك ایرانی بلکه شرقی توانسته باشد که بر اثر تجارت خود در ممالك ازاد غرب ملیونر شده باشد و اگر برای مصالح سیاسی امده باشد بسا باشد که مصالح سیاسی مملکت خود را بیك مادموازل قشنك مبادله کند و بکلی از خیر ملت خود صرف نظر کند بلکه فراموش نماید که برای چه مقصدی امده و ممکن است که اگر مادموازل مملکت او را بخواهد بی دریغ همه مملکت را بخال هندوی او می بخشد اگر چه این حالت در بعضی از سیاسیون غرب هم وجود داشته و دارد ولی در شرقیان شدید تر است چنانکه قضیهٔ زن پرستی ناپلئون معروف است . فقط فرانسویها عیبی که بر او گرفته اند همین بود که در مقام معاشقه خود داری نداشت چنانکه یك بوسه از بازوی ملکه المان گرفته در مقابل ان اجازه داد که دوازده هزار قشون المان وارد سرحد فرانسه شود . باین واسطه یك خسارت مهمی متوجه فرانسه شد باری این دلباخته گی در مقابل

محبت زنان درشرق بیشتر از غرب است و این بزرگترین عیب است برای مرد خصوصاً مردان سیاسی ، من خود یك جوان عیاش هستم . یکنفر از اعضای عامله ادارهٔ عشق و معاشقه هستم . یکنفر دیپلمهٔ مدرسه محبت بلکه زن پرستی شمرده می شوم اما نمی توانم از حق گوئی بگذرم و با اینکه سیاسی هم نیستم باز اعتراف دارم که نمی توان مصالح سیاسی شخصی یا ملی را فدای دوستی زنان و دختران کرد و لو محبت و عشق در اعلی درجه باشد مردان سیاسی ، بزرگان کشور ، سلاطین ، شاهزادگان ذی نفوذ و بالاخره زمامداران یك ملت باید از زن پرستی بلکه همه کارهای زنانه ازاد باشند . هرکدام اینطور باشند ناچار مردانه برای ملت خود کار می‌کنند والا معاشرت زیاد با زنها طبعاً حالت زنانه درانسان تولید می‌کند . وحالت زنانه جز رنك و بو و مغازله و زینت و رقت قلب و راحتی و ارامی چیز دیگر نیست .

راجه های هند هنگامی رو بانحطاط نهادند که دائماً میل به معاشرت زنان داشتند حتی حرکات زنانه را بقدری دوست می‌داشتند که تقلید از انها می کردند چنانکه در بعضی از مؤلفات وکتب مشرق زمین خوانده ام که در این اواخر شخص راجه یعنی پادشاه هند هر چند سالی یکمرتبه زن می‌شد و حامله می گشت و نه ماه در خانه نشسته شکم خود را بپارچه هائی می بست و بزرك نشان می‌داد بطوری که گویا حامله است و ماه بماه بر بزرگی ان می افزود تا ماه نهم که داد و بیداد و اه و ناله زائیدن از او سر می زد و روزانه دیگر شکم را کوچك نشان داده طفل مصنوع قنداق پیچیده را نمایش می داد وچند روزی در بستر خفته سپس بحمام رفته ازاین رنج مصنوعی خلاص می شدم و برسریر سلطنت نشسته ثانیاً زمام حل و عقد را بدست گرفته

برسیدگی امور می پرداخت

می‌خواهم بگویم ازهمان اوقات که راجه ها خود را حامله نشان دادند دیگرانهم بفعل وانفعال پرداخته انها را حامله کردند و درخانه و لانه و بناء وطنشان تصرفات مالکانه بکار بردند

پس مردان سیاسی نباید زن دوست باشند و نه بکارهای زنانه دست بزنند عجالة این موضوع را خاتمه می دهیم و شاید از مقالات اتیه من خوانندگان بفهمند که بچه مناسبت ازحالت زن پرستی وتقلید بکارهای زنانه تنقید کرده دراین ابتدای ورود ایران این سخن را بیان می کنم

اری این سخنان من با حالت پادشاه کنونی ایران ناصرالدین شاه یك مناسبتی دارد وگمان می‌کنم که بهمین واسطه دیری نگذرد که امورسلطنتی ایران صورت دیگر بخود بگیرد بطوری که هیچ اقتداری جلوان را نگیرد

هر وقت در ایران تغییر رژیم شروع شود . هر وقت ملت ایران بیدار شوند اگر از روی علم و بصیرت باشد و از راه خودش وارد شوند باید ان روز را روز اول حیات ایران یا تولد ان و یا اقلا تجدد ان شمرد

ایران مستعد برای ترقی است و من ارزو دارم که مثل امریکا بیدارشود یعنی درسایه علم ومعارف بتواند ازادی خود را بدست اورد واززیرسایه خدا بیرون امده بپای خود بایستد

رشت

از بندر عزیمت رشت کردیم رشت شهر بزرگی است . خیلی منفعت خیز است

جنگلهای اطراف رشت و زمینهای حاصل خیز زیادی که در

ان حدود است باب باران مشروب می شود منافع قابل توجهی باهالی انجا می رساند

عمده محصول رشت برنج است و ابریشم و توتون ، اب و هوای انجا برای زراعت چای هم خوبست ولی تا کنون دایر نشده. پنبه هم زیاد است خلاصه شهر پر نعمتی است اما خوب اداره نمی شود و بواسطه اینکه معلم و مربی ندارند و دولت هم در فکر ترقی ملت نیست اینست که بسیاری از مواهب طبیعیه است که بهدر می رود. اهالی رشت از سایر شهرها نزدیکترند باداب معاشرت با خارجی ها و خصوصا بخری روسی ها خیلی نزدیك و همخویند یکمهمانخانه بنازکی روسها در سبزه میدان رشت دایر کرده اند برای اتباع خارجه که نسبتاً خوب است و ماهرسه با اکبر نوکرمان بان مهمانخانه واردشدیم

مهمان نوازی

باید دانست که قطع نظر از بعضی عادات که بنظر ما امریکائیان و اروپائیان خوب نمی اید بسیاری از اداب پسندیده است که درایران بیش از همه جا معمول است از قبیل مهمان نوازی و مساعدت بفقراء و غیره

عادات مذمومه ایران نیز بر دو قسم است . بعضی از ان ها فی الحقیقه مذموم است و انها را ایرانیان قدیم دارا نبوده اند واینك هم جزو عوائدنژادی ایران نیست بلکه از سایر اقوام سرایت بایران کرده

بعضی دیگر هم ممکن است فلسفه خوب برایش پیدا کرد و می شود گفت بدانها بد نیست بلکه بدی ان نسبت بعوائد غریبه است

یکی از فلاسفه می گوید اساسا خوبی و بدی امری نسبی است و حقیقتا وجود خارجی ندارد . مثل اینکه نزد قومی با سر برهنه نشستن کمال بی ادبی است (از قبیل ایرانیان که خیلی بد می دانند

نزد قوم دیگر با کلاه وارد مجلس شدن دلیل بر بی ادبی و بی تربیتی است (از قبیل اروپائی ها و امریکائی‌ها) و این بسی واضح است که ذاتاً هیچ یك از این دوکار دارای مقام حسن و قبحی نیست و متضمن ضرر و منفعتی نه . بلکه این خوبی و بدی نسبت بنظریهٔ اقوام و اشخاص است و بر حسب عادت خود ان را تنقید یا تمجید می نمایند .

از این مقدمات که ذکر شد مقصودم این است که بسیاری از عادات ایرانیان است که ما در غرب شنیده ایم و انرا نپسندیده ایم اما همین که انسان چندی در ایران ماند باثر انها خو کرده طبعا تصدیق می کند که ان عادات بذاتها دارای قبایحی نیست بلکه بسته بنظریهٔ نقاد است که چون انرا مخالف عادات جاریه بین ملت خود بیند تنقید می‌نماید و شاید هزاران عادات خوب هم در ان قوم می بیند اما چون بان خو نگرده در صدد نیست که محسنات انرا بیان کند خصوصا که طبع انسان بتنقید و تکذیب اشناتر است تا بتعریف و تمجید (کاش چنین نبود)

یکی از بزرکان می‌کوید . اگر انسان برکیفیت خلقت اکاه شود هیچ چیز را بد نمی‌بیند و ابدا تنقید ازکسی و چیزی نکرده احدی را برهیچ کار ملامت نمی کند

(نکارنده کوید این مضمون در یکی از احادیث صحیحه اسلامیه است و شاید دکتر ژاك هم از کتب اسلامی اخذ کرده است مضمون حدیث اینست : لو یعرف الناس کیفیة الخلقه لم یلم احد احدا)

باری عادات خوب و بد بعلاوه اینکه نسبی است در همه جا هم وجود دارد . و ما در این کتاب خود بقدر مقدور هردو را بیان خواهیم کرد

یکی از عادات خوب ایرانی مهمان نوازی است . این خوی پسندیده بقدری در ایران زیاد است که حتی با این همه عصبیت مذهبی که دارند و همه مردم را خوب ندانسته هر کس که بر مذهب ایشان نیست اورا نجس و کافر شمرده از معاشرتش اجتناب می کنند . باز در موقع مهمان نوازی خیلی مراعات می نمایند و شاید در بعضی قبائل و ایلیات که عادت مهمان نوازی مثل حدود مذهبی کم کم بدرجهٔ عصبیت رسیده است چندان طرفداری مهمان را لازم می شمرند که در راه او بمخاطره می افتند و دست از طرفداری او بر نمی دارند اگرچه ان مهمان خارج مذهب هم باشد

حتی می گویند که ائین گذار ما توصیه فرموده است که مهمان کافر را نیز احترام نمائید (مقصودش حدیث : اکرموا الضیف ولوکان کافرا : می باشد)

در بعضی ایلیات و دهات ایران نان را بقیمت فروختن یك عیب بزرگی است که اگر کسی مرتکب شود در بین همگنان ننگین است و طرف ملامت واقع شده اورا بنان فروشی سرزنش می نمایند

نگارنده گوید هنوز این عادت در ایلیات مثل پشتکوه و کلهر و کردان و بعضی ایلات فارس معمول است ولی بحالت قدیم نمانده است که بگوئیم ابدا از شخص وارددرمقابل انچه که خورده است عوض نمی خواهند

بلکه عوض هائی باضعاف مضاعف متوقعند بلباس سوغات و تعارف و غیره و اگر کسی اداء نکند بدون مطالبهٔ پول نان بصورت های دیگر از او عاید مینمایند . باستثنای رؤسا و شرفای ایشان . اما در قدیم چنین نبوده است و فی الحقیقه از واردین در ایلات مجاناً پذیرائی میشده و این عادات در اعراب امروزه بیشتر بر قرار و

حکمفرماست چه کهانرا از اصول عربیت میدانند شیخ بهائی در کشکول خود میگوید :

ان عرابی بشتر قانع و شیر | در یکی بادیه شد بادیه گیر
ناگهان قومی از ارباب قبول | اندر ان بادیه کردند نزول
انعرب خواست به مهمانیشان | شتری کشت به قربانیشان
روز دیگر بکرم داری تشت | کرد محکم شتر دیگر کشت
عذر گفتند که باقیست هنوز | چیزی از دادهٔ دوشین امروز
گفت حاشا کهزپس ماندهٔ دوش | دیك جودوکرم ارمدوجوش
میهمانان چو نوالش خوردند | عزم رحلت زدیارش کردند
دست احسان ز کرم بگشادند | بدرهٔ زر به عیالش دادند
خواست نیزه بکف و بدره بدوش | وز پس قوم براورد خروش
کی خسیسان دیانت پیشه | وی لئیمان خسیس اندیشه
بدرهٔ خویش ز من بستانید | پس روحل بره خود رانید
ورنه تا جان بود اندر تنتان | بتن از نیزه کنم روزنتان
بود میهمانیم از بهر کرم | نه چو بیع ازپی دینار ودرم

شاید درنقل این اشعار بواسطه حاضر نبودن کتاب اندك تحریف یا تنقیصی در یکی دو شعر ان شده باشد لهذا اگر قارئین محترم اندك اختلافی دیدند خورده نگیرند

(ایتی)

خر سواری

پیش از انکه وارد ایران شوم سوار شدن بر خر را نوعی از تفریح میشناختم زیرا در امریکا فقط برای تفریح و بازی گاهی در جنگلها و صحراها کسی بر خر سوار میشود و خود من یکی دو دفعه با رفقایم در ان بازیگاه ها بر خر سوار شدیم و از جست و

خیز و عرو تیز ان یکنوع تفریحی داشتیم و کاهی میافتادیم و غالبا هم بر خر برهنه سوار میشدیم این بود که تصور نمیکردم که دریك مملکتی الت نقاله ان مملکت از طایفه خر باشد و اکر ازخر تجاوز کند قاطر و شتر خواهد بود . این را فقط در ایران فهمیدم و چنانکه از مقالات اتیه دانسته شود اینقدر در ایران خر سواوی و شتر سواری کردم که بکلی حالت تفریح را فراموش کرده ارزو می کردم که باینکونه تفریح خاتمه داده شود بطوریکه نام انراهم نشنوم زیرا در ایران تا کنون هنوز اسم خط اهن و شمندفررا هم اکثری ندانسته اند و صحبت از شمندفر و ترن که انها ماشین میکویند یکی از صحبت های اشرافی است که علماء و دانشمندان و سیاسیون انها ازان صحبت کرده هر کس دراینباب بیشتر اطلاع دارد ازدانشمندان شمرده میشود . میکویند که روسها خیالدارند راه بین طهران وشاه عبد العظیم که از قصبه جات اطراف طهران است خط اهن بکشند ولی هنوز شروع بکار نکرده اند

اتوموبیل که ابدا ذکرش هم در ایران نیست . اسب خیلی زیاد است و اسب های خوب در ایلات ایران بسیار است — درعوض دستکاه کالسکه و درشکه کم است و منحصر بشاه و وزراء و اعیان مملکت است .

« بلی دکتر ژك نمیداند که ما از زیاد داشتن الاغ محتاج راه اهن نیستیم چنانکه شاعر ما میکوید :

غربیان از بی خری محتاج راه اهنند

ما که خر داریم مارا باخطاهن چکار

(اتی)

خلاصه این است که مسافرت عمومی ایران باالاغ ومسافرت

اعیانی ایران فقط با اسب است یا تخت روان که بر چهار قاطر بسته می شود . مسافرت با کجاوه و پالکی نیم اعیانی و طریقهٔ مسافرت تجار است امافقراء ومتوسطین اگر برخر سوار شوند یك افتخاری دارند برای اینکه پیاده راه نه پیموده اند چه که پیاده روی درایران خیلی معمول است

چونکه ما از این امور بی اطلاع بودیم و قبلا فکری برای مسافرت در داخله ایران نکرده بودیم درهمان ابتدای ورود بانزلی و رشت دچار مشکلات شده نتوانستیم کالسکه ودرشکه حتی کاری‌هم پیدا کنیم و مجبور بر خر سواری شدیم

چنانکه دانسته شود بعد از ورود طهران یك تدارکاتی برای خود دیده صاحب درشکه و اسب شدیم و بطور اعیانی حرکت می‌کردیم . اما این کار را در انزلی و رشت نتوانستیم تمهید کنیم . و گویا بایستی در ابتدای ورود بر خر سوار شویم تا هیکل ما برای مسافرتهائی که من بعد خواهی فهمید چگونه با شتر وزحماتی طاقت فرسا متصدی شدیم عادی وورزیده شود

یك هفته در رشت ماندیم . انواع پذیرائی ها از محترمین انجا در حق ما منظور شد اگر چه ان پذیرائی ها در مقابل طبابت من بود . چه که طبیب درایران خیلی کم است و دانسته خواهدشد که من تا چه اندازه از این راه کارم بالا گرفت از اینجا افتخار من شروع میشود خفتهائی که در نزد وجدان خود درمقابل احسانهای مادام ملکم متحمل میشدم از حالا جبران میشود

بالجمله بعد از توقف یك هفته و اگاهی بر اکثر حالات و عادات ایران عزم حرکت بطهران کرده واکبر را برای گرفتن مال ببازار فرستادیم و پس از انکه چهار دفعه رفت و باز امد و ماراضی

نمی شدیم که خر سواری کنیم اخر چاره را منحصر دیده قبول کردیم و ده الاغ برای سواری و حمل اسباب خود کرایه کرده حرکت کردیم

خر سواری دیگر

یك اصطلاحی در ایران است که میگویند فلانی خر سواری می کند . ما امریکائی های صاف و ساده چون موضوع این اصطلاح را نمی دانستیم تصور میکردیم که مراد گوینده همین خر سواری است که ما از رشت تا طهران کردیم و بعد ها هم گاهی نظیر ان اتفاق خواهد افتاد . ولی گاهی ملاحظه میشد که این جمله (خر سواری) در غیر موقع مسافرت اداء میشود و برای این مطلب که در میان است بیمناسبت است بالاخره من بفراست دریافتم که این - قضیه یك قضیه دیگر است وباید اصل موضوع را فهمید روزی شرح این قضیه را از البرت (اکبر) پرسیدم او بسیار خندید بطوری که مرا کوك کرد و میخواستم اورا کتك بزنم

بعد ازان یکحرفهائی گفت که من خوب نتوانستم بفهمم وروح مسئله را تشخیص دهم . زیرا نه انگلیسی اکبر کامل بود نه فارسی من و نه مسئله خر سواری را ممکن بود که در قوالب الفاظ سادهمعمولی تفهیم کرد . انروز از فهم این مسئله گذشتم و پس از مدتی که فارسی را تعلیم گرفتم و بر روحیات ایرانی اگاه شدم خودم طبعاً قضیه را حل کردم باین قسم

هرگاه یك شخص رند و قلاشی دریك عده مردمان گول خور ساده لوح نفوذی پیدا کند و تصرفاتی درافکار انها بکار برد که انها را مطیع ارادهٔ خود نماید بقسمی که الت دست او بشوند و او از طرف انها استفادهٔ مستقیم یاغیر مستقیم نماید . ان وقت است که لغت

خر سواری در حق او مصداق پیدا می کند خصوصا اگر اتباع او خیلی عوام باشند بقسمی که تمام سخنان عوام فریبانه اورا تصدیق کنند اگر چه برضرر خودشان باشد و هر حرفی که برعلیه سخنان اوست بی‌تامل تکذیب کنند اگر چه مبرهن و برمنفعت خودشان باشد اینجا است که کاملا کلمه خرسواری درحق ان شخص صادق است

این لغت برای همچو مردمان رند قلاش فوق‌العاده مناسب است زیرا مبین مقام طرفین است

از طرفی مقام ان رند قلاش را میفهماند باینکه او در خر کردن مردم خیلی استاد است و طوری می‌تواند ساده لوحان را مطیع ارادهٔ خود نماید که مانند خری که بسواری انسان تن دردهند همان طور بسواری و تحمیلات وی تن دردهند

از طرفی مقام مریدان اورا اثبات می‌نماید که فی‌الحقیقه انها خران دوپائی هستند که ابداً مقام انسانیت و شرافت خودرا نشناخته بسواری دادن پرداخته اند بلکه خران چهارپا در مقابل بارکشی و سواری دادن یك کاه و جوی بهره دارند . اما این مریدان درمقابل سواری دادن و بارکشیدن خود هیچ بهره ای ندارند بلکه پولهای دستی هم می‌دهند و هر نوع بهره می‌رسانند بان کسی که برایشان سوار شده یعنی کسی که انهارا تحت اراده خود دراورده

ایا این اصطلاح یك لطیفهٔ ادبی نیست که خیلی بتوان ان را موردِ استعمال قرار داد و نتیجه اخلاق و تربیتی ازان گرفت ؟

بلی این اصطلاح واصطلاحات دیگر درایران زیاد است و همه انها حکایت از روح ادبیت می کند و معلوم میدارد که ایرانیان اگر در مراتب (دماگژی) عوام فریبی ماهرند در شناسائی و القاء انهم مهارت دارند و باختراع اینگونه لغات و کنایات و یا لطائف ادبی

میتوانند سبب بیداری مردم شوند و پشت وگردن رعیت را ازکشیدن بار های بیموقع سبك نمایند

من گمان میکنم که پیش از انکه خر سواری اول ازایران سفر کند وسواری بر ترن و ریل دایر گردد این خر سواری دوم دامن فرا خواهد چید ومردم ایران بزودی زود شانه خود را از بار های استبداد خالی کرده بسواری دادن خود خاتمه خواهند داد

اما این دوتا بی ربط بهم نیز نخواهد بود زیرا خط اهن و سواری بر ترن سکنهٔ یك مملکت را کاملا از حالی بحالی دیگر انتقال میدهد طبایعشان را عالیتر میکند تجربیاتشان را بر اثر مسافرت با اسایش ومعاشرت با اقوام مختلفه تکمیل مینماید

پس پیش ازهر چیز باید ایران دارای خط اهن شود تا عزت قدیمهٔ خود را بچنك اورد وازقافله ترقیات عصریه عقب نماند

طهران دلربا

چهارده شبان روز از رشت تا طهران معطل شدیم . هر روز دوازده تا پانزده میل راه بیشتر راه ممکن نبود پیموده شود . هر شبی در یك قریه و یا کاروانسرا وقهوه خانه ای بسر بردیم . اکثر منازل باستثنای دو سه تای ان کم ابادی و وسائل راحتی مفقود بلکه خوراك خوب هم نایاب بود

اگر در اینجا شرح کاروانسرا ها و قهوه خانهای وسط راه را بیان کنم اهمیت منازل راه یزد که بعد ها بیان خواهم کرد از بین می رود زیرا راه یزد بمراتب از راه رشت بد تر است بطوری که چند منزل ان حتی اب مشروب ندارد و باید اب را از چهل پنجاه میل راه بر الاغ و قاطر بارکرد و بان قناعت نمود وبطوری اگو نمی ان را صرف کرده نیم جانی بمنزل رسانید خلاصه این قضیه را

برای موقع خود می گذارم . و عجالة همین قدر می گوییم که مهم ترین چیزی که ترقی ایران را عقب انداخته نبودن وسائل حمل و نقل است

اما طهران شهری است که نسبتاً ازهمه شهر های ایران بهتر است : برای معرفی طهران باید گفت (طهران پای تخت مملکت ایران است) این معرفی همه چیز را می فهماند . معلوم می کند که چون کلیهٔ ایران از ممالك متمدنه عقب است طهران که پایتخت او است دارای کارخانجات وریلهای اهن وغیره وغیره نیست و اثار مهمه ای که امروزه تنها نمایندهٔ ابادی وتمدن وعلم وصنعت هراقلیم است درطهران وجود نیست . اما ازاینکه پایتخت یك مملکت تاریخی دنیا است از طهران از بعضی جهات بسیار امتیاز از سایر شهر ها دارد و حتی باید چیزهای طبیعی در طهران باشد که در سایر ممالك هم کمتر باشد مثلا اب و هوای طهران بسیار معتدل و خوب است افق طهران روشن است و اکثر روزها افتاب خیلی روشن طالع است به قسمی که اگر چراغ الکتریك ندارد احتیاج هم ندارد اگر چه در عمارات پر تو باشد

بیشتر شهرهای اروپ و امریك که کارخانهای چراغ برق شب و روز مشغول نور دادن است برای انست که محل حاجت است اما ایران عموما و طهران خصوصا بهیچ وجه احتیاج بان ندارد مگر در شبها بلکه در طهران نباید روزها کارخانه چراغ برق کار کند زیرا ضررش از منفعتش بیشتر است

باری طبیعیات طهران فوق العاده خوب است بعضی می گویند اصفهان که مرکز سلطنت صفویه بوده از حیث اب و هواء بهتر از طهران است . بعضی دیگر عقیده دارند شیراز محل اقامت اتابکان

و فرمانفرمایان فارس بوده از حیث اب و هواء بهتر از هردوی اینها یعنی طهران و اصفهانست ولی من نمی توانم این را تصدیق کنم بلکه طهران را از هر جهت جامع تر از همه جای ایران می‌دانم حتی از حیث اب و هوا و شاهد من کوههای بلند و ییلاقات دلپسندی است که در پنج شش میلی طهران واقع شده خصوصا کوه دماوند که سومین کوه مهم دنیا است این را فراموش مکن که اگر وقتی بطهران رفتی یکی از تفریحات خودرا تماشای کوه دماوند قرار ده اگر چه از دور هم باشد

تو در هر جای طهران باشی می‌توانی بسهولت نظر خود را بسمت انکوه باشکوه افکنده ان را تماشا کنی و بر قدرت طبیعت افرین بگوئی

کوهی که از بس بلند است مثل انستکه بیرون دروازهٔ طهران واقع شده در حالتیکه از طهران تاپای کوه دماوند تقریبا چهل میل راه است کوهی که همیشه سطح ان از برف پوشیده شده و در زمستانها از زیادی برف دیدن و تشخیص دادن ان قدری مشکل است مگر در هوای خیلی روشن که از شعاع افتاب و تموجات هوا بتوان ان را تشخیص داد

کوه دماوند باتفاق همهٔ دانشمندان در قدیم اتش فشانی می کرده باز هم احتمالً می‌دهند که یك وقتی عملیات خودرااعاده دهد

نه تنها کوه دماوند است که خوبی هوای طهران را نشان می دهد بلکه چندین سلسله از کوههای کوچك و بزرگند که در اطراف طهران و حوالی خیلی نزدیك ان خوبی هواء و عذوبت اب ان را عهده‌دار شده اند و پیوسته از زیر دامن خود چشمه های شیرین و صاف جاری ساخته و از سینه و کمر خویش ابشارهای قشنك تشکیل

داده لطافت و نزهت سرشار و حالت فرح و سرور طبیعی را بتوسط فاصله هائی از نسیم شمال بمحضر ساکنین طهران ارسال میدارند

از طهران تا اولین نقطه ییلاقیه ان شمیران بیش از شش میل راه فاصله نیست از این جهت یکموهبت طبیعی شامل حال اهالی است که حتی فقراء می‌توانند در هوای گرم تابستان پیاده و بی‌زاد وراحله بهترین نقاط ان سفر کرده استیفای حظ و لذتی نمایند که یك نفر ملیونر امریکائی با خرج های گزاف باید انرا تحصیل کندو و شاید باز هم بهرهٔ طبیعی ان کمتر باشد

من خیلی طهران را دوست داشتم و در همان ابتدای ورود به مادام ملکم گفتم که این خاك یك خاك فرح خیز و عشرت انگیز است که اگر وسائلی که در غرب برای ما فراهم است در اینجافراهم باشد بمراتب بما خوشتر می‌گذرد

تنها بدی طهران اینست که ازادی و ابادی ان مثل ممالك غرب نیست و علم وصنعت را در انجا رواجی نیست و نه تنها رواج نیست بلکه هنوز بخوبی متولد نشده

اهالی طهران از سایر شهر های ایران تربیتشان بهتر است معهذا با همه‌کس نمی‌توان معاشرت کرد و کسی‌که لایق معاشرت باشد خیلی کم است . شاید کمان شود که معاشرت ان ها با اهالی خارجه این طور است نه . بلکه در میان خودشان هم خالی از اشکال نیست . زیرا همه بریك سلیقه و اداب نیستند طبقات مختلفه و افکار متشتته زیاد است

انهائی که باداب قرن حاضر تربیت شده باشند عده شان کم است و زحمتشان از همه‌کس بیشتر و دایماً در زحمت ومحظورند

اگر یك عده از این رقم مردم تربیت شده در طهران نبودند

اصلا سکونت اتباع خارجه در انجا غیر ممکن بود

وجود متجددین ایران خیلی کمک میدهد باسایش اتباع خارجه امریکائی هائی که پیش از ما بایران رفته اند خیلی زحمت کشیده اند تا مؤسسه‌هائی تشکیل نموده کم کم انظار اهالی را بدیدن ان مؤسسات و عدم مخالفت عادت داده اند

همهٔ این مطالبی که ذکر شد در همان یکی دو روز اولی که وارد طهران شدیم از طرف هموطنان بما فهمانیده شد و مخصوصاً اجزای سفارت امریکا ما را از خوی ایرانیان خبر دار کردند و راه معاشرت را تعلیم دادند

اما جمعیت طهران می گویند سیصد هزار نفر است جز ان که ندانستم ماخذ این قول چیست . چه که ایستاتیستیك صحیح ندارند اگر این قول صحیح باشد خیلی کم است این جمعیت از برای سکونت در یکشهر بزرك پایتختی مثل طهران

هرگاه باغهای بزرك طویل و عریض و اپارتمانهای اعیانی که شاید هر یك ادم در دو سه هزار متر ازان ساکن است و همچنین خرابه های بسیار و زمین های افتادهٔ بایر بطرز سایر ممالك ساخته و مسکون گردد همین طهران موجود قابل سکونت یك ملیون جمعیت است

بعلاوه اطراف طهران بقدری پر دامنه است که ممکن است یك وقتی شهر طهران بازوهای خود را بگشاید و پا های خود را تا چند صد میل راه دراز کند وانقدر بناء بشر را در اغوش و دامن خود جای دهد که نیویورك دوم یا لندن اول محسوب شده هشت نه ده ملیون انسان را در دامن خود پرورد

طهران دار السرور است

بلی طهران ادم را مسرور میکند . چرا که من در ابتدای ورود مسرور شدم . پس اگر برای همه کس دارالسرور نباشد برای من هست و من ان را دارالسرور خواهم خواند

پیش از انکه بگویم چرامسرور شدم خوانندگان زیرك میفهمند که این سرور من یك مناسبت و رابطه‌ای با وجود محبوبهٔ عزیزم مادموازل راشل دارد

نزدیك سه ماه است که از وینه بیرون امده ام و ابداخبری از معشوقه عزیزم ندارم

طبعا گاهی خیال می‌کنم که ممکن است حوادث روزگار سبب شده باشد که مادموازلها مرا فراموش نمایند . باز وجدانم مرا سر زنش می کند که چنین گمان در حق چنان دوستان نجیب اصیل مهربان یك گمان بی اصل و تصور باطلی است که باید زود ان را از سر منزل وجود بیرون کرد دوستی واقعی بهیچ حادثه‌ای متزازل نمی‌گردد . دو دوست صمیمی اگر سالها هم دیگررا نبینند فتوری در محبتشان بهم نمی‌رسد بلکه بر محبت میافزاید . خصوصا اگر گاه گاهی از راه دور یك نسیمی بوزیدن اید و مکتوبی بوسیله پست یا وسیله دیگر بدست انسان برسد انوقت است که دریای محبت بجوش و خروش امده کفهای تصورات باطله را بکنار می‌اندازد و از سر نو چشمهای عشق بجوشیدن و فوران میاید و ابشار های محبت نبعان می نماید

روز دوم ورودم بطهران در سفارت خانهٔ امریکا برای ملاقات وزیر مختار در اطاق انتظار نشسته ام و اتفاقا همه افکار و خیالاتم متوجه مادموازل راشل بود . هردم با خود می‌گفتم ایا ممکن است

بهمین زودی مکتوبی ازان محبوبه بدستم برسد

ایا تصور می‌شود که کاغذ من باو رسیده باشد و بموجب دستوری که نوشته‌ام نامهٔ خویش را بدین سفارت خانه ارسال داشته باشد ؟

در کشمکش این خیالات بودم که ناگهان از اطاق دفتر یك جوانی نزد من امده پاکتی در دست دارد و بران نگاه کرده بمن می گوید

اقا اسم شما چیست ؟ از این سئوال بی انتظار و نظر کردن بپاکت قلبم بهیجان امده بیخود از جا جستم و گفتم . ژاك . اقا . ژاك اگر پاکتی بنام ژاك باشد راجع بمن است

ان جوان از بیصبری من خندید و فهمید که در درون این پاکت ایات و اسراری از محبت نهفته است لهذا خندان و مزاح‌کنان پاکت را بمن داده گفت بفرمائید اقا . این است . بلی همان است که می‌خواهید . اری حق دارید که بی تابی کنید زیرا شاید مدتی است که در انتظار این پاکت هستید

پاکت را گرفته تشکر کردم و چشمم بخط مادموازل لوئیز افتاد قلبم بطپیدن در امد و یقین کردم که در جوف ان خط مادموازل راشل را زیارت خواهم کرد

اه چه عالمی است عالم محبت ا های چه حالت بانسان دست می دهد درامثال این مواقع ؟

با کمال سرعت سر پاکت را باز کردم و این کلمات را خواندم

عزیزم دکتر ژاك . من می خواهم شروع کنم بکلمات محبت و میل ندارم که قبل از کلمهٔ دوستی سخن دیگر گفته باشم . چرا که شمارا مجسمهٔ عشق و محبت شناخته ام . پس بدانید که بعد از

رفتن شما محبت شما از انجمن ما بیرون نرفته است . بلکه هر صبح
و عصر و شام و سحر گاه و گاه و بیگاه نور محبت بر دلهای ما میتابد
این منم که بمحبت ساده و عشق پاك با دوست وفا دارم ژاك صحبت
میکنم و این خواهر کوچکم را شل است که در اتش عشق میسوزد
در حالتیکه کاملا منتظر است که بوصال شما رسیده اتش محبت را ابی
بزند : شما گمان نکنید که حوادث وارده می تواند خللی بر ارکان
دوستی ماوارد سازد . اگر مرك مادر من است ربطی باین عوالم
ندارد . مرك امری است اجباری و قضائی است اسمانی خدائی که
مارا افریده یکروز هم بنزد خودش خواهد برد و ما شاکریم ارادهٔ
اورا . و اگر حادثه دزد و خسارات واردهٔ بر شما است باز ربطی
بعوالم دوستی ندارد بلکه مصائب شما سبب می شود که دل من و
خواهرم را رقیق تر کند و نفوذ جوهر محبت را در دلهای ما بیشتر اعمال نماید

ای کاش با کیس سفید بر گشته بودید و زحمت سفر ایران
را تحمل نکرده بودید . اما حالا که رفته اید ما را از حال خود
بی خبر نگذارید . وهرچه ممکن باشد زود تر سفر خود را خاتمه داده
بسوی ما برگردید و مقید بکم و زیاد مال دنیا نباشید که ما هر چه را
دارا هستیم ان را مال شما میدانیم و غنیمت می‌شمریم که با دوستی
مثل شما صرف نمائیم

بلی کیس سفید بسلامت وارد شد و خیلی ممنون بود از اقدامات
شما وتمجید کرد ازاخلاق پسندیده شما

مکتوب شما بوی شما را میداد لهذا من و راشل هر دو انرا
عزیز می‌شماریم وهروقت مشتاق دیدارشما باشیم انرا مطالعه می نمائیم
و دعا می‌کنیم که زود بسوی ما مراجعت نمائید

دوست صمیمی شما لوئیز

اما نامه راشل

یك پاکت کوچکی در جوف پاکت لوئیز بود که روی ان بقدری ظریف و قشنك نقاشی شده بود که من هرگز نظیر ان را ندیده بودم

این نقاشی اثر دست خود مادموازل راشل است و باین مناسبت هنوز ان را مثل روز اول تازه و پاکیزه در ضبط خود دارم .

متجاوز از سی سال است که ان پاکت وکاغذ جوف ان که بالای انهم بنقاشی دست مادموازل راشل منقوش و مزین شده در میان اسبابهای تاریخی وانتیك و اشیاء پر قیمت خود ضبط دارم این کاغذ نه فقط دارای هنر نقاشی است . بلکه نقش های محبتی در ان مرتسم شده و کلمات پر قیمتی بر صفحه ان نقش بسته که تاکنون نظیر ان را ندیده و نشنیده ام اما ایا می توانم ان جواهر گرانبها را در بازارعمومی نمایش داده بدست هرکس بدهم ؟ نه . خیر . ابداً

کلمات محبت همیشه باید مستور باشد . همین قدر میگویم که پس از ملاحظه خط محبوبه عزیزم تا یکهفته حالت بهت داشتم وهر دم باخود می‌گفتم چه نیك بختی ای ژاك که مهر کسی را بدل گرفته ای که تالی ونظیرندارد یا خیلی کم است نظیر وتالی او

اری این مادموازل راشل است که یك باغ بسیار عالی را با گلهای رنگا رنك بر روی یك صفحه کوچك کاغذ طراحی کرده و بعلاوه بلبل های خوش نغمه و لوازم را در ان باغ بتغنی وا داشته .

بلکه نقش ان صفحه از هر باغ پر گل و لاله با صفا تر و کلماتش که مانند نغمات بلبلان بگوش انسان می‌خورد ازهرترانه ای

روح افزا تر است

ایا این حالت من بعد از مطالعه ان محبت نامه ممکن است بر مادام ملکم مستور ماند ؟

ایا مادام بر حالت محبت خود باقی خواهد ماند و ابدا رشك و رقابتی بخاطرش خطور نمی کند

این سؤال ها را جوابی نیست

فقط میگویم که تا دو سه ماه زحمت کشیدم تا وقتیکه خیالات مادام ملکم را از هرجهت راحت کردم و باز هم که دانست محبت با او سرسری است و دل در بران کسی است که اینطور مکتوبش مرا منجذب کرده و حالتی شبیه بجنون بمن داده ولی مادام چارهٔ جز این ندارد که فکر رقابت را ازخود دورکند . چرا که میداند با داشتن شوهر مسن زیاد طرف دوستی کامل با من نتواند شد

و باید بمحبت ظاهر که همان حالت انس و الفت و مناسبات اجتماعی است قناعت کند ولی ژاك مثل همه کس باید همدم و همسر ابدی برای خود انتخاب نماید

زبان ومنزل

بعد ازورود بطهران تا دو هفته فقط کار ما راه رفتن بخیابانها و بلد شدن راه ها و دید و باز دید با هموطنانی بود که قبل از ما بانجا مسافرت کرده بودند وخانه و لانه ای گرفته و کمی بزبان فارسی اشنا شده بودند

ضمناً هم همت بر یاد گرفتن زبان فارسی کماشته با ان سابقه ای که درمعاشرت (ا کبر) حاصل کرده بودم وبعضی لغات را نیز از دیکسیونر فرا گرفته بودم خیلی زود بزبان فارسی اشنا شدم ودرهمان دوسه هفته اول کلمات خیلی لازم را میفهمیدم و می گفتم و از عهدهٔ

خرید وفروش در بازار برمیاملدم

منزلی را که اختیار کرده بودیم در سمت شمال طهران قرب سفارت امریکا بود و از نقاط با صفا و خوش اب و هوا شمرده می شد .

از محسنات ان نقطه یکی این بود که ازمعابر عمومی و بازار ومحل خرید و فروش وحمل و نقل دور بود . بناءبراین سروگوش ما ازصدای مردم راحت بود

شاید امریکائی ها تعجب کنند از اینکه من گفتم سرو گوش ما از صدا و ندای مردم راحت بود . بلی تعجب می کنند زیرا در امریکا و اروپا فقط صدا هائی که بگوش انسان میخورد صدای سوت ماشین و بوق کشتی و صدای اتومبیل و درشکه و زنك کلیسا ها است .

پس در ایرانی که گفته شد خط اهن نیست و دریائی جز بحرخزرو خلیج فارس ندارد انهم کشتی رانیش دردست ایرانی نیست ودرشهرها اتومبیل نیست و درشکه وکالسکه هم خیلی کمیابست . دیگر در همچو مملکتی از کدام صوت و صدا و هیاهو وغوغا باید پرهیز کرد وگوش را راحت گذاشت و چرا باید خانه ای اختیارکرد که از معابر و بازار دور باشد ؟

اری حق دارند هموطنانم که این سؤال را با استعجاب ازمن کرده باشند . اما انها که بایران و عربستان رفته اند میدانند چه میگویم و پیش ازانکه من توضیح دهم خودشان بخود جواب خواهند داد که صداهائی که درکوچه و بازار ایران وعربستان بگوش انسان میخورد کمترازصدای صوت ماشین و بوق کشتی وصدای اتومبیل و امثالها نیست بلکه بیشترو بدتراست

زیرا در این دو مملکت یعنی ایران و عربستان اهسته حرف زدن معمول نیست . جنس را بی سر و صدا فروختن رسم نیست . ذکر و عبادت را اهسته اداء کردن مقبول نیست ، و بالاخره یواش کفتن هر مطلبی باب نشده بلکه بالعکس صدا های عجیب و غریب علی الدوام از مردم بلند است ، اکر برای فروش جنس است اکثر طبقات مردم باستثنای تجار دائماً صدا شان بلند است به دعوت مشتری

مثلا یك ادمی که طبقی از میوه بر سر دارد و باطراف می کرداند یا یکنفر شیر فروش که صبح ها می خواهد شیر خود را بفروشد و همچنین ان یکی که ذرت برشته می فروشد ، وان دیکری که بستنی فروش یا فالوده فروش است ، و ان یك که لباس کهنه و یا باد بیزن و اتش سرخ کن می فروشد ، بلکه اشخاصی که پارچه های زنانه و مردانه برای لباس باطراف می کردانند حتی نفط فروش که درب خانها چراغ مردم را نفط میریزد و پول میکیرد و بالاخره اکثر طبقات کسبه و اصناف انقدر صدا می دهند که دائماً کوشهای ساکنین خانهائی که در معابر عمومی بحبوحهٔ شهر واقع شده در عذاب است و اکر انها در عذاب نباشند بجهت عادتی است که جزو طبیعت ایشان شده ، اما برای ادمی که در شهر های ارام بی سر و صدا زندکی کرده باشد شنیدن ان صدا ها خالی از زحمت نیست

شاید بازکفته شود که جار زدن برای فروش بعضی از امتعه در بعضی بلاد دیکرهم مرسوم وقسمی ازاعلان است ، ولی این نکته را باید متذکر شد که صدا های مردم ایران و عربستان منحصر بفروش امتعه نیست بلکه اساساً یواش حرف زدن عادت نکرده اند ، درغیر موقع حاجت نیز صداهایشان بلند است

مثلا اطفال طهران علی الدوام در کوچه و بازارصداهاشان بخواندن تصنیف و دست زدن که قسمی از تفریحشان است یا بخواندن نوحه و سینه زدن که مسمی از عباداتشان است مشغولند . و در این تفریح یا عبادت تا کهان بجان هم افتاده بر سر قضیه جزئی صدای خود را بدشنام بلند کرده نغمهٔ تفریح و عباداتشان بفحش و دشنام مبدل میگردد

در ایران و عربستان شبانه روزی سه مرتبه اذان گفته میشود که مقدمه نماز است با اینکه این اذن بر همه کس واجب نیست یعنی از اداب مستحبه است که یواش هم جایز است گفته شود و جایز است که اصلا ترك شود معهذا همین که موقع اذان شد اکثر مردها و بچهها صدای خوب یابد خود را باذان بلند میکنند و کاهی میشود که تمام شهر پر از صدای اذان میگردد

بعلاوه در عربستان طبقاتی از مردم هستند که اشعار واذکاری دارند که باید بهیئت اجتماع و با صدای بلند بخوانند مثل بکتاشیها و مولویها و بربری ها و بعضی از متصوفه . همینکه موقع ادای این عمل میرسد و انها در مسجد و معبد و یا تکیه خود مجتمع میشود وشروع بذکر میکنند تمام شهر پر میشود از صدای انها

در ایران نظیر ان دو سه ماه مخصوصی است که برای پیشوای مقدس خود مرثیه خوانی و عزاداری و سوگواری می کنند . دران ایام طوری است که حتی در خانههای دور دست هم انسان نمیتواند شریك در شنیدن صداهای ناله و گریه و سینه زدن نباشد . بلکه دائماً باید ان صداها را بشنود

خلاصه نه از باب تنقید و شکایت می گویم بلکه حکایتاً میگویم که این رویه در میان عرب و عجم طوری شایع است که یك طبیعت ثانوی شده و کم کم حالت اهالی را بجائی رسانیده که ابدا از صدا های هیاهو و نغمههای تو بر تو و قیل وقال اشمئزاز ندارند . بلکه

قسمی بان خو کرده اند که در مراتب عادیه نیز صداهای فوق --
العاده از انها شنیده می‌شود

مکرر در این دو مملکت از کنار مجالس درس علماء وطلاب
گذشتم و وضع مباحثهٔ علمیه ایشان‌را بجنك وجدال نزدیکتر دیدم‌تا
بمباحثه علمیه و تحقیقات فنیه

اینها که ذکر شد یك حقائق‌انکار ناپذیری است که جزوعادت
اهالی است و من بطور سادگی ان‌را ذکر کرده در خوبی و بدی‌ان
حکایتی نمی‌کنم

اولین طبابت من درطهران

در همسایگی منزل من یك شخص تاجر صرافی بود که از
طرف ناصرالدین شاه بلقب تاجر باشی ملقب شده بود . این تاجر
باشی بکرات بخارجه سفر کرده‌و بااجنبی هائی که بطهران میامدند
زود انس و الفت می‌گرفت

در همان دو سه روز اول تاجرباشی با ما اشنا شد . این مرد
ابدا تعصب مذهبی نداشت و از اکل و شرب با هیچ‌کس پرهیزنکرده
اهل هیچ دین و رانجس نمی‌دانست واجتناب نمی‌کرد

این تاجر باشی پس از یکی دو سه ملاقات همین قدر فهمید
که من دیپلم جراحی دارم و از علم طب بی بهره نیستم و از درك
این مطلب بسیار مسرور شد و بکرات اظهار کرد که کار شما در
ایران خوب خواهد شد

اتفاقا در یکشبی که یکی از کنیز های مطبخی او اب چلو بر
پشت پایش ریخته و پشت پا راکاملا مجروح کرده بود مرا بمنزل
خود دعوت کرد و از من استعلاج خواست . من پای ان زن را سه
روز بدو سه فقره شست و شو و مرهم معالجه کردم . تاجر باشی

خیلی ممنون شده ده تومان پول ایران مرا انعام کرد
نظر بسابقه دوستی خواستم قبول نکنم و یا کمتر از ده تومان از او بگیرم او گفت که این پول در مقابل خدمتی که شما کرده اید خیلی کم است . زیرا یکمرتبه دیگر نظیر این قضیه برای ما واقع شد و بیکنفر حکیم یهودی رجوع کردم چهل روز بمعالجه پرداخت و هر روزی دو تومان پول طبابت و دوا از ما می گرفت . از این کلمات دانستم که طبیب و جراح ماهر در ایران خیلی کم است و هر کس از عهدهٔ کار براید می تواند دخلهای هنگفت ببرد
خلاصه پول تاجرباشی سرمایه شد برای ما و خودش مروج گشت در کار جراحی و طبابت ما و در اندك زمانی من شهرتی بسزا یافتم و بزرگترین دکتر معروفی شدم که طرف رجوعات درباریان ناصرالدین شاه گشتم

امین السلطان

من پیش از شاه و درباریان او (امین‌السلطان) را شناختم
این امین السلطان خیلی جوان است شاید یکی دو سه سال از من بزرگتر باشد اسمش میرزا علی اصغر خان است . ازقراری که می گویند پدر و اجدادش از طبقات عالیه نبوده اند پدرش سقائی بوده که اب بردوش می کشیده و باندرون شاهی میبرده . کم کم سقا باشی شده و محرم حرم سرا گشته . متدرجاً پسر خود را بدربار گماشته و ان پسر بسبب حسن قیافه و حسن رفتار محبوب القلوب شاه و درباریان شده از مقام غلام بچه گی بنوکری یعنی پیشخدمتی و بعد بصاحب جمعی رسیده و اینك یکی از مقربین ناصر الدین شاه است و بلقب امین السلطان ملقب است شاه خیلی او را دوست می دارد و گمان می کنم که ترقیات او از اینها بیشتر بشود و یك روزی ایران

مدار مطلق گردد

تاجر باشی سابق الذکر با این امین السلطان دوست است از قراری که خودش گفت یکروز مرا نزد او معرفی کرده و ازمهارت من در جراحی تعریف نموده بلکه‌می‌گفت از حسن صورت وسیرت تو شرحی گفتم و او عنقریب شمارا احضار نموده از طبیبهای‌خانواده خود محسوب خواهد داشت

این را هم بگویم . در ایران اعطای مقام و منصب وصدارت و وزارت چندان مربوط بعلم و لیاقت اشخاص نیست بلکه بیکی از دو چیز مربوط است‌اول وراثت . مثلا فلان وزیر چون پدرش‌وزیر علوم بوده خودش هم باید دارای ان مقام باشد اگرچه سواد نداشته باشد . دوم بمیل و ارادهٔ شاه برحسب سلیقه و نظریه‌ای که تنهائی حاصل می کند اگرچه فقط برای یك مزاج مثلا از یك ادم مسخره‌ای سرزده باشد چنانکه می گویند حاجی میرزا اقاسی در ابتدا یك اخوند مسخره‌ای بوده که در مجالس بزرگان اشعار خنده دار می خوانده و قیافه اش هم خیلی مسخره بوده و بر مسخره‌گی کلماتش میافزوده . خلاصه از همین‌راه با محمدشاه در ایام ولیعهدیش‌اشنا شده و بعد ازانکه محمد شاه به سلطنت‌رسیده اورا هم بصدارت رسانیده و عمه خویش را نیز باو تزویج کرده است

من یك تاریخی راجع بشرح حال این حاجی ملا اقاسی از درباریان ناصر الدین شاه فرا گرفته ام که ذکر ان خالی از تفریح نیست و شاید اکثر ایرانیان هم این تاریخ را نمی دانند

حاجی میرزا اقاسی

این شخص که بالاخره صدر اعظم و اتابك ایران و سیاست مدار مطلق گشت یك اخوندی بود از اهل خوی من توابع تبریز

نامش ملا اقاسی

این ملا اقاسی همیشه دوچار فقر و فلاکت بود به قسمی که چون خواست بمکه رود اقدر استطاعت نداشت که حتی یك الاغی که ان قدر در ایران زیاد و ارزان است خریداری کرده سواره مسافرت نماید لهذا پیاده راه مکه را گرفت و رفت

مکه از شهرهای خیلی گرم عربستان و محل زیارت وطواف همه مسلمین است از شیعه و سنی

حاجی میرزا اقاسی گویا پیاده بمکه میرفت که از خدای مکه پول و دولت تقاضا کند و ازفلاکت رهائی یابد و الا شرایطی که سفر حج را ایجاب میکنند در او نبود

اتفاقا در ان سال عمه بیوۀ محمد شاه که نظرم میاید عزت نساء خانم نام داشت یا اسمی که شبیه این اسم بود با خدم و حشم و خیمه و خرگاه بمکه میرفت

در یکی از منازل حاجی ملا اقاسی بخیمه نوکر های او رفته و قدری شعر خواند و مسخره گی کرد . نوکر ها را خوش امد و او را نهار وشام دادند ودر نزد خانم تعریف ازاو کردند که شخصی با هیکل بسیار مضحك در قافله است که اشعار و قصص و حکایات و امثله مضحکه دلکشا از بر دارد و مجلس ارائی میکند اگر میل شاهزاده خانم باشد اورا بحضور بیاوریم تا تفریحی بفرمائید و زنك اندوه از دل بزدائید

خانم اجازه‌داد کهاورا در خیمه‌ای که جنب سراپردهٔخودش برپا میشود حاضر کنند . (زیرا حجاب اسلامی مانع بود که اورا رسما در مجلس خود بطلبد)

خلاصه چون بمنزل رسیدند حسب الامر او را بدان چادرکه

اشاره شده بود حاضر کردند و او مشتی از اندوخته های هر چنته را بر طبق اخلاص نهاد و قدری خانم را از پشت پرده خندانید . از ان ببعد کارش بالا گرفت و بازارش گرم شد . گاهی مال سواری باو میدادند و گاهی بساط سور و سر او را رنگین میکردند . و او هر شب حکایتی تازه میگفت واشعاری جدید می سرود تا انکه هوایش بالا گرفته شبی عنان زبان را رها کرد و مزاحی بیجا ادا نمود . یعنی به لحن شوخی وصال ان خانم شوخ و قشنگ را ارزو کرده همی گفت :

شاهزاده خانم را مانعی نیست و مرا نیز حاجزی نه . ایشانرا شوهر لازم و مرا زن واجب است . ایشان در وجاهت بی نظیر و من در وقاحت بی عدیل . ایشان در ثروت وغنا اول شخصند و من در فقر وفناء . من برای گفتن وخواندن خوبم و ایشان برای شنیدن و خندیدن . پس چه بهتر از این که اجازهٔ تزویج دهند وسنت نکاح را ترویج نمایند تا چون شهد و شکر بهم در امیزیم و دائما با هم بنشینیم و برخیزیم ....

چون شطری از اینگونه لا طائلات بهم بافت مزاح غلیظش در مزاج لطیف خانم ناگوار افتاد و بساط خنده و تفریح بتکدر و توبیخ مبدل شده بی محابا بزدن ان ابله فرمان داد . چندان او را زدند که نزدیك بمردن شده جسد نیمه جانش را نهادند واز انمنزل کوچ کردند .

ملا اقاسی پس از چند ساعت که بهوش امد خودرا تنهادیده با تن وبدن کوفته وخورد وخمیر شده تشنه وگرسنه بی زاد و راحله مرحله پیما شد و دوباره با پای پیاده راه فرسا گشت

حالت مفلوکی و بیچارگی او بادی ترقی و تعالی شد ، و

رحمت باریتعالی را بهیجان و حرکت اورده چنانکه بیائیم عاقبت همان شاهزاده خانم را در اغوش کشید و نیش هائی که خورده بود نوش مبدل گردید

گویند در مکه و مدینه وکربلا و نجف گریه ها کرد وتضرع ها نمود و نیز در عراق عرب نزد یکی از مراشد صوفیه سر سپرد و اجازهٔ ذکر وخلوت خواسته وبدعا وورد پرداخت

چون بایران مراجعت کرد و بتبریز ورود نمود با محمدشاه که ولیعهد بود اشنا شد وچون محمد شاه از عملیات عباس میرزا نگران بود و بسلطنت خود اطمینان نداشت حاجی ملا اقاسی او را دلداری داد وامیدوار کرد که یقینا شما بسلطنت خواهید رسید

اتفاقا این تیر بنشان خورد و محمد شاه سلطنت خود را بر اثر انفاس قدسیهٔ حاجی میرزا اقاسی دانسته او را مقرب درگاه کرد و بعد از انکه بمقام اتابکی و صدارت ایران نائل گشت اول کارش این بود که همان شاهزاده خانم را خواستگاری کرد و محمد شاه او را بر این مقصد یاری ومساعدت نمود

بیچاره شاهزاده خانم در خانه نشسته فقط یك نام حاجی میرزا اقاسی می شنود و مقام اتابکی او را استماع میکند ودیگر نمی داند که دارای این مقام کیست و صاحب چه قیافه وصورت و کدام اخلاق و حالت است بالاخره بتصویب شاه نکاح سایه واقتاب حتمی‌الوقوع شد .

چون در ایران ابداً معمول نیست که زن و مرد یا دختر و پسر یکدیگر را ببینند و بپسندند اگر اتفاقاً به ندرت یك دختری دیده باشد ان پسری را که باو پیشنهاد مزاوجت می کنند این بر حسب تصادف و در عبور بطوری خیلی مختصر بوده و الا اکثر

ان است که نه تنها پسر دختر را ندیده بلکه دختر هم پسر را ندیده است .

باین ملاحظه شاهزاده خانم اتابك ندیده را بشوهری قبول کرد و بعد از وقوع عقد مزاوجت این خانم پری صورت در حجله نشسته منتظر است که لابد دارای مقام اتابکی یك جوانی خواهد بود زیبا و رعنا و ارجمند و دلپسند و اینك بزم حضور وی از ورود ان جوان زیبا مزین خواهد شد و دو دل بر سر اتش محبت هم گرم و چون موم نرم خواهد گشت

اما بر خلاف انتظار یك مرتبه نگاه میکنند می بیند یك هیکل غریبی باصورتی عجیب ومهیب وارد مجلس شد که اگر دیو انجمال را ببیند بدریای اخزر فرار خواهد کرد

چون خانم پری صورت را نظر بصورت حاجی بد سیرت افتاد مات و مبهوت مانده روی بچادر درکشید و در کنجی خزیده متحیرانه بر او مینگریست

حاجی اظهار داشت که گویا سرکار خانم بار دیگر مرا دیده اند و اگر قدری تدبر وتفکر فرمایند متذکر خواهند شد کهدر کجا و چه حالت بوده است

از این سخن حیرت بر حیرت خانم افزوده خیره خیره بر او نظر کرد و در دل تصدیق کرد که گویا این سخن راست استچه که این قیافه بی نظیر در نظر اشنامیاید اما جوابی نداد زیرا نتوانست موقع ملاقات را بیابد و شخص اورا تشخیص دهد بار دیگر حاجی میرزا اقاسی بنطق امده گفت

نواب علیه عالیه فکر فرمایند شاید بخاطر ارند که در کجا ملاقات شده و چگونگی حال برچه منوال بوده

شاهزاده خانم مجبور بر جواب شده پاسخ داد که هر چند جمال بیمثل حضرت اتابك در نظرم اشنا میاید ولی چون بیگانه ای در اینجا نیست خود را معرفی فرمائید تا حقیقت بدست اید

حاجی اظهار داشت که اگر در نظر داشته باشید یك اخوند ملاقاسی بود که در منازل راه مکه شمارا بسخنان شیرین و حکایات و اشعار دلنشین خود میخندانید و بالاخره برای یك مزاحی که در طلب مواصلت شما از او صادر شد او را مشلق کردید ایا چنین نیست ؟

خانم اندکی فکر کرده مطلب را صحیح و مطابق واقع یافته بیخودانه دست از گوشه معجز بر داشته ازروی حیرت و وحشت طپانچه ملایمی بصورت خود زده گفت (وای تو ملا اقاسی هستی ؟)

گفت بلی . باز گفت تو را بخدا تو ملا اقاسی هستی ! !
گفت بلی

خانم انگشت تحیر بلب گرفته دربحر فکر فرورفت و درگوشهٔ سکوت خزیده مات و مبهوت مانده بود که این چه حکایت است

بالاخره دانست که کار ازکار گذشته و جز تسلیم و رضا، چاره ای نیست لهذا بخوشیهای متصوره و عشرتهای مقرره خاتمه داده خواهی نخواهی در اغوش وی در امد و همسری او را گردن نهاده تن بقضا درداد

اکنون بموضوع خود رجوع کرده گوئیم در صورتیکه حاجی میرزا اقاسی باان قیافه و اخلاق و بیخبری از امور پلتیکی وسیاست توانست خودرا در نظر محمد شاه چنان جلوه دهد که اورابصدارت ووزارت منصوب کرده حتی عمهٔ خودرا باو ببخشد . چه جای

تعجب است که میرزا علی اصغر خان پسر سقا باشی بااین حسن قیافه و منظر وهوش و ذکائی که دراو دیده می‌شود در رگ و ریشهٔ ناصر الدین شاه جای گیر شده بمقام وزارت نائل گردد

از زمانیکه ایاز مقرب درگاه سلطان محمود شد تاکنون مکرر اشخاص بی نام و نشان در نزد سلاطین ایران تقرب یافته بمقام وزارت رسیده اند چنانکه درکتاب سیاحت نامه (تاورنیه) شرح تقرب محمد علی خان چوپان بدربار شاه عباس صفوی مرقوم است و ان حکایت شیرینی است که اگر راست باشد باید ان را یکی از نوادر تاریخیه محسوب داشت

ازاین گونه مسائل تاریخیه و نوادر زمانیه نکته‌ای که استنباط می شود این است که ممکن است اشخاص تحصیل نکردهٔ بیعلم هم بمقامات عالیه برسند . بعضی بتدبیر و تصنع و برخی بلیاقت و کفایت فطری ولو انکه تحصیل نکرده و بیعلم باشند

بلی فقط مواهب طبیعیه است که انسان را ترقی می دهد . هوش و ذکاء فطری است . قوت و شجاعت ذاتی است . حسن اخلاق طبیعی است که دارندکان خودرا بمراتب ارجمند می‌رساند . اگر ان مواهب طبیعیه باکسب هنر و تحصیل علم توام گردد انوقت است که ترقیات صاحبش خیلی بالا می گیرد . اما کلیت هم ندارد .

زیرا گاهی شده است که تحصیلات مورث جبن و بیم و موجب حزم و احتیاط شاید شده صاحب خودرا از ترقی و دخول در کار های مهم باز می دارد و بالعکس ادم تحصیل نکرده با همان قوای فطریه داخل در مهام امور شده زمام را بکف کفایت می گیرد و به منتهی مقامات نائل می‌شوند . مثل محمد علی پاشای مصری که می گویند یکنفر از افراد تابین و سربازهای عادی بوده و استعداد ذاتی

او اورا بمقامی رسانید که اینک مجسمه او در تمام بلاد مصر محل توجه و باعث سر لوحه تاریخ و کار هایش کار های برجسته هم و ذکرش در السنه و افواه مشهور است در حالتی که حتی از امضاء کردن نام خود بعربی عاجز بوده است . بلکه مهمتر از او نادرشاه افشار است که تاریخ او خیلی شگفت اور است

و همچنین حیدر علی یك هندی که ششماه با قشون انگلیسی مقاومت کرد و هکذا سایر مردمان کافی که تنها بذکاوت فطری خویش امد امور سیاسی و پلتیکی کار های برجسته کرده اند و شهره افاق گشته اند

اولین ملاقات من با امین السلطان

اواخر پائیز است . برگها زرد شده آثار پیری در چهره دنیا نمودار گشته . قله های کوه خصوصاً قله کوه دماوند مانند سرهای پروفسور ها و فلاسفه پیر که خیلی بزرك است و سطح ان را موهای سفید میپوشاند همان طور از سفیدی برف پوشیده شده . منظره ان بدواً خوش نما و بعد از تعمق و تدبر حزن انگیز است چرا که از پیری و سستی حکایت میکند . از طرفی از طرف باغ جز صدای زاغ و کلاغ صوت و صدائی نمیرسد . بلبلها مهر سکوت بر دهان زده اند گلها سر بر خاك فنا نهاده خود نمائی و جلوه های رنگارنك را بدرود گفته اند . تلها و دامنه هائیکه مانند خد جوانان نورس خط سبز پوشیده شده بود اینك چون چهره پیران فرتوت زرد و پژمرده شده . دو سه روز است بر اثر این هوای پائیز حالت بر نشیدر در من پیدا شده سینه درد و سرفه عارض گشته کمتر از منزل بیرون روم

اینك ساعت هشت بعد از ظهر است در منزل خود بپرداخت .

خواب تکیه کرده یکجفت چراغ لامپ در اطاقم روشن است .
چراغ های اعیانی دراینجا همان لامپای بزرگی است که در امر
چراغهای قدیمه متروکه محسوب است وتنها وجود ان در منازل
ومطبخها و بعضی جاها برای احتیاط موقع گسیختن گی سیم چراغ
بکار می رود

بر اثر روشنائی چراغ بمطالعه کتابی مشغولم که یا
مادموازل ها درجوف ان کتاب گذاشته شده . چه این کتاب ک
است در معاشقه و دوست می‌دارم که مکتوب معشوقه ام را ه
در اینجا ببینم

حالت کسالت و دوری از معشوقه و مقتضیات فصل پ
یك رقتی درقلب من ایجاد کرده . اههای سرد از روی بی اختی
از نهادم بر میامد مادام ملکم در اطاق دیگر است گاه گاهی بر
اظهار مهربانی و احوال پرسی من بدین اطاق امده توجه مرا به
کمتر و بحالت خود ومطالعه کتاب بیشتر دیده با حال اندوه با
خود مراجعت می کند

درچنین حالتی زنك در خانه زده می‌شود
ایا در این وقت شب کیست و چکار دارد ؟

مادام ملکم وارد اطاق شده می گوید دکتر (البرت
شما را احضار می کند که دوست شما تاجر باشی کار فوری
شما دارد

منکه عادت باینگونه ملاقاتهای بی سابقه و بی انتظار ندا
خیلی دشوار است که او را بپذیرم . اما چکنم مملکت ایران است
مهمان بی دعوت خیلی بر انسان وارد میشود در عوض مهمان
دعوت شده است خلف وعده نموده نمیاید یا اگر خیلی قانونی باش
و خلف وعده را خوب نداند بدو سه ساعت دیر و زود میاید . وق

انسان را خیلی تلف میکند پس چاره نیست زیرا قانون این مملکت همین است عادت اهالی بر این جاری شده واگر معایب این رفتار خاطر نشان ایشان شود ادم را مسخره میکنند که بچه قیودات بیمعنی مقید است

درهرصورت بگوئید اقای تاجر باشی تشریف بیاورند

تاجر باشی وارد شده قبل از هر چیز بکمال عجله می گوید دکتر زود لباس بپوشید که پیشخدمت امین السلطان درب خانه معطل است

من مضطربانه گفتم . چه خبر است ؟ برای چه ؟ مگر چه شده ؟

تاجرباشی — من شما را معرفی کرده ام واکنون اقای امین السلطان اندکی کسالت دارند شما را برای طبابت احضارفرموده اند

گفتم اقای تاجرباشی — من خودم کسالت دارم هوای بیرون برای من مضر است

تاجر باشی — خیرخیر ضرر ندارد شما برخیزید . نمیشود چاره نیست دعوت امین السلطان را نمی‌شود رد کرد . شوخی نیست یکی ازوزرای مملکت شما را خواسته است اگرنروید من وشما هردو مقصر میشویم

خلاصه هیچ عذری پذیرفته نشد . معنی استبداد را فهمیدم . دانستم اگرمنکه ازاتباع خارجه ام وسابقه ای با دزباریان ندارم اینطور مجبور براطاعت انها و ترك اسایش خود باشم دیگرحال اهالی مملکت چه خواهد بود

بالاخره با حال کسالت لباس پوشیده بیرون امدم دیدم فراش عقب فراش است که میاید تا در منزل امین السلطان دوازده فراش

دور ما را گرفته بودند بطوری که مرا وهم گرفته با خود خیال می کردم که این طریقه احضار طبیب نیست بلکه قاتل و جانی و مقصر را هم اینطور احضار نمی کنند . شاید من مقصر سیاسی باشم که باین حدت وشدت می برندم . زیرا هر فراش که می رسید با کمال شدت میگفت ها چه شد ؟

اوردیدش ؟ کو کجا است ؟ ها اینست تند بیا . و بقسمی باتندخوئی و بی اعتنائی حرف میزدند که گویا بقابچی خود تغیر می نمایند . بالجمله مات و مبهوت مانده بودم تا وقتیکه بدرب خانه رسیدم و مرا بفراش خلوت سپردند و او خبر داده اجازه حاصل شد وداخل اندرون شدم نوکر ها دست بدست مرا بردند و بیکدیگر سپردند تا باطاق خاص امین السلطان وارد کردند

چون چشمم بامین السلطان افتاد بقانون ایران سلام کردم . اه بایست کرنش کرده باشم و نمیدانستم . همین قدر دیدم امین — السلطان چهره‌اش در هم شد و پیش خدمت حضور بزیر چشم نگاه غضب الود بمن کرد سر این‌را وقتی دانستم که تاجرباشی کرنش کرد بقسمی که نزدیك بود سرش بزمین برسد . من در دل خود گفتم اگر در نزد این مرد باید اینطور کرنش کرد پس در حضور شاه چه باید کرد ؟

خلاصه امین السلطان بر مخدع ترمه تکیه کرده بودو بخاری در حضورش میسوخت اما با چوب جنگل در حالتیکه هوا هم چندان سرد نبود .

قدری مارا سراپا نگاهداشته جا نشان نداد بعد از دوسه‌دقیقه محلی برای نشستن نشان داد و برمن بسیار سخت بود که بر زمین بنشینم . اما هر قسم بود نشستم اطاقهای مبله کرده هم خیلی زیاد

دارد ولی در انشب محض کسالتی که داشت و برمحدع تکیه کرده بود
مارا درجنب بستر خودش نشانید

قدری که در موضوع کسالتش صحبت کرد و من با کشاده
روئی و مهربانی جواب دادم کم کم چینهای جبین او از هم باز شد
وقدری مؤدب تر از اول حرکت کرد و بعد ها کار ما بجائی رسید که
با هم شطرنج ببازیم ومزاح کنیم و نه تنها با او بلکه با شاه هم ۰ اما
حالا اول اشنائی است باید براستبداد انها که بسیارش هم ازروی تعمد
است سازش کرد

اما کسالت او عیناً کسالتی بود که در خودمن بود یك برنشیت
بسیط ساده ای عارض او شده بود که ممکن بود بیکی دو فقره شیر
و شوربای گرم و جزئی و معرق ان عارضه بر طرف گردد و من
ازاو مریض تر بودم با وصف این بقدری خوف و بیم او واطرافیانش
را احاطه کرده بود که کویا مرضش ممتنع العلاج است

یك سؤال و جواب مضحك

دکتر — اقا چه کسالتی دارید

اقا — سینه ام درد می کند و میترسم که مرض سل عارض
شده باشد

دکتر — خیر اقا — سل علامات دارد و مقدمات دارد مزاج
شما با این صحت چه طور مسلول است ؟

اقا — پس چیست ؟

دکتر — یك برنشیت بسیط است که شما ان را زکام و نزله
می گوئید ۰

اقا — خیر سر رشته نداری زکام این طور سینه را خراب
نمی کند ۰

دکتر — من بشما قول می‌دهم که یکی دو فقره مشروب داغ و دوا های معرقه سینهٔ شما چاق شود در وسط این صحبت ها یك نفر خواجه از پیش زنها امد و تعظیم کرد و گفت والده تان میفرمایند بفرستید اقای ملا محمد جواد بیایند استخاره کنند که بدستور این دکتر عمل شود یا نه پشت سرش کلفتی از در در امده تعظیم کرد و گفت خانم میفرمایند بفرستید حکیم باشی خودمان که نفسش شفا است بیاید ومعالجه کند

در بین این صحبتها یك پیر مردی در گوشهٔ مجلس نشسته بود که معلوم بود از ندماء امین السلطان و در نظر او محترم است بسخن امده گفت اقا در این امراض حکیمهای یهودی خیلی مجربند بفرمائید بروند عقب حکیم اقاخان یهودی بیاید یقینا از همه بهتر است . خلاصه من مبهوت مانده بودم که اینجا چه خبر است واینها چه مردمی هستند و چه قدر از مرض و طبابت بی خبرند و در مقابل از مرگ می‌ترسند . اما خرد امین السلطان هم متحیر مانده‌بود که یکدام یك ازان پیشنهاد ها عمل نماید . بالاخره قرار بر استخاره شد و فرستادند عقب ملا محمد جواد گویا منزل این شخص خیلی نزدیك بود که بعداز یکربع ساعت وارد شد

این ملا محمد جواد اخوندی است بسن چهل و پنج تاپنجاه و مثل همه علماء طراز اول عمامه اش خیلی بزرك است .

امین السلطان خیلی اورا احترام کرد و مؤدب نشست و بعد از مذاکراتی چند که قسمتی ازانرا نفهمیدم قرار بر استخاره شد و استخاره مساعدت کرد باطبابت من ازاین رو تاجر باشی مفتخرانه سر براورد و تعظیم کرده گفت اقا بنده یقین دارم که این دکترطبیب معقولی است حالا که استخاره هم مساعدت کرد توکل برخدافرموده

عمل بدستور او انشاءالله شفا حاصل خواهد شد دوا با طبیب است و شفا باخدا . خلاصه تصمیم گرفتند که بدستور من عمل نمایند و من اقدام بطبابت کرده خوشبختانه ان مریض مسلول بان گزائی را دو روزه معالجه کردم و یکصد تومان بطیب خاطر بمن حق الطبابه انعام داده شد و مشهور بحذاقت شدم و باینکه من در هر مجلس می گفتم که من دیپلم جراحی دارم باز بخرج نمیرفت و مرا طبیب همهٔ امراض می دانستند زیرا این تشخیص در ایران نیست که جراح و شکسته بند و کحال را از طبیب امراض درونی امتیاز دهند وطبیب هر عضوی را جدا بشناسند مجملا من در اندك زمانی شهرتی بسزا یافتم و در نظر اهالی طهران متخصص در جمع امراض شناخته شدم و کار بالا گرفته‌از هرطرف پول برسرم باریدن گرفت و خیلی از ان را بخورد گشیش ملکم دادم تا تلافی احسانهای او شده باشد

خدا رسانیده است

اخر شب است چشمها در خواب و دیدهٔ ژاك بیدار است حوادث گذشته مثل امواج جلوی نظرم میاید و می گذرد هریك از ان حوادث تاثیر خاص بوجودم می دهد درمیان حوادث واقعهٔ شب بادکوبه و پولی که خدا رسانیده بود مرا بخنده اورد چنین بخاطرم رسید که اگر چه مادام ملکم بی نیاز است ولی مناسب است که من قرض اورا اداء کنم لهذا دران نیمه شب از جای خود برخاسته صد تومان پول طلا که پنجاه اشرفی ناصرالدین شاهی بود در دستمالی بسته کاغذی نوشتم که عزیزم این را خدا رسانیده است خرج کنید بازهم میرساند . ان کاغذ را برروی پولها قرار داده می خواستم همان طور که مادام ملکم پولهای خودرا اهسته در جیب من جای داده بود من هم پول خودرا به همان طریق باو بدهم لکن این ترتیب

ممکن نیست

زیرا همین که بر سر تخت خواب او رسیدم فوری بیدار شد یا بیدار بود و از جای خود بر خاسته بی مقدمه مرا در اغوش کشیده بمن گفت عزیزم دکتر چه شده است که دراین نیمه شب بیاد دوست فراق کشیدهٔ خود افتاده اید ، مگر نه شما تصمیم گرفته بودید که پس از رسیدن مکتوب از وینه وزیارت خط ان محبوبه ای که من او را نمیشناسم دیگر بمن حتی به گوشه چشم هم نگاه نکنید ؟

مگر نه بناء بود که بعد از شناسائی امین السلطان و اشنائیت با درباریان و پیدا شدن روز های نیکبختی شما حتی از اینکه ما را بهموطنی خود معرفی کنید عار و ننگ داشته باشید

این کلمات را با حالتی ادا کرد که گویا عقدهٔ زیادی در دل دارد و میخواهد گریه کند .

از این سخنان یك حالت خجلتی بمن دست داد زیرا تا یك اندازهٔ راست میگفت و طبعاً ان حرارت و گرمی که در بادکوبه پیدا شده بود در طهران بر قرار نمانده بود بالجمله مانند فرزندی که مادر خود را ببوسد بر سر وروی او بوسه دادم و گفتم :

هر گز این تصمیمات را تصدیق نمیکنم . هیچوقت دوستی شما را از دل خود دور نخواهم کرد . اینك شاهد دوستي من اینست که چون روز ها مشغول هستم شبانه بدیدن شما امده ام و حاضرم که با هر دلیلی که شما قانع شوید محبت خود را ثابت نمایم . بلی من انکار نمی کنم که یك دوست صمیمی در وینه دارم که او را شریك در زندگانی خود میدانم و قرار است نیکبختی خود را در مواصلت با او تامین نمایم . ولی ان مسئله دلیل بر این نخواهد بود که من شما را دوست نداشته مانند بی وفایان حق نا شناس با شما

رفتار خواهم کرد

خیر چنین نیست بلکه من از شما بوی خواهر خود لیلیان را استشمام می کنم وماند او شما را دوست میدارم

مادام ملکم از این سخن من خندید و با حالتی امیخته ازحزن و سرور بلکه یاس و امید کفت : ماند لیلیان ؟ اقا ماند لیلیان مرا دوست میدارید ؟

گفتم بلی . گفت چرا نگفتید مانند معشوقه ام دروینه

گفتم برای اینکه دروغ را جایز نمیدانم

گفت در اینصورت امدن شما در اینجا لطفی نخواهد داشت

گفتم : بسیار خوب راهی که از ان راه امده ام برای بر - گشتنم باز است . همینکه خواستم حرکت کنم دست مرا گرفته گفت: شوخی کردم حالا قدری بنشینید صحبت کنیم . باز نشستم و بازار صحبت گرم شد

چند دفعه در وسط صحبت خواستم ان پول را باو بدهم . ولی ملاحظه کردم که ممکن است قبول نکند بلکه هم تکدری اظهار نماید که هرچند تظاهر وتصنع هم باشد مرا مجبور براسترداد نماید

پس در موقع مناسب ان دستمال پول را بزیر بالین اوجای دادم که او سر کرم صحبت بود و فکرش برای درك این جزئیات حاضر نبود

صبح روز دیکر مادام را خیلی خندان و مسرور یافتم واکر چه در طی کلام خود اظهار کاه نمود که من بشما قرض داشتم

اما معلوم بود که این اظهار برای ان است که مایهٔ محبت سست نشود و الا از یافتن طلب خود خوشنود بود واتفاقاً انشب اخرین شبی بود که مادام را در خلوت ملاقات کرده افسردگیهای او را

جبران کردم و چنانکه دانسته شود بعد ازچند روز لشیش ملکم با خانمش از طرف هیئت مرکزی پروتستان مامور یزد شدند وشرح ماموریت انها وکارهای یزدشان بلکه کیفیت حالات و روحیات وموقعیت یزد ویزدیان را درمقام خود بیان خواهیم کرد

ناصرالدین شاه

پیش ازانکه شرح ملاقات خصوصی با شاه و حالات مخصوصه اورا بیان کنم این مسئله را خاطر نشان مینمایم که حرکت پادشاه ایران درشهر وایاب وذهاب او بی تماشا نیست‌وهمچنین حالات او با وزراء واهل حرم وکلیه رفتار و روش او شنیدنی است

من که در ممالك متحدهٔ امریکا نشو و نما کرده ام . منکه در یك مملکت جمهوری بزرك شده ام . من که درکشور خود از پادشاه جز نامی نشنیده ام من که حتی رئیس جمهور را یکنفر از افراد بشر شناخته ام . من که هر فردی از افراد بشر را نمونه فرد دیگر دانسته تفاوت مراتب را فقط در تفاوت تعلیم و تربیت میدانم یکمرتبه واقع میشوم درمملکت ایرانی که ازدیرگاهان شخص‌پادشاه را سایه خدا دانسته اند . سلطان را صاحب یك مزایا وخصائص شناخته‌اند که حقیقت ندارد وهم صرف است

بلکه در قدیم پادشاهان را خدای روی زمین دانسته بدرگاه ایشان سجده کرده اند واحکام سلاطین را مثل قضای اسمانی حتمی و لازم الاتباع شمرده با هر استبداد و ظلمی که متضمن بوده ان را تقدیس مینموده اند و اینك با وجود ترقیاتی که در همه جا پیدا شده باز در ایران اثار ان عقائد ظاهر است و ناصرالدین شاه را تاحدی پرستش‌میکنند ناچار تماشای دستگاه سلطنت و رفتار شاه با مردم یا بالعکس برای امثال من یك امرفوق العاده است که ناچارم

قسمتی ازانها را برای هموطنان خود بیان کنم تا انها هم درحیرت و شگفت من شرکت نمایند

اولا باید دانست که ملاقات شاه و سخن گفتن با او یك کار خیلی مشکلی است که نه تنها برای افراد رعیت غیر ممکن است بلکه برا عیان واشراف و اکثر وزراء هم مشکل است

دیدن شاه وصحبت با او برای احدی ازاد نیست حتی زنهای خودش هرزنی که خیلی خوشگل و طرف توجه شاه باشد و ضمناً خودش هم با تدبیر و عاقله باشد بهتر میتواند مواظبت کند وموقعی را پیدا نماید که بشود دوسه کلمه خاطرنشان شاه کند انهم بطرزمخصوص و باعبارت واشارت خاصه ای که هرزنی قادر بران نیست

ثانیا در میان وزراء و نوکرهای خلوت صدر اعظم و یکی دو نفر دیگرند که حکم همان زنان خوشگل با تدبیری دارند که مدتها ورزش کرده طریقهٔ سخن گفتن با شاه را یاد گرفته اند و سعی می کنند که در مواقعی که حالت حرف شنیدن دارد مشرف شده عرایض خود را بان اسلوب مخصوص تقدیم نمایند

مثلا اگر بخواهند یك مطلبی را که شاه نمیداند واطلاع ندارد باو بفهمانند باید طوری اداء کنند که گویا او بهتر میداند و اینها میخواهند از او فرا گیرند مثل اینکه بگویند : بر ذات اقدس همایونی پوشیده نیست که ... و اکنون هر چه ارادهٔ سنیه اعلیحضرت باشد و فرمان جهان مطاع شرف صدور یابد بندگان درگاه در انجام و اطاعت ان اقدام نمایند

اگر کسانی از وزراء یا اهل حرم عرض لازمی داشته باشند باید هزار وسیله و تدبیر کنند تا ان عرض را بگوش شاه برسانند . و بعد از رساندن بگوش شاه هم غالبا برخلاف منظورشان حکم صادر

میگردد وجرئت اظهار ندارند

بسا میشود که شاه فرصت نمی دهد که عرض تمام شود در وسط حرفشان مفهوم خود را بیان نموده ترتیب اثر بران میدهد اغلب امور را وزراء حل و تصفیه مینمایند وسعی می کنند که شاه نفهمد چنانکه بسیار شده است که حاکم یك شهری عوض شده و تا مدتها شاه ندانسته است و گاه شده که خودش بصرافت افتاده از صدر اعظم می پرسد حاکم فلان نقطه کیست ؟ شاید خوانندگان ازاین کلمات من تعجب کنند وبگویند پس شاه چه میکند ؟

بلی پادشاه ایران اولا خیلی اکول است بقسمیکه دائمابخوردن مشغول است حتی خودم پس از اشنا شدن با دربار بچشم خوددیدم کیسه های ترمه را که پر است از مغز بادام و پسته و نقل و امثالها و ان کیسه ها در نزد کیسه دار شاه است دمبدم یکی از انها را می طلبد و چون خالی شد ان را می افکند و کیسه دار او برداشته به اندرون میفرستد که پر کنند و کیسهٔ دیگری که حاضر است هنگام طلبیدن شاه تقدیم میدارد این کیسه دار همان است که دستمال شاه هم در نزد اوست — خلاصه صحت شاه بسیار خوب است وخوراك او بی اندازه زیاد است فی الحقیقه مواد غذائیه ای که در بدن او وارد میشود مساوی است با تغذیه شش هفت نفر از مردمان صحیح ـ المزاج عادی

این واضح است که جسمی که اینطور تغذیه نماید شهوت مباشرت او مثل شهوت غذایش زیاد است از این رو کار دائمی دیگر شاه معاشرت و مباشرت با زنان و دختران است . من نمیتوانم معین کنم که شاه ایران چند زن را در حرم سرای خود برای مباشرت نگاهداشته و شرح عقد و نکاح رسمی و غیر رسمی ان چیست.

اینقدر میدانم هر زنی یا دختری را بخواهد مانعی در تصرف ان برای خود نمی بیند

در مقام زن پرستی ناصر الدین شاه وکارهای او اینقدر قصص و حکایت شنیده ودیده و یقین کرده ام که ازشدت و فور ان نمیتوانم بیان کنم

من پیش ازانکه شاه ایران را باان غرور جوانی وشهوت رانی بشناسم گاهی خود را ملامت کرده یك نفر عیاش شهوت ران میشناختم درحالتی که عده معشوقه های من بده نفر نمیرسید

اما بعد از انکه ناصرالدین شاه را شناختم خود را نسبتاً یك مسیح پاکدامن حساب می کنم که گویا هیچ کاری در این عالم مرتکب نشده ام

همین قدر بگویم که ناصر الدین شاه هر فکری بنظرش برسد از انواع واقسام شهوت رانیها حتی برای تجربه دراین قسم و ان قسم فروگذار نکرده ونمیکند

(نگارنده گوید اگر دکتر ژاك در این موضوع زیاده روی نکرده باشد اقلا خوب بود شاهان دیگر ایران را هم ذکر کنند که تا چه اندازه پاکدامن بودند مثل بعضی از سلاطین صفوی و ال بویه که در حق بعضی از انها گفته شده است

شنیدم شهی از شهان زمن | نمیخواست از کشور خویش زن
که ایشان امان پروران منند | همه دختران دختران منند

(انتهی)

دیگر از کار های شاه ایران رفتن بشکار است که کمتر ماه و هفته ای میگذرد که شاه بشکار نرود . در شکار گاه هم انواع لذتها برای شاه موجود است واقسام استبداد ها بکار انسان وحیوان میبرد

خلاصه اینست که ناصرالدین شاه بغیر از خوردن و خوابیدن و نکاح کردن و شکار رفتن بکار دیگر نمی پردازد . بلی اگر گاهی خواست شوکت سلطنت خود را نشان دهد دو سه نفر را بی گناه یا با گناه می کشد یا بشاعر و رمالی بخششی بیجا میکند حقیقة خود شاه خود را مالك شرعی تمام اراضی و املاك ایران میداند و صاحب اختیار مال و جان و ناموس اهالی و سکنه این خاك و اب میشمرد نه از باب مبالغه یا مثل بلکه بطور راستی و حقیقت گمان میکند که هر که را بکشد یا ببخشد و هر زنی را بخواهد یا نخواهد و هر زمینی را بگیرد یا ببخشد کلا بحق و بجا و سزاوار است

ملت هم عادت کرده اند بقسمی که ابدا در نظرشان غرابتی ندارد بلکه بلحن تمجید و تعریف از کارهای او حکایت مینمایند که مثلا شاه بفلان نقطه رفته فلان را زده است که چرا تعظیم نکردی و فلان را کشته است که چرا اهوهای شکار گاه را رم‌داده‌ای و فلان پسررا بفلان محل برده است . اشخاصی که خیلی دنیا دیده‌وعارفند در اخر این حرفها می گویند بله سایهٔ خداست خدا بلندش کرده است خدایا تیغش را بران کن . یاانها که خیلی عالم و داناو متجددند و دم از مقامات عالیه میزنند میگویند

الهنا معبودا — هرکه را بلند کنی از ملك بگذرد و بمقا لا رفعناه مکانا علیا رسد و هرکه را بیندازی از خاك پست تر بلکه هیچ از او بهتر الخ

اما بیرون امدن شاه خصوصاً هر مواقعی که میخواهد خود تماشی کند خیلی مفصل است من یکدفعه پادشاه اطریش را دیدم که باجلال بیرون امد و تعجب کرده بودم که برای چه اینقدر تجملات زائده بخود بسته و انهمه مردم را معطل جلال خود کرده بوده

اما وقتیکه ناصرالدین شاه را در طهران برای اولین دفعه دیدم پادشاه وینه را فراموش کردم . چرا که انقدر قراول و یساول و شاطر و فراش سواره پیاده باللباسهای مختلف در جلو و عقب شاه دیدم که خسته شدم و سرم گیج خورد

دسته هائی که پیش از شاه برای خبر کردن مردم منظم بیرون میایند خیلی زیاد و مختلفند یکدسته با تبرزین یك دسته با شمشیر برهنه یکدسته باچماق نقره یکدسته باشوشکه یکدسته باتفنك سرباختی دسته‌ای ترکه های بلند از چوب بید و غیره در دست دارند بطوری که باید نه ترکه درکف دستشان باشد و سر های ان مقابل هم بهوا و بیك میزان حرکت کنند و هریك ازاین دسته ها یکصدا ها و نعره هائی از جگر می کشند که هرادم بردلی بو هم و هراس میافتد . در وسط نعره های خود یکدسته میگویند خبردار

دسته دیگر میگویند برو بالا . دسته ای دیگر میگویند بایست و همچنین کلماتی از این قبیل دارند که با صوت مهیب ادا نموده وهم و هراسی در دلها میاندازند چون شاه میرسد مردم همه دلها را باخته مانند قالب بی روح ایستاده اند و نفس در سینه شان گره شده دسته دسته تعظیم و کرنش میکنند و بعضی هستند که از ترسشان سه چهار مرتبه کرنش میکنند و اگر احیانا شاه سرخوش باشد و در میان جمع یکی را بنظر دراورده نزد خود بطلبد ان بیچاره برخود میلرزد و اگر مورد مرحمت هم باشد ان مرحمت بلرزه اش نمی ارزد . تاچه رسد باینکه مورد قهر واقع شود انوقت است که همهٔ مردم زهره هارا باخته همه بفکر جان خود افتاده از ترس خودهر دم بشاه دعا میکنند تابلکه از شرش رهائی یابند مختصر اینکه سلطنت استبدادی خیلی بد است . من از وضع سلطنت ناصرالدین شاه قدر

جمهوریت را دانستم و فهمیدم که درامریکا ما چه نعمت بزرگی از ازادی داریم و چقدر محترمیم و چطور معنی زندگی را میفهمیم ما بشریم و مقامات انسانی در مملکت ماست نه در ممالك استبدادی در سلطنتهای استبدادی خصوصا ایران و عثمانی همه مردم حکم گاوهای بارکش و گوسفندان قربانی دارند که باید برای شاه و اطرافیان او بار کشند و گاهی هم قربانی شوند باز هم میگویم که من گمان ندارم مردم ایران و عثمانی همیشه این استبداد های تحمل ناپذیر را تحمل کنند

من گمان دارم که خیلی زود این استبداد سر نگون گردد اگر سلطنت بکلی منقرض نگردد اقلا در اختیارات تامه ان که تا این درجه عالم بشررا زیر پاگذاشته باید تغییر حاصل شود

بلکه اینطور که ناصرالدین شاه و سلطان عبدالعزیز عثمانی در فکر راحت خود هستند و غرق دریای عیش و نوشند باید سلطنت هم از انها منقرض گردد . تاریخ خبر می‌دهد که هر سلسلهٔ که غرق شهوت شدند و در میدان ظلم و جور و استبداد تاختند بکلی زمام از دست انها و خاندان ایشان بیرون رفت . مثل یزید بن عبدالملك که از سلاطین بنی امیه بود و بسبب انهماك در شهوات سلطنتش مختل گشته پسرش ولید بن یزید هم بر رویهٔ پدرش عیاشی می کرد و بالاخره بعد از یزید طولی نکشید که مردم بر او شوریدند و او را کشتند و پسر او یزید بن ولید هم نتوانست سلطنت کند و کارهای جد وپدر خودرا اصلاح نماید و عاقبت دولت امویه منقرض گشت

(نگارنده گوید این تاریخ را که دکتر ژاك از کتب اسلامیه گرفته و بطور مختصر بیان کرده بدنیست اگر ما قدری مشروح تر بیان کنیم و بعضی از حالات یزید بن عبدالملك را شرح دهیم تاتنبهی

باشد از برای کسانی که میل دارند زمام دار ملك و ملتی باشند و بدانند که سیاست و مملکت داری با عیش و عشرت سازش ندارد . بلی تفریح تا اندازه‌ای برای تازکی دماغ لازم است ولی تفریح غیر از انهماك در شهوات است

در کتب تاریخ مندرج است که یزید بن عبدالملك مردی بود شرابخواره و شراب‌باره و اورا دو کنیز بود یکی حبابه نام و دیگری سلامه که پیوسته با انها در معاشرت و مباشرت بود و زمام ملك را بکف کفالت انها نهاده بود خصوصا حبابه که سخت بر عقل یزید چیره شده عنان مملکت را بدست گرفته بود هرکه را خواستی معزول ساختی و هرکه را اراده کردی منصوب نمودی

یزید را برادری بود مسلمه نام روزی بنزد او امده و او را ملاقات کرد و گفت تو پس از عمربن عبدالعزیز با ان دادگری متولی امر خلافت شدی ولی چنان براه خلاف رفتی که زمام خلافت را بدست جاریه خود داده خویش از کارها بی خبری و هرچه مردم بر در تو جمع شده داد می‌طلبند اعتنائی نمی‌کنی و بدادشان نمی رسی ! ! یزید از این کلمات سخت متاثر شده سخن برادر را تصدیق کرد و قول داد که ترك شراب و رباب گوید و از حبابه دوری گزیند پس بر تصمیم خود تا چند روزی بایستاد و با حبابه ملاقات نکرد و بحل و عقد امور پرداخت حبابه را هوای وی بر سر افتاد و سخت ارزومند او گشته کنیزان را فرمان داد که چون خلیفه عازم نماز جمعه شود مرا بیا گاهانید . کنیزان چنان کردند و حبابه چنك و رباب بر سر چنك گرفته و سر راه خلیفه امده با ناز و کرشمه و اب و تاب بنواختن رباب پرداخت و این اشعار را در چنك بنواخت

الا لا تلمه الیوم ان یتبلدا فقد غلب المحزون ان یتجلدا

ملامتم منما ای تهی ز دانش و هوش

کههست عاشق غمگین ز دست غم بخروش

یزید روی در هم کشیده همی گفت : خاموش باش ای حبابه چنین مکن حبابه بار دیگر بغمزه و کرشمه در امد و این شعر را بسرود

فما العیش الا ما تلذ و تشتهی

و ان لام فیه ذوالشنان و فندا

بغیر لذت شهوت نه عیش هست و نه نوش

وگر چه باز ملامت کرم کند لب و گوش

یزید را اختیار از دست بشد و بطرف وی متمایل گشته گفت راست می گوئی بخدا . هر که مرا در عشق تو ملامت کند خدایش زشت فرماید

پس بغلام خود فرمان داد که برادرش مسلمه را به نماز بفرستد تااو بهر مردم نماز گذارد و خود با حبابه در اویخته بخلوت اندر شد و بنوشیدن شراب و نیوشیدن رباب مشغول گشت و بحالت نخستین برگشته بران حال بزیست تا حبابه رخت از جهان بربست و یزیدهم براثر مرگ حبابه بفاصله کمی در گذشت و نیز حکایت مردن حبابه و یزید حکایتی شگفت اور است که مارا از ذکر ان گریز و گزیری نیست و شرح ان قضیه ازاین قرار است که روزی یزید با حبابه بگردش رفته و یك تفرج گاه عمومی که ان را بیت الراس گفتندی وارد شده و هوای انجااورا خوش امده درانجا نزول نمود .

پس رو بهمراهان خود نموده همی گفت : که مردم واچنان گمان افتاده که در تمام مدت عمر روزی برکسی نمیگذرد که تاشام باعشرت تمام بسر برد و از هیچ کدورتی مکدر نگردد و گویند من

نوشی را نیشی دربی است و هر شادی را غمی از عقب . اکنون من بر انم که این سخن را بیازمایم . پس بهمگی غلامان و ارکان دولت و اهل حرم سرای خود سپرد که فردا هیچگونه خبری بمن ندهید و از اوضاع ملك چیزی نگوئید اکاه با معشوقه خود حبابه بخلوت نشسته با کل و شرب و عیش و نوش و چنك و رباب و عشق و عاشقی همی پرداخت ناکاه حبابه بخوردن انار مشغول شد در وسط انار خودن دانهای از انار بگلویش جسته راه نفس را بر او بسته برزمین افتاد . یزید مضطرب کشته خواست اورا مدد دهد تااز ان مصیبت برهد ولی تدبیر او مفید نیفتاده از قضا سرکنگبین صفرا فزود بالاخره حبابه برسر همان قضیه جان بداد و بچنکال اجل در افتاد یزید را چنان اندوهی دست داد که تا سه روز کالبد بی روح اورا از اغوش خود بر خاك ننهاد و اجازت بدفنش نمی داد تاانکه بوی مردار ازان بلند شد و باز یزید ان را می بوسید و می بوئید . پس خاصان ملامتش کردند و برترکش مجبور نموده بدفنش رخصت خواستند ، یزید بر اثر ان مصیبت مریض کشته و بعد از پانزده روز از اینجهان در گذشت و اورا در جوار معشوقه اش حبابه دفن کردند (لمحرره)

چو اعتماد بر این دور زندکانی نیست
بخیر کوش که عیش تو جاودانی نیست
بهار عمر عزیزاست و با صفاست ولی
مصون ز بادی و افت خزانی نیست
از این زمین بزمین دکر کنی توفرار
کجا روی که قضاهای اسمانی نیست

اری اکر دیدهٔ بینا باشد اینکونه قصص و حکایات تاریخیه بهترین

مایهٔ عبرت است و قرائت ان سبب تذکر تاانسان فریب رنگهای این جهان تنك و عالم پرخاك و سنك نخورده مغرور بعیش و عشرت نگردد و تاممکن است در راه ملك و ملت و مصالح مملکت وپرستش نوع و راحت بشر کامی برداردو نام نیکی بگذارد و الا روزها میرود و لکهٔ تاریخ سیاه برای انسان میماند . تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال اکنون بدین مقال که تذییلی بود بر اقوال دکتر ژاك خاتمه داده بمتن سیاحت نامهٔ ان فرزانه حکیم دانشمند رجوع نمائیم

(ع . ایتی)

هانری هشتم و سیزدهم

قبل از انکه یك جمله از تاریخ حیات هانری هشتم و شرح زن پرستی و تعدد زوجات اورا بیان کنیم باید باین فلسفه توجه نمائیم

انهماك در شهوات و تعدد زوجات متضمن ضرر های بسیاری است که کمترین انها اینست که مقام لذت را نیز متنازل کرده التذاذ انسانرا حصر در جنبهٔ حیوانیت ساخته از مقام محبت و لذائذروحیه که خیلی لطیف و سرشار است میکاهد

یك ادمی که نمیخواهد هرروز یك معشوقهای بگیرد و درهر ساعت یك حرکت حیوانی بامعشوقهٔ خود انجام دهد و همیشه باسلیقه انتخاب سعی می کند که با یکنفر خانم نجیب با علم خوش اخلاق دوست شده اکثر اوقات را بصحبت و اشارات محبت بگذراند این ادم هرگز از تمتع الذائذ عشق و محبت سیر نمی‌شود . همیشه قلبش رقیق است عاطفه اش زیاد است . باالطائف ادبی اشنا است . سخنان او که در مقام عشق با معشوقه اش اداء میکند متضمن یك حیاء و حجاب و کنایات خیلی رقیق و خفیفی است که فقط یك رائحه بسیار

لطیفی از تمنای وصال و ارزوی مقصود ازان استشمام می شود .
همان رائحه است که پیوسته دماغ معشوقه را تازه نگه میدارد همچنین
از معشوقه بعاشق

مثل همچو انسانی مثل کسی است که صحت مزاجش کامل
باشد و اشتهای او خوب باشد اما اقدر سعی در خوبی و کمی
غذا میکند که همیشه بوی غذاهای خوب بیشتر از خوردن ان شامه
اورا لذت میدهد

اما کسی که خودرا منهمك در شهوت نموده هردم یاری می
گیرد و هر ساعت بعملی میپردازد مثل کسی است که پیوسته بخوردن
غذاهای غلیظ و لطیف و صرف کردن هر چیزی که بدستش بیاید
مزاج و معدهٔ خودرا خراب کرده کارش بجائی میرسد که دیگر از
غذای معطر خوب هم لذت نمی برد بلکه شامه و ذائقه اش خراب
شده خوب و بدرا تشخیص نمیدهد . اینست که غالبا شهوت پرستان
بقدری بی عاطفه می شوند که هنوز گلی را نبوئیده بدور میاندازند

شاهد این دو قضیه حالت هانری هشتم و هانری سیزدهم است
که نخستین شهوت ران و بد اخلاق و ثانی پر عاطفه و معشوقه نواز
بوده است . هانری هشتم بقول مشهور چهارده زن گرفته هشت نفر
از انها را کشت برای انکه بتواند تبدیل فراش کند و زن دیگر اختیار
نماید و شش نفر دیگر در تحت فشار و اندوه مریض شده مردند
بااینکه این قضیه در سیصد و پنجاه سال پیش از این که تمسك مردم
بعوائد دینیه خیلی زیاد بود یك قضیه کفر امیزی بوده است که در
حکم مقاومت و ضدیت بادین مسیح بوده است معهذا عقیدهٔ مذهبی
در چنان زمانی نتوانسته است که از شهوت رانی هانری هشتم جلو
گیری کند . هر روز زنی را میکشت که زن دیگر را بجای ان اختیار

نماید ، و هر ساعت آشیشی را تهدید یا تطمیع می نمود که بافکر و میل او موافقت نماید

دراین صورت چه توقع از شاه ایران داریم در صورتیکه مذهبش باو اجازه میدهد که همیشه چهارزن عقدی دائمی و هر مقدار که بخواهد از زنهای موقتی که انرا صیغه و متعه میگویند نگاهدارد

راستی در مقابل عمل هانری هشتم این خود خواهی ناصرالدین شاه از اهمیت میافتد اگر چه هنوز من بلندن نرفته ام ولی شنیده و در نقشه دیده ام که منزل هانری هشتم در قصر (هنتان کرت) بوده و تمام اثار تاریخیهٔ اورا محفوظ نگاهداشته اند و هر کسی برای تماشا میرود اعمال ان پادشاه جابر خود خواه را بنظر در اورده بروی نفرین میفرستد

(نگارنده گوید قصر مزبور در محله (سربتیون) در خارج لندن است و ان قصر از ابنیه مهمه تاریخی است و یاد دارم روزی که برای تماشای ان قصر می رفتم یك خانم محترمی که اسمش (میس هیبیتل) بود و ما را بانجا دعوت کرده بود حکایت می کرد که حتی هانری این قصررا پول خود نساخته بلکه ملك دیگری بوده است و هانری انرا غصب کرده است

بالجمله ان خانم نیز عیناً حکایت تعدیات هانری هشتم را بطوری که دکتر ژك نوشته است بیان کرد و شرح ۱٤ زنی را که هانری گرفته و هر یك را پس از تصرف چه طور باندك زمانی از او سیر شده هیاته یا روزانه اشکار یا نهانه کشته است و زن دیگر خواسته است همه را بهمان قسم دکتر ژاك بلکه مفصل تر باپك وجههٔ اسفناك و غضبناکی بیان کرد . و در خاتمه برروح او نفرین فرستاد

چیزی که در (سربتیون) و اطراف ان قصر جالب نظر نموده

مارا بفکر طهران انداخت دو چیز بود . یکی خندق که در اطراف ان قصر است هرچند از خندق بیرون شهر ما خیلی کوچکتر است ولی نقشه ان عینا این نقشه است و طبعاً شخص طهرانی را بفکر وطن میاندازد

دوم اب نمای بزرگی در ان نزدیکی است که باب نماهای ایران شبیه است ولی بقدری طویل و عریض است که نظیر ان در ایران دیده نشده است گویا چهار صد و پنجاه یا پانصد و پنجاه قدم طول ان اب نما است در هر صورت ان اب نما با چمنهای اطرافش و صحرای سبزی که قدری دور از اب نما بنظر می رسد بقدری شبیه است بمناظر ایران و بالاخص طهران که گویا انسان خود را در طهران می بیند هیچ جا و هیچ چیز لندن را نمیتوان بتمامها تشبیه بایران و طهران کرد بلکه ابدا طرف مقایسه نیست بطوری که انسان پس از خروج از ایران و ورود در لندن یا پاریس گمان میکند که مطلقاً از ان عالمی که در ان زندگی میکرده بیرون رفته و در جهان دیگر وارد شده . زیرا وضع پارکها وضع زندگانی مردم حتی حرکات زن و مرد در کوچه و بازار و بالاخره تمام امور و اوضاع یکنوع دیگری است که نه تنها بایران بلکه باکثر ممالك شرق شبیه نیست . الا اینکه چون انسان پارهٔ از ابنیه تاریخی و قصر های قدیمه و اب نماها و صحاری عبور میکند گاهی بقسمتهائی بر میخورد که ان را شبیه بایران دیده میفهمد که یکروزی منتهی ترقی اینجا در ان بوده که شبیه بایران باشد اما حالیه قسمی اوضاع تغییر کرده که انجا ها فقط برای حفظ تاریخ اندکی بحال شباهت بابنیه و صحاری ایران باقی مانده است و سایر چیزهایش تغییر کلی کرده. شبهه‌ای نیست که یك وقتی هم همین ایران ما مثل امروزه پاریس

واندن شده اگر اثاری از اوضاع حاضره باقی بماند فقط برای نشان دادن تاریخ است . مثلا اگر شمس العماره را نگذارند خراب شود یك روز خواهد رسید که مردم دسته دسته از راههای دور امده ان را تماشا میکنند و اوضاع سابقهٔ ان را یاداور خواهند شد

(ایتی)

اما هانری سیزدهم برخلاف هانری هشتم با داشتن معشوقه های بسیار عاطفه اش قوی و شهوتش کم بوده و یا خودداری کرده است ودامن خویش را زیاد الوده نکرده است تا بدرجهٔ ئیکه بکم خونی و بی حرارتی متهم گشته است

می گویند اقدر هانری سیزدهم در مقابل معشوقه های خود با کدامنی حرکت میکرد و بغیر از بوسه و ملامسه و صحبت محبت چیزی از انها نمی طلبید بطوری که پاره ای از انها بشکایت در امده یکی از خانمهای محترمه ای را که باهانری سمت محرمیت داشت برانگیخته باو پیغام دادند که ما امید واریم که با (کینك) پادشاه طرف دوستی باشیم نه (کوئین) ملکه

وقتیکه این پیغام باو رسید تبسم نموده گفت . من فقط معشوقه های خود را از کلاه تا کمر بند دوست دارم

خانم از این سخن هانری بسیار خندید وگفت پس لازم است که معشوقه های شما کمر بند خود شان را پائین تر از حد معمول بلکه ان را مثل ... شکم گذاده بپیچ ران خود به بندند تا تصمیم اعلیحضرت تغییر نکند وانها هم بمقصد رسیده باشند

کشیش ملکم به یزد میرود

قبلا گفته شد که تکلیف کشیش ملکم معین شده باید برای تاسیس اساس دعوت بجانب یزد رهسپار شود از قراری که می گویند

یزد از همهٔ بلاد ایران هوایش خشك تر و مغز مردمانش نیز خشك تر از همه جا و باینواسطه سودای مذهبی درانجا خیلی زیاد وعصبیت انها ازهمه جا بیشتر است

مکرر واقع شده است که برسر کشمکشهای مذهبی یا براثر عداوتهای دیرینه ای که از بعضی مخالفین مذهب خودشان در دل داشته اند خودسرانه بی اجازهٔ حکومت بلکه بی فتوای علماء سراً یا جهراً دست بقتل و غارت مخالفین خویش زده اند

این قضایا بزرگترین وسیلهٔ رعب وترس کشیش ماست . این را در وقتی دانستم که برای تبریك ماموریت او بکتابخانه اش رفته اظهار کردم که این ماموریت تازه شما را تبریك میگویم و امید وارم در این سفرخوشنود و نیك بخت باشید

دیدم وجههٔ کشیش درهم شد و با حالت اضطراب جواب داد : اگر رفتن بسوی مرك قابل تبریك باشد این سفر من هم درخور تبریك است زیرا مسافرت بیکشهری که هنوز یکنفر امریکائی وپرتستان برای دعوت بانجا نرفته باان عصبیتی که دراهالی انجا سراغ داریم نمیدانم کار بکجا خواهد انجامید

من دیدم تغییر دادن حالت او جز از راه مزاح و شوخی بنوع دیگر امکان پذیر نیست خصوصاً با حضور مادام ملکم موقعیتش بیشتر است لهذا باوجههٔ خندان باو گفتم : جناب کشیش من میدانم کار بکجا خواهد کشید . انشاء الله کار بجائی می کشد که یزدی ها بر سر شما هجوم کرده و روح شما را بنزد حضرت مسیح می فرستند . ان وقت من خانم شما را بر داشته بامریکا می روم و همه جا افتخار می کنم که ما رفیق همان ملکم صاحب بودیم که در راه حضرت مسیح قربانی شد

۴

چون این را بلحن مزاح گفتم و نام خانم را درخاتمه ملحق کردم مادام ملکم خندید و ملکم هم خیلی خندید وگفت معلوم است شما از حالا فکر ان روز را هم کرده اید بلکه خویش را وارث من تصور نموده اید . پس منهم علی الرغم شما کشته نمیشوم تا مجالی برای افتخار وورائت شما نماند

گفتم جناب کشیش مگر میل ندارید درملکوت مسیح سر فراز باشید ؟ بیمضایقه گفت خیر بلکه من میل دارم خیلی زنده باشم و دراطراف عالم گردش کرده تبلیغ کنم

گفتم پس باید همان طور که حواریین تبلغ می کردند شما هم تبلغ کنید و الا این طور که شما تبلیغ می کنید همه احزاب و طبقات می توانند

مثلا حواریین پیاده می رفتند گرسنگی می خوردند کتك میل می کردند کشته می شدند شما از این یکی اخری (کشته شدن) که استعفا داوید پس اقلا ان خصائص دیگر را قبول فرمائید تا اجر شما زیاد باشد

کشیش خندید و گفت من یك مبلغی هستم که با پول و عیش و راحتی و معاشقه با خانمهای خوب می توانم تبلیغ کنم و الا راه بلیغم بسته خواهد شد گفتم — اگر اینطوراست پس من وخیلی کسان دیگر هم مبلغیم

(نگارنده — بلی منهم خیلی اشخاص را سراغ دارم)

خلاصه یك سلسله از مزاحها با کشیش کردم تا وقتی که کم کم از افکار متوهمه منصرف شد . و در خاتمه گفتم جناب کشیش مطمئن باشید کسی با شما کاری ندارد بلکه هم مردم بشما تمایل خواهند جست . چه که از قرار معلوم شما با بودجهٔ کافی بیزد میروید و

مریضخانه تاسیس خواهند کرد وچون مردم یزد فقیرند و مؤسسه های شما تا حدی احتیاج دارند خطری متوجه شما نخواهد شد

وانگهی تا امروز شنیده نشده که کسی باتبعه انگلیس و امریکا بلکه کلیهٔ مسیحیان ضدیت قائل توجهی کرده باشد ۰ در خاتمه کشیش خیلی مسرور گشت و خانم هم شادان و خندان شده روز دیگرش بجانب یزد حرکت کردند

راکب و مرکوب هر دو بزرگ شدند

گفتم که ملکم و خانمش در وقتیکه خواستند از رشت حرکت کنند چارهٔ جز این نبود که بر خر سوار شوند هم برای نبودن وسائل دیگر وهم بملاحظه صرفه جوئی ۰ اما حالا که میخواهند بیزد بروند قاطر های خوب پیدا کرده اند بنه و اسباب خود را حمل نموده خودشان هم در فالکی نشسته روانه شدند . طبعاً هرچه انسان خودش ترقی کند مرکبش هم ترقی خواهد کرد ۰ این معنی در ایران بیش از همه جا تحقق می یابد زیرا در سایر ممالکی که الات قاله همه قسمی موجود است ادم فقیر هم بجزئی چیزی می تواند با شخص ملیونر همدوش و همرنگ شده مثلا بر اتومبیل سوار شود ۰ اما در ایران ممکن نیست

فرضاً ۰ ادم فقیر هر چه ترقی کند از پیاده روی بخر سواری برسد اما نمیتواند بر تخت روان وکجاره سوار شود تا چه رسد بدرشکه و کالسکه و شاید تا صد سال دیگر هم اتومبیل نصیب فقرای ایران نمیشود

کشیش مااگر ترفیع رتبه نیافته بود باز هم بایست (اکانومی) را مراعات کرده سوار الاغ شود ۰ اما اضافه حقوق و ترفیع رتبه اورا بفالکی نشانید و بنه اورا بر قاطر حمل کرد عنقریب است که بدرشکه و کالسکه برسد و شاید کم کم اتومبیل شخصی هم پیدا کند

راستی ریاست روحانی خوب چیزی است . چه که زود ممکن است انسان را از خر سواری باتومبیل شخصی برساند

اما فالکی را که اسم بردم شاید هموطنان من ندانند چیست فالکی عبارتست از یك نشین گاه چوبی بقدرنشستن یك نفر که دوتای ان را بیکدیگر بسته بر قاطر یا شتر حمل می کنند و دو نفر دران نشسته دائماً باید مواظب باشند که وزن هر یك از دیگری زائد نشده مسافر را نیندازد این مواظبت در طرز نشستن ان دو نفر است و اساساً فالکی خیلی شبیه است بان اسبابهای بازی اطفال که در میدان ها وپارکهای امریکا واروپا موجود است و اطفال در ان نشسته بمعاونت بند و یا زنجیری که وصل باوست بحرکت امده قوه تعدیل ان اطفال که در خانه های ان نشسته اند ان را بیك میزان حرکت می دهد

قسم دیگر است که ان را کجاره می گویند . فالکی سرش باز است و کجاره سر پوشیده است . کجاوه برای زمستان بهتر است

برای ایران که حمل و نقل ان غالباً بلکه عموماً به توسط بهائم و دواب صورت می بندد بد نیست . زیرا از سواری مستقیم بر مال راحت تر است امادر مقابل وسائل نقلیه که ما غربیان داریم بسیار چیز بدی است بلکه الت مسخره و شرم اور است

وقتی که ملکم و خانمش خواستند در فالکی بنشینند خیلی خجالت میکشیدند . مثل ان بود که گویا ادم بزرك جلیلی میخواهد در گهواره نشسته خودرا بحالت و صورت اطفال خورد سال در اورد و از انها تقلید کند

در انجا هم باز من بزبان مزاح بعضی سخنان گفتم که ایشان خندیدند و خجالت را از خود دور کرده سوار شدند و روانه گشته

ی انکه بتواند قفای خود نگریسته بدرقه چیهای خودرا ببینند یاما بتوانیم قدمی چند رفته دستمالی حرکت دهیم و دوستی خودرا ثابت نمائیم براه افتاد ند و هنوز حالت ان ساعت را در نظر دارم و از وضع مسافرت ایران در شگفتم و ارزو مندم که روزی ایرانیان هم مثل همه مردم شمندفر بشناسند و معنی راحتی و عزت را دریابند . زیرا من ایران و ایرانیان را دوست دارم خیلی حالاتشان شبیه بامریکائیها است در مواهب طبیعیه شان نقصی نیست فقط از قافله تمدن و صنایع عقب مانده و اگر از امروز شروع بنمو نمایند یاصد سال دیگر بپایهٔ امروز ممالك متمدنه خواهند رسید

اخرین سخنی که مادام ملکم در وقت نشستن بفالکی اهسته بگوش من گفت این بود : شما میدانید که برای من چه قدر سخت است که از شما دور بمانم و بشهری بروم که ابدا هموطن و هم زبان برای من نیست پس شرط وفا اینست که اولا مکاتبه را ترك ننمائید و ثانیا سعی کنید که بعد از چند ماه دیگر زحمت این مسافرت را قبول کرده بدیدن ما بیائید

این را در وقتی گفت که من اورا کمك می کردم برای سوار شدنش چه که برفالکی و کجاوه بی معاونت دیگران نمیتوان سوار شد

وقتی که کلمات خودرا تمام کرد نظر کردم دیدم که چشمهایش غرق است در اشك و گویا نگاه من اورا مدد داده از دیده اش سرازیر و برصورتش جاری گشت

منهم در مقابل براو رقت اورده راست یا دروغ گریه اظهار کردم و گفتم مطمئن باشید که هردو بلکه هر سه حاجت شما براورده خواهد شد

این لطیفه سبب شد که حزن او بسرور مبدل گشته بادل خوش

روانه شدند و پس از چندی طوری واقع شد که مزاج من صورت خارجی گرفته بیزد مسافر شدم و شرح ان را از بعد بیان خواهم کرد

شرفیابی حضور اعلیحضرت

از ابتدای ورود طهران تا مدت شش ماه و سه ماه شرفیابی حضور شاه بدست من نیامد مگر در عبور بخیابان ها که در این مدت ششماه چهار مرتبه اتفاق افتاد و در هر مرتبه‌ای یك شأنی از شئون سلطنت و یك قاعده و عادتی از قواعد و عادات شاه و ملتزمین رکابش را شناختم . در این مدت ششماه بغیر از امین‌السلطان با چند نفر دیگر از وزراء و درباریان هم اشنا شدم و متدرجا بحذاقت ومهارت در طب و جراحی مشهور گشتم تا در شب بیست و یکم مارس که مصادف می‌شد با عید نوروز بزرگترین عید های ملی ایران بترتیب ذیل اسباب شرفیابی فراهم گشت

اولا باید دانست که عید نوروز عید مهمی است که از زمان سلطنت جمشید تا کنون در میان ایرانیان متداول است

سیزده روز امتداد ان عید است . روز اول ان عید پادشاه ایران بسلام می‌نشیند . یعنی تمام نشان های سلطنتی که از سلاطین معظم دنیا در نزد او است زیب هیکل و دوش خود نموده بر تخت مرمر که از سلاطین قدیم بیادگار مانده می نشیند و تاج کیان را بر سر میگذارد و تمام وزراء و امراء و سران لشکر با لباسهای رسمی و نشان های دولتی به دربار امده در حضور اعلیحضرت تعظیم و کرنش نموده شعرای منتخب بااجازهٔ شاه قصائد و چکامه هائی در مدح پادشاه می سرایند و پس از بر گذار شدن سلام طوری خیلی مجلل و با شکوه که عجالتاً از جزئیات ان صرف نظر میشود بشلیك توپها پرداخته تبریك عید ملی را از دهان توپ های دولتی بافراد ملت

اعلام مینماید . انگاه مردم بدیدن علما و وزراء و بزرگان و ملاقاتهای فامیلی و زیارتهای متبادله مشغول میشود . و بهترین ایام ایران ایام نوروز است که اثاری از سرور و شادی در مردم دیده میشو و قدری باغها و صحرا ها از امد و شد مردم روی خرمی نشان داده‌از گردش و تفریح اهالی حالت شهر از حالی بحالی انتقال می یابد

در تمام اوقات سال حالت شهر های ایران عزا و ماتم است و انچه بگوش میرسد صدای ناله و گریه است . پس ایام نوروز و گاهی هم یکی دو روز در وسط سال عید های مذهبی که بوی نشاط و شادی و فرح و سرور از ان استنشاق میشود بهترین ایام است که حتی بر اتباع خارجه نیز خوش میگذرد و برای نغمات موسیقی و غیره چندان ممانعتی نیست .

و چون مقدمات دانسته شد اکنون شرح شرفیابی خود را بیان میکنم تا دانسته شود که ملاقات‌من با شاه ایران در بهترین موقع بود

یکهفته قبل از رسیدن عید شاه بشکار رفته بود و دو روز پیش از عید مراجعت کرده بمحض رسیدن از سفر با حالت عرق و گرمی بدن یك مواقعهٔ بیموقعی اتفاق افتاده شاه را بدرد دل شدید مبتلا کرده در مدت دو شبانه روز تمام اطبای مشهور طهران را برای معالجه بدربار برده بودند و معالجات هیچکدام مفید نیفتاده بود

شب بیست‌ویکم مارس که فردایش عید است و باید شاه بسلام نشیند در انشب امین السلطان مرا بنظر در اورده و موقع را مناسب یافته در حضور اعلیحضرت معرفی نموده اجازهٔ احضار خواسته پس از حصول اجازه بطلب من فرستاد

اول مغرب است . درب سرای خودم توی خیابان قدم میزنم

هنوز هوا تاریك و چراغ ها روشن نشده است مردم را برای مهیا
شدن بمقتضیات عید در امد و شد دیده از شادی و سرور مردم
مسرور بودم که یکمرتبه چشمم بدو نفراز فراش های شاهی افتاد .

این فراشها بطلب من میامدند ولی مرا نمی شناختند خواستند
از من بگذرند و از دیگران منزل مرا بپرسند اما یکی از انها اهسته
سخنی گفت و ان دیگری اورا تصدیق کرده هر دو رو بمن امده
سئوال کردند

مسیو . ایا شما دکتر امریکائی را در اینجا می شناسید ؟

گفتم : اگر اسم اورا بیان کنید شاید بشناسم .

یکی از انهاگفت ما اسم خارجه را زودبلدنمی‌شویم اینقدرمی
دانم‌اول اسمش جیم الف جا است . مرا خنده گرفت و گفتم دکتری
که جیم الف‌جا اول اسمش باشد ان دکتر ژاك است . شما ازاو چه
می خواهید .

گفتند امین السلطان اورا خواسته است

پرسیدم برای چه ؟

گفتند : برای معالجهٔ شاه

در این وقت یك سرور فوق‌العاده بمن رو کرد زیرامیدانستم
بی منفعت نیست

من که در معالجهٔ امین‌السلطان صد تومان بهره مند شده باشم
ناچار برای معالجهٔ شاه کمتر از هزار تومان استفاده نخواهم کرد
خصوصاً این ناصرالدین شاه که شنیده‌ام بخشش های گزاف باشخاص
داده و می‌دهد . بسا می‌شود یك مرتبه یك ده که صد هزار تومان
قیمت دارد بیك مطرب می بخشد خلاصه بفراشها گفتم بایستید من
الان دکتر جیم الف‌جا را برای شما می‌فرستم

وارد خانه شده لباس خود را تبدیل نموده لباس رسمی که لایق حضور شاه باشد پوشیده عصای نقرهٔ خودرا برگرفته بیرون امدم و گفتم بفرمائید

فراش هاروانه شدند و از وضع حالتشان فهمیدم که تامقداری راه مرا بسبب تبدیل لباس نشناختند ونفهمیدند که من همانم که از ابتداء با انها حرف میزدم

همین که نزدیك ارك دولت رسیدم دیدم فراش ونوکر است که میاید اگر در شب ملاقات امین السلطان دوازده فراش بطلب من امد در این شب عدد فراشها از صد و دویست تجاوز کرد وباوجود پردلی که من داشتم باز مرا وهم گرفته بود تا وقتیکه واردارك شدیم

در اینجالازم نیست شرح عمارت دولتی و ارك سلطنتی واوضاع دربار و قراول و یساول را بدهم زیرا از مقصود دور میمانم بطور اجمال معلوم است که یك همچو پادشاه مستبدی اوضاع در بارش تماماً متناسب با استبداد است

انچه من از اوضاع دربار فهمیدم و در جلسه اولی ازملاقات شاه‌دانستم این ناصرالدین شاه با همه‌شجاعت صوری و شوکت‌ظاهری سراً و باطناً خیلی جبون و کم دل است تا کنون جماعت بسیاری را در حبس و زندان افکنده و بدار زده و شکم دریده به عنوان اینکه عاید انها ازادی خواه باشند و این ها همه از کم‌دلی او است

بیشتر کسانی‌را که از ترس ازادی‌خواهی کشته و می کشد اسم دیگری‌روی انها می‌گذارد و بتقصیرات غیر مستقیمهٔ متهم ومقصرشان می‌کند و همیشه ساعی است که نام ازادی خواهی را افراد مردم بلد نشوند و این دلیل است بر اینکه اگرچه جبون است اما سیاسی است انصافا این پادشاه برای حفظ سلطنت خود زرنك است پلتیك دان

است عاقل است

باری از جلوی ارکان استبداد یعنی درباریان شاهی از وضیع و شریف عبور کردیم و چون از انها درگذشتیم بخلوت خاصه شاهی رسیدیم همان خلوتی که برای شاه و خواجه سرایان و اهل حرم جای بسیار خوبی است اما برای اشخاص خارج اگر چه طبیب هم باشد خالی از هول و وحشت نیست خلاصه فراشان شاهی امین‌السلطان را خبر دادند و او بیرون امده مرا بحضور شاه برد

در حالتی که شاه بر رو افتاده بود و کنیزان خاصه اندرون کتف و شانهٔ اورا مالش می‌دادند و من هرچه تعظیم و ادب بجای اوردم بهدر رفت زیرا شاه بحال درد و گرفتاری خود مشغول بود اول کاری که کردم اورا از انحالت بلند کرده بر پشت خوابانیدم و بمعالجهٔ هیدروترابی مشغول شدم

یعنی گذاشتن حوله‌اب گرم و بطوری اب گرم برشکم و این قسم از معالجه در ایران تا انوقت ابداً معمول نشده بود و نه عموم ایرانیان بلکه شاه و درباریان هم نشنیده بودند مختصر این که زیاده از دوساعت نکشیدکه درد دل شاه ارام گرفت به طوری که بر خاسته نشست‌و سه مرتبه گفت بارك‌الله دکتر بارك الله بارك الله خلعت خلعت

ان ساعت معنی بارك الله و خلعت را نمی دانستم زیرا موقع استعمالش نرسیده بود بعد از نیم ساعت دیدم مقربین حضور یك طاقه شال ترمهٔ کشمیری خیلی لطیفی را اورده بردوش من انداختند من همینقدر فهمیدم که این شال موضوع ان دو سه کلمه از کلمات مکرره شاه است اما باز هم ندانستم که این شال (خلعت) است یا (بارك الله) و هنوز منتظر بودم که باید چیزدیگری هم بیاورند زیرا شاه سه بار گفت بارك‌الله ودوبار گفت خلعت پس لا اقل باید دوپارچه

بمن بدهند که یکی اسمش خلعت باشد و دیگری بارك الله

ولی انتظار من بی موقع بود و کار بهمان شال ترمه خاتمه یافت و بعد از چندی دانستم که (بارك الله) مثلا بجای (براوو) استعمال میشود پس از پوشیدن خلعت از حضور شاه بیرون امده خواستم راه منزل خود را بگیرم و بروم دیدم ابدار باشی شاه امده مرا به ابدار خانه برد و به پذیرائی پرداخت شام خیلی مفصل و مشروبات از همه قسم در انجا صرف شد . سپس مرا باطاق دیگر برده اظهار داشتند که امر مبارك اعلیحضرت است که شما امشب در اینجا بمانید مبادا درددل عود نماید وچون صبح فردا باید اعلیحضرت برای سلام بر تخت مرمر بنشینند امشب سعی کنید که بطوری قلع ماده شود که فردا مرض عود ننماید

تخت خواب در ایران معمول نیست مگر برای شاه و وزراء و اتباع خارجه لهذا مرا باطاقی بردند که دارای تخت خواب خوبی بود خیلی مجلل بود بطوریکه از وقت حرکت از امریکا تا ان شب برای استراحت من یك همچو اطاق و تخت خواب فراهم نشده بود . خلاصه خوابیدم و نزدیك صبح باز اندکی درد دل عارض شاه گردید .

منهم به بعضی مخدرات سهل سادهٔ بسیط معالجه کردم وکاملا مقرب اعلیحضرت گشتم — انچه که تخم امیدش را در دل میکاشتم روز ثانیهٔ دیگر که صبح عید بود بعنوان عیدی دریافتم یعنی فرمان همایونی صادر شد که هزار تومان از صندوقدار شاهی دریافت شود . فقط کدورتی که حاصل شد ده یکی بود که صندوقدار اعلیحضرت از پول من کم گذاشت

در ابتدا مرا چنان تصور افتاد که این صد تومان مشریه ای که

از هزار تومان حواله شاه ام میکنند منبعث از طمع اوست وازقانون تخطی کرده است و میخواستم بشاه عارض شوم ولی امین السلطان بمن فهمانید که قانون همین است . هر پولی که شاه حواله کندولو انکه برای قرض رسمی خودش باشد مثلا پول پارچه ای باشد که بزاز بدرباریان فروخته یا قیمت اجناس ماکوله که ناظر خریداری کرده و یا هر چیز دیگر باشد ناگزیر از اینست که ده یك ان کسر شود و چون این رویه جزو قوانین سلطنتی است حکام نیز این رویه را پیش گرفته هر حاکم بی عرضه هم یك صندوقدار برای خودمی تراشد محض اینکه ده یك از حوالجاتش در صندوق بماند مجملا بعد از استحضار از این قانون ناچار از صد تومان صرف نظر کرده نهصد تومان دیگر را دریافت داشتم

اما بهتر از شال ترمه و نهصد تومان نقد تماشائی بود که در روز عید نوروز در موقع سلام برای من حاصل شد و این یك تصادف خیلی خوبی بود که توانستم از جزئیات قوانین سلطنتی و رسمیت لباس و نشان و وضع شاه و وزراء و موزیك و سایر شئون دولتی اگاه شوم

همان طوری که قبلا اشاره شد شاه با لباس و نشانهای رسمی وشوکت و جلال زائد الوصف که ممکن نیست در ممالك جمهوری کسی نظیر ان را ببیند و بالاخره با هیاهو و تبختر زیاد ازحرمسرا بیرون امده بر تخت مرمر قرار گرفت و سلام شروع شد

تخت مزبور خیلی بزرك و مجلل است محل ان نیز وسیع است یعنی یك تالاری است که در خور دو هزار نفر جمعیت است و ان تالار بانواع زینتها اراسته است وشاید نظیر ان تالار درممالك کوچك هیچ نباشد و در ممالك بزرك هم کم باشد اما تاج کیان که در همه

دنیا مشهور است یك تاج خیلی بزرگی است که از بزرگی و سنگینی دائما نمیشود انرا بر سر گذاشت یعنی خستگی اور است و حمل ان خالی از زحمت نیست

بقدری دانه های قیمتی و جواهرات رنگارنك و الماس های بزرك بر ان نصب شده که وزن انرا خیلی سنگین کرده است وشاید این تاج بمرور ایام باین درجه رسیده است یعنی در هر دوره ای چیزی بر ان اضافه و پیرایه ای بر ان بسته شده تا حال که باین حد بالغ گشته . مشهور است که هفت کرور یعنی سه ملیون ونیم تومان که تقریبا سه ملیون دولار است قیمت تاج کیان است و عجب نیست که چنین باشد بلکه قدری هم زیاد تر

خلاصه چون این تاج بطوری که گفته شد سنگین وبزرك است این است که فقط موقع استعمال ان اعیاد ملیه و مواقع رسمیه است باین قسم که تاج را در محل بلندی بالای تخت مرمر قرار داده اند و در زیر ان تاج یعنی روی تخت مرمر یك صندلی مرصع موجود است که ان هم خیلی قیمتی است و شاید چندان کمتر از تاج نباشد

این صندلی را طوری قرار داده اند که چون شاه بران قرار میگیرد سرش واقع میشود در وسط تاج کیان وبالاخره از دور که مردم نظر میکنند کاملا تاج را روی سر شاه می بینند

این تخت و تاج و صندلی شاید سالی پنج یا شش مرتبه استعمال میشود ، در موقعیکه شاه بران تخت قرار میگیرد انسان باطراف نظر انداخته می بیند ارکان دولت و رجال مملکت بطبقات مختلفه تقسیم شده هر طبقه ای لباس و کلاه مخصوصی دارند و جای هر طبقه مخصوص بخودشان است مثلا وزراء کلاههای خیلی بلند دارند که

بالای ان منحرف است و جبه های ترمه‌ای در بر دارند که استینهای ان دو سه برابر حد لزوم و معمول است و زیادیهای انرا چین چین روی هم قرار داده بزحمت سر پنجه خودرا از استین بیرون کشیده اند ، فرم کلاههای وزراء عهد فتحعلی شاه و محمد شاه از این وزراء هم عجیب تر بوده است . این وزراء قدری از بلندی کلاه کاسته اند مثلا حاجی میرزا اقاسی وقتیکه تصویر قلمی اورا دیدم خیلی تعجب کردم و مقایسه با فورم لباس این وزراء کرده دیدم خیلی فرق کرده است اما باز هم عجب است

شاطر های شاهی هم که پیاده جلو شاه میدوند فرمشان شگفت اور است خصوصا یکدسته از انها که کلاه کاغذی کتانی پهن بر سر دارند تیزی کلاه ایشان از جلو و عقب بیك طرز مخصوصی است که تفهم ان بگفتن و نوشتن غیر ممکن است و اگر دستگاه عکاسی من از امریکا برسد عکس انهارا برداشته برای تماشای هموطنان خود بارمغان خواهم اورد

در میان همه میرغضبان و جلادان شاهی در موقعی که لباس رسمی پوشیده همگی جامهٔ سرخ خونین رنك در بر می کنند خیلی مهیب و وحشتناکند خلاصه تمام جزئیات دربار و درباریان ناصرالدین شاه را تماشا کردم و اگر موفق شدم باز در موقع خود پاره‌ای از خصائص این دربار و روحیات این مردم را خواهم نگاشت

بعد از بر گذار شدن سلام نوبت به علماء رسید . شاید هزار نفر یاقدری کمتر از علماء یکمرتبه برشاه وارد شدند و پیشگاه حضور برشد چهل و پنج نفر از ان ها اجازهٔ جلوس یافته باقی جلو تالار صف زده ایستادند . یکی از انها که گویا از سلك علماء نبود ولی در لباس انها بود شعری برای شاه خواند . اما شاه خوشش نیامد

معلوم شد که اساسا خوب نساخته بوده است یا مطابق نظریه و میل شاه نبوده در هر حال روی در هم کشید و چیزی هم باو نداد .
این علماء همه عمامه بزرك برسر داشتند رنك عمامه هاشان بعضی سفید بود و بعضی سیاه و کویا این اختلاف رنك بسبب اختلافیست که در نژاد انها است

انان که زادهٔ کیانند یعنی نژادشان ایرانی صرف است عمامه سفید و یا شکری رنك میکذارند و انان که از نژاد اعرابند عمامه سیاه می بندند و احترام ایشان در نزد ایرانیان بیش از انها است که عمامه سفید بسته اند و از نژاد خالص ایرانیند . این احترام فقط از نقطهٔ نظر مذهبی است چه که صاحبان عمامه سیاه نه منسوب بعموم اعرابند بلکه نسبتشان به پیغمبر اسلام است که از اشراف و اکابر مکه بوده و نسب او باشرفترین اعراب حجاز منتهی میشود میکویند که ناصرالدین شاه صاحبان عمامهٔ سیاه را که کاهی هم سبزی عمامه‌شان بسبزی تبدیل میشود و انها را سادات و هاشمی و علوی می کویند خیلی احترام میکند و از انها طلب تبرك مینماید. اما من بتجربه‌دانسته ام که این رفتار شاه صمیمی نیست و اکر کاه کاهی تظاهری کرده است محض عوام فریبی بوده . چه که چندین مرتبه اتفاق افتاد که از همان سادات عمامه سیاه را چوب زد بلکه چند نفر از سادات خیلی محترم را کشت در حالتیکه تقصیرشان را ندانستم و خلاصه اینکه من ندیدم که در مورد غضب سادات و غیر سادات را فرقی بکذارد و امتیازی بدهد

مثلا سید جمال الدین افغانی را که کفتم در باد کوبه ملاقات کردم ناصرالدین شاه خیلی اورا دشمن دارد و همیشه براو غضبناك است .

این برای است که سید جمال الدین از سایرین عالمتر و دانا تر است و ازادی خواه است : او کسی است که بخوبی بر مفاسد دربار ایران و عثمانی اگاه شده برای دو مطلب می کوشد : یکی اتحاد اسلام و مسلمین و دیگر ازادی انها از قید اسارت و استبداد

اینست که نه علم و نه سیادت او هیچ کدام تاثیری در وجود شاه ندارد بلکه من یقین دارم که هر وقت دسترس پیدا کند بقتل و اعدام سید جمال الدین اقدام خواهد کرد . مثل اینکه پدرش محمد شاه هم قائم مقام وزیر خود را بیجهت کشت درحالتی که ازسادات محترم بوده است

اینها که ذکر شد همه دلیل است بر اینکه ناصرالدین شاه با وجود کمال استبدادی که دارد در حفظ سلطنت خود ماهر است و باید او را یك پادشاه سیاسی شناخت منتها اینست که سیاست او سیاست شخصی واستبدادی است یعنی برای خودش خوب است وبالعکس برای مملکت وملت فوق العاده مضر است

یکی از بزرگان انگلستان که فکرش مثل فکر شاه ایران است می گوید من اگر بدانم که این اسب در زیر ران من می فهمد که من چگونه سنگینی خود را براو حمل کرده ام پیش از انکه بخواهد سر از اطاعت من به پیچد وخود را ازاد کند من با تیر اورا خواهم زد که مبادا فهم او سرایت باسبهای دیگر کند وانها همه سرازاطاعت بپیچند بطوری که من از فیض سواری باز مانم

شاه ایران عینا اینطور است بمحض اینکه بفهمد که کسی می فهمد و بمجرد اینکه بشناسد ادمی‌را که حقائق را شناخته است فورا باعدام او اقدام می‌نماید برای انکه سرایت بدیگران نکند و مردم بحقوق خود نبرند و ازادی خویش‌راارزو ننمایند

بلکه همه مستبدین از قدیم و جدید چنین بوده و هستند .
همه کسانی که می‌خواهند مقام خود را حفظ کنند حتی رؤسای روحانی بمجرد اینکه بمردمان با فهم برخورد کردند . و اشخاصی را یافتند که بیدار و هشیارند و حقه‌بازی را از حقیقت خواهی تشخیص میدهند فورا سعی می‌نمایند که ان اشخاص در جامعه نباشند و بقتل یا تبعید انها اقدام می‌کنند و اکر قتل و تبعید صورت نیست اقلا کاری میکنند که سخنان ان‌ها عدیم‌التأثیر و خنثی بماند و در انظار عوام بمغرض و خصم و نافهم و بی اطلاع متهم کردند . اینست یك حقیقت انکار ناپذیر شاید بعد از چند هزار سال هنوز حالات سقراط حکیم و علت قتل اورا مردم دنیا فراموش نکرده باشند و بمحض اینکه از یك ادم با اطلاع بپرسی که سقراط را چرا کشتند ؟ فوری بکوید برای اینکه حکیم و دانا بود و نمی توانست حکمت و دانش خودرا مستور دارد و با ارباب ظلم و استبداد سازش کند و همیشه می‌کفت انچه را که مردم محافظه‌کار از کفتن اندیشه و یا خودداری دارند

جابران انزمان که انها را جباران سی‌کانه کفتندی چند مرتبه اورا منع کردند که خطابه نخواند و از تقریر و تحریر حقائق خود‌داری نماید و الا کشته خواهد شد . اما او ممنوع نکشته باز هم ببیان حقیقت می‌پرداخت این بود که بالاخره او را کرفته محبوس ساختند و عاقبت مسمومش کردند

کویند که چون پیاله سم‌را بدستش دادند لاجرعه بسر کشید . یکی کفت ممکن بود در شرب ان تعلل کنی تا راه نجاتی باز شود . کفت در اجرای حکم قانونی تعلل جایز نیست . کفتند اکر اجرای حکم و قانون ملك‌را لازم می دانی چرا برخلاف ان تکلم کردی تا خود را باین مهلکه افکندی کفت مخالفت من برای ان بود که شاید این

قوانین تعدیل شود و ظلم از میان برود ولی در اینکه باید قانون را مراعات کرد مخالفتی نداشته و ندارم . مادام که قانونی در مملکتی هست ولو انکه ظلم صرف باشد باید انرا اطاعت کرد و درعین حال باصلاح ان کوشید نه این که طغیان و تمرد از ان نمود

باری این رشته طولانی است و اینك بان خاتمه داده بشرح حال خود می پردازیم

پرداخت قرض و اعادهٔ دوستی

باز جستن شرف و ابرو .

ارباب خبرت و تجربه گفته اند که بهترین پول ها ان پولی است که در راه پرداخت قرض انسان سپری شود . بعضی دیگر بر انند که سعادتمند ترین مالها ان مالی است که در راه معاشقه صرف گردد یعنی انسان با دوست صمیمی خود انرا صرف نماید اهل تمدن و تدین گفته اند که شریفترین ثروت ها ان ثروتی است که در راه شرف و ابروی انسان خرج شود

من می گویم که این هرسه قول و هرسه نظر بجای خود صحیح است . چه که قرض یك ننگی است که تا انسان انرا اداء نکند لوث ان ننگ را از دامن خود باز نشسته است و هروقت چشمش بطلبکار میافتد یا بنظر میاورد که فلان شخص ازمن طلب دارد خودرا خجل وشرمسار بلکه ننگین و بی وجدان میبیند

از طرفی هم اگر انسان قدرت داشته باشد خوب است که پول را هر چند بازحمت بدست اورده باشد براحت خرج دوست یادوستان صمیمی خود نماید . زیرا صرف کردن پول در راه دوست متضمن لذتهائی است که هیچوقت طعم ان از ذائقهٔ انسان جدا نمیشود

این لذت نه تنها لذتی است که منظور نظر عاشق و معشوق

است بلکه لذت فتوت و جوانمردی و لذت بذل و کرم فوق اللذائذ است . لازم نیست مال در راه دوستی مخصوص صرف شود که ان را معاشقه میگویند و یکرشته از لذائذ حیوانی یا لذائذ محبت که منبعث از عاطفه انسانی است از ان تحصیل میشود . بلکه صرف مال در راه دوستان عادی نیز که بعنوان مصاحبت و مرافقت با هم دوستی دارند و با هم به گردش میروند همان لذت بلکه لطیف تر و با دوام تر ان را بانسان بذل مینماید

اما مالی که در راه شرف و ابروی انسان باید صرف شود عیناً همان مالی است که صرف دوست شده است و همان مالی است که بادای دیون داده شده باشد

زیرا ادای قرض است که شرف و ابروی انسان را حفظ مینماید و صرف مال در راه دوستان صمیمی و در سبیل معاشقه است که حافظ شرافت و ابروی شخص است در نظر ان دوست یا معشوق

از این مقدمات که ذکر شد نتیجه ای در نظر است . و ان اینست من بمحض یافتن پولی که اشاره شد بی انکه دل به ان ببندم همه را در راه اعاده دوستی ، پرداخت قرض ، باز جستن شرف و ابرو صرف کردم

یعنی اولین دخلهای خودم را که از شاه و امین السلطان و بعضی دیگر از اشراف بعنوان حق الطبابه دریافت کرده بودم برای معشوقه ام مادموازل راشل وخواهرش فرستادم

زیرا هم مقروض بودم . هم محبت سرشار انها اقتضا میکرد که پولی جهتشان تقدیم کنم هم مایل بودم که شرف و ابروی من برقرار بماند .

سه هزار منات پول انها را که در بادکوبه بنزد داده بودم

باضافه ششصد منات موجودی خودم همه را یکمرتبه حواله بانک گرفته ارسال وینه نمودم

از روزی که مکتوب ان دو دوست عزیزم را در سفارتخانه طهران گرفتم تا موقعی که حواله سه‌هزار وششصد منات را برای ایشان فرستادم قریب ششماه طول کشید و در این مدت ششماه بر خلاف مقتضیات عشق و محبت جز یك نامه ای که در جواب نامه انها با پست فرستادم دیگر مکتوبی بایشان ننوشتم در حالتیکه سه مرتبهٔ دیگر کاغذ دوستانه ایشان رسید و من درجواب مسامحه کردم

فقط تسامح من بجهت نبودن وجه نقدی بود که خود را به ادای ان موظف میدانستم و بدون ان نگاشتن مکتوب خشك وخالی برای من یك ننگی بود که تحمل انرا نمی پسندیدم

اما چقدر سر افراز شدم روزی که ان پول را فرستادم با انهمه نجابت و صفا وصمیمیت که ماده‌وازلها با من داشتند باز حس کردم که ادای ان قرض مرا در نظرشان شریف تر کرد بلکه روابط ایشانرا قوی تر نمود و این احساس را از مقایسهٔ مکاتیب لاحقهٔ ایشان با مکاتیب سابقه شان حاصل کردم

اینست که گفتم . ادای قرض . و صرف پول در راه دوست همان حالت را دارد که اهل تمدن و تدین منتظرند یعنی چنان است که ان مال صرف شرف و ابروی انسان شده باشد

پس میتوانم بگویم شریفترین پول ها بود پول شاه و وزراء ایران و باید بپاس احسان ایشان بگویم خدا انها را زنده بدارد ولی با تغییر این حالت استبدادی که دارند

من همیشه از خدامیخواهم که‌زمامداران ایران عالمتر ومتمدن تر بشوند زیرا خیر وصلاح خود وملتشان در این است که مثل همه

ممالك ترك استبداد نمایند وملت خویش را ازاد کنند

من ایران و ایرانیان را خیلی دوست دارم و اگر چه بعضی از عادات ایشان را نمی پسندم ولی حالات خیلی خوب و استعداد و لیاقت برای هر گونه ترقی در انها دیده ام وکلیتا خوبیهای ایشانرا بیش از بدیهاشان میدانم

من یقین دارم که اگر ازادی فکر وقلم در ایران پیدا شود و اگر این استبداد حاضر از ان سرزمین رخت بربندد ایرانیان زود تر از همه ممالك ترقی خواهند کرد

ایام عزا و ماتم مذهبی

همانطور که گفتم سیزده روز ایام عید نوروز موسم فرح و سرور و جشن و سور ایرانیان است و رسمیت ان بیش از تمام اعیاد است یعنی یك عید با شکوهی است که فی الحقیقه نمایندهٔ شکوه سلطنتی و اداب ملی است وهزاران سال است که در ایران استقرار دارد بهمان قسم یك سیزده روز هم ایام عزا و ماتم است که بیش ازسایر ایام رسمیت دارد و ان از اول محرم است که نخستین ماه عربی وابتدای سنه قمری است تا روز سیزدهم ازان ماه

تظاهرات ایرانیان در ان ایام و مراعات رسوم عزا و ماتم در ان اوقات طوری محکم و متین است و بقسمی جدیت وصمیمیت را حائز است که هزار درجه از اعیاد و یا ماتم ملیه محکم تر و مهم تر است

وجه رسمیت ان ایام یك حادثهٔ خیلی مهم ناگواری است که در عراق عرب در نقطه‌ای که ان را کربلا یا نینوا و یا ظهر الکوفه گویند از برای یکی از پیشوایان بزرك اسلام درهزارسال وکثری پیش ازاین واقع شده

نام مقدس ان پیشوای بزرگوار اسلامی حسن(ع) و لقب عالیش سید الشهدا است و او فرزند بلا عقب علی بن ابیطالب است که شیعیان اورا نخستین خلیفه پیغمبر می دانند واهل تسنن وی را چهارمین خلیفه می شناسند

ازطرف مادر هم بزرگترین شرافت را دارا ست چه که مادرش یگانه دختر پیغمبر است و در واقع بلندی مقام و رتبه او در ملت اسلام نزد هر دو فرقه از شیعه و سنی محرز است بلکه نزد تمام فرق اسلامی

ولی مراعات اداب عزا داری او اختصاص یافته است بشیعیان که اکثران ها درایران ساکنند و بعضی هم درهند وترکستان وقفقاز و پاره ای بلاد دیگر وکیلا درادا ب عزا داری منفقند

شرح ان حادثه که در کربلا واقع شده مفصل است و مارا مجال ذکر ان نیست . مجملا ان حادثه ایست که هر کس در هر کجا شرح ان را شنیده است شهادت بر بزرگواری سید الشهداء داده و نیز گواهی برظلم وستم بلکه سوء سیاست یزید ویزیدیان داده

چه که کشته شدن یك نفر سبط مقدس پیغمبر بدست یك عده مردمی که مدعی محبت و تبعیت ان پیغمبر اند و بالاخص بحکم یك سلطانی که می خواهد بار سلطنت و حکمرانی خود را برگردن همان امت حمل کند وخود را مجری قوانین اسلامی بشمارد خود حاکی است از سوء سیاست ان سلطان و حس فداکاری ان مقتول

بلی باز هم میگویم که یزید خیلی احمق و بد سیاست بوده و حسین بسیار دانا و با کیاست بوده است . من هر وقت واقعهٔ کربلا را شنیدم تا همان اندازه و قسمتی که برایم حکایت کردند متاثر شدم . خصوصاً در این قسمت که حضرتش درموقع سختی بیزیدیان

فرموده است : مرا رها کنید تا ببلاد روم وفرنك بروم و از قلمرو یزید خارج شوم : این کلمه در من تاثیر غریبی کرد و دانستم که گفتن این کلمه نیز شاهد است برکمال دانش و عظمت سید الشهداء چه کسیکه فرزند رسول و احق واولی است بریاست امت جدش چنین کلمه ای را نمیگوید مگر برای اینکه تاریخ خود را مشعشع و تاریخ خصم خویش را تمکین سازد یعنی نهایت مظلومیت خود و ظالمیت و عناد خصم را اثبات فرماید و بخط جلی درصفحات تاریخ منقوش ومرتسم کرده .

دانایان عالم گفته اند که مظلومیت اگر با شجاعت و کیاست توام باشد مقام صاحبش را متنازل نمی سازد بلکه بر بلندی مقام او می افزاید

بلی مظلوم اگر از بی عرضگی مظلوم واقع شود وحس مدافعه و یا مطالبهٔ حق خود را باز جوید و بالاخره حقوقش مغصوب و پامال و خودش مقتول و منهوب و دستخوش امال ظالمان شود این چنین مظلومی پایه اش بلند و مقامش ارجمند است حکیمی گفته است وجهه مظلوم بشاش است جبههٔ مظلوم نورانی است ملاقات چنین مظلومی قلب را رقیق میسازد عاطفهٔ محبت انسان را نسبت بخود متهیج می نماید

بالعکس جبههٔ ظالم تاریك است وجهه اش اندوه اور است ملاقات ظالم قلب را قسی می کند شخص را از عاطفه و رأفت دور می سازد

بالجمله با تمام ادله عقلیه ونقلیه ثابت است که محسنات مظلومیت در حسین امام شیعیان جمع بوده است و فدا کاری او یك فدا کاری غیورانهٔ عالمانه پر معنی بوده است که سلطنت موقت یزید ویزیدیان

را بر باد داده و پایه سربر سلطنت روحانی خود را بالا نهاده هزار سال است خود و اولاد خویش را مسجود یك عده از مردم کرده است که شاید عده شان پنجاه میلیون می رسد در حالتی که همگی این پنجاه ملیون جداً فداکار نام و نشان و فرزند و قبر و اثار ان حضرتند

تا کسی درممالك شیعه توقف نکند و باحال کنجکاوی و معاشرت تامه زیست ننماید نمیفهمد که درجه دوستی شیعیان با سید الشهداء و بستگانش بچه حد است وفداکاریشان تا چه درجه است

من بعد از توقف در ایران و ملاقات چند عاشورا ومخصوص دراوقاتیکه برای تسهیل امور خود در لباس خود ایرانیان بودم یقین کردم که هیچ دستی نمیتواند این اوضاع عزا داری را تغییر دهد

من یقین دارم که پایه این اساس در بین شیعیان از واجبات مذهبشان که نماز وروزه وغیره است محکمتر است قسمی که ممکن است در هر یك از شعائر اسلامی یك وقتی رخنه و تزلزلی پیدا شود اما دراین شعار ابداً و یا اقلا تا دوسه هزار سال دیگر رخنه و تزازلی پدید نمی شود بلکه روز بروز در ازدیاد است . اکنون که بر مقدمات این قضیه اگاهی حاصل شد و دانسته شد که اساساً قضیه کربلا خیلی مهم بوده و تاثیرات مهمه ای را حائز بوده است که بر سر هم باید گفت حسین بزرگترین شخص سیاسی بوده است که پس از نومیدی از دریافت حق خود باین قسم سیادت خود را برگردن های مردم حمل فرموده و دشمن خویش را معدوم کرده است

اکنون در طریقه عزا داری شیعیان صحبت می کنیم ونظرات خودرا هم ازادانه در خوبی وبدی هرقسمتی از این اداب بیان می نمائیم

آداب عزا داری

صبح است در خانهٔ خود نشسته ای می شنوی که بر خلاف هر روز از گوشه و کنار صدا های ناله و گریه و از هر خانه و کوچه یك گریه و ناله های اتحادی از جمعیتهای صد صد و بیشتر و کمتر بگوش می خورد . این چه روزی است ؟ روزاول محرم و ابتدای عزا داری ایرانیان

از منزل بیرون میائی می بینی یکدفعه حالت شهر منقلب شده هر کس را نظر میکنی می بینی لباس سیاه پوشیده هر اوی و گذر و میدان و خانه‌هم و کاروانسرا و تکیه را که می بینی مشاهده‌میکنی که بر ان پارچه های سیاه بسته اند بزینتهای مخصوصی که علامت‌ماتم شخص بزرگی است مزین کرده اند

مردم را می بینی یك حالت حزن و اندوهی دارند و دسته دسته برای شنیدن وقایع کربلا بمجالس عزا میروند

از طرفی دسته های از مردم بطرق مختلفه بعضی با بیرق و علمها بعضی سینه زنان بعضی زنجیر زنان عبور مینمایند نوکر های گریه اوری دارند که با سینه زدن و زنجیر زدن انها بطرز موسیقی موافقت میکنند

این حالات و دسته ها و مجالس و عبور و مرور مردم بحالت جمعیت و مرثیه خوانی روز بروز درتزاید است تا روز دهم که‌روز حدوث ان حادثه عظمی است

در انروز تمام مردم دست از کار کشیده از صبح تاظهر واز بعد از ظهر تا اخر شب دائما در عزا و ماتم اند بیك قسمی که ابدا نمیتوان برای کسی که ندیده تفهیم کرد

در ان روز برشکوه عزا داری می افزاید ولی ان عزاداری

با یك قسم از کار هائی مخلوط است که در نظر ما امریکائیها خیلی غرابت دارد و ان زخم زدن با قمه و قداره و شمشیر است بر سر های خودشان .

این حالت مخصوصی است بیك دسته از مردمی که کفن می پوشند و بدست خود سر و فرق خود را مجروح می سازند و با همان نشید های محزنه به هیئت اجتماع در کوچه و بازار میگردند و همهٔ مردم را بگریه می اورند بلکه بسیاری از قلوب را بوحشت می اندازند .

من مکرر بچشم خود دیدم ادم هائی در میان ان جمع که جدا بقصد هلاکت خود قمه را بر فرق می زدند و دیگران چوب جلو ان نگاه می داشتند و گاهی از چوب عبور کرده کار خود را میکردند چنانکه سالی نگذشته که یکی دو سه نفر هلاك نشوند

بنظر من اساسا این ترتیب و تظاهر قابل تنقید است که اهل یك مملکت در یوم یا ایام مخصوص اینطور بالاتفاق به اداب واحده و حالات واحده اجتماع و تظاهر بعقیدهٔ خود نمایند بلکه اگر زمامداران امور بخواهند نتایج سیاسی از این اجتماعات وتظاهرات بگیرند و نمایشات قابل توجهی در مقابل خصم بدهند میتوانند چنانکه اکثری را عقیدت اینست که این ترتیب را سلاطین صفویه دایر کرده اند و یکانه وسیله ای شده است برای استقلال ایران ونجات از حکومت اعراب و یا ملوك الطوایفی

اما انچه بنظر من رسیده است بهترین اقسام عزا داری و یا اظهارات ایرانیان در این حالت شگفت اور مذهبی همانا ان مجالسی است که بنام روضه‌خوانی مشهور است زیرادر انجا هم نتیجه‌اخلاقی گرفته میشود هم واعظین می توانند گوشهای مردم را باصول تمدن

اشنا سازند هم عقائد مذهبی را بر وجهی متین محکم میسازد هم از تقلید قادین مبراست .

اما بد ترین اقسام ان که ایرانیان را متهم کرده است دوکار است یکی شبیه سازی که ما انرا (تراژدی) میگوئیم و دیگر قضیه قمه زدن و خود را مجروح کردن که فی الحقیقه مضر است . من که جراح دیلمه هستم و صد ها از زخمداران در ان ایام را مجانی و غیر مجانی معالجه کرده ام حتم نموده ام که امراض بسیاری که مبدء ان کم خونی باشد از قبیل اسمی و تبهای مزمن و صرع و جنون و امراض قلبی و صدری وبسیاری از اینگونه امراض است در ایران که اگر تمام انها بر اثر تیغ زنی پیدا نشده باشد دوثلث انها از این بابت است خواه انها که خود مرتکب میشوند و خواه انها که مشاهده مینمایند حتی عقیدهٔ من در زنان حامله ان مناظر وحشتناك تأثیراتی دارد که اغلب اطفال انها را کم خون وضعیف القلب وضعیف الاراده ببار میاورد

من گاهی فکر میکردم که در اب و هوای باین خوبی ایران چرا اکثر مردم از قشنگی و خوش اب و رنگی و تناسب اعضا بی بهره اند و رنگ های پریده و چهره های درهم و سوء اخلاق و امراض عصبانی و کم صبری و کم حوصله گی زیاد است و با انهمه هوش فطری که در ایرانیان است چرا فاقد اراده وجدیت و تصمیم شده اند .

چون بمعالجه این مجروحین رفتم کم کم یقین کردم که قسمت عمدهٔ این امراض وحالات بر اثر ان عادت عبادت است

من در این باب درایام اقامت خودم در ایران و بالاخص در ایامیکه در لباس اسلام و باهمه کس معاشر بودم مکرر باعلمای درجهٔ

دوم صحبت کردم آنها قسم خوردند که ما راضی باین اعمال نیستیم بلکه دین ما هم اجازه نداده است و اینها برخلاف شریعت واقع می شود ولی چکنیم که عوام نمی پذیرند و نظر بهیجان مذهبی که در اعصابشان پیدا میشود این عمل را مرتکب میشوند

من میدانم که آن علماء و رؤسا راست گفته اند و ایرانیان باختیار خود این کار تیغ زدن و قمه را ترک نخواهند کرد و چنانکه من شنیده ام دولت هم جرئت جلوگیری اینکار ندارد هم از باب میل واراده مردم اما من ببانک بلند میگویم که این کار باید از ایران ترک شود و الا ایرانیان ترقی نخواهند کرد

من وقتی که دسته تجار و علماء را دیدم که چگونه با گریبان دریده و لباس سیاه بحالت آرامی و نجابت می روند و نوحه میخوانند و بر سینه میزنند و راستی گریه میکنند اقدر گریه کردم و حالتشان در من اثر کرد که گویا یکی از اقارب خودم یا یک کسی که من باو خیلی علاقه مند هستم وفات کرده و یا مقتول شده

و همچنین یکدسته از دولتیان محترم را دیدم که فقط سر و پای خود را برهنه کرده پارچهٔ سیاه بر بازو بسته بنظام و انتظامی تمام می روند و میخوانند و بر سینه یا سر میزنند (آنهم آهسته و بقدر لزوم) از حالت آن ها هم متأثر و گریان شدم خصوصا یکدسته‌ای که موزیک عزا همراه داشتند و بالجمله از حالت اکثر دسته ها متاثر می شدم

اما برعکس وقتی که بدستهٔ تیغ زن رسیدم ابدا رقت نکردم بلکه غیر از وحشت و نظر عبرت چیزی برایم حاصل نشد و قلباً غضبناک بودم که چرا باخود چنین می کنند و برای چه این عملیات خارج از قانون عقل و شرع را مرتکب میشوند ؟ در دسته های

سابق الذکر ارادت و محبت و صمیمیت میدیدم ولی در این دسته تصنع و ساختگی دیدم بوئی از حقیقت بمشامم نخورد

اینست حقائقی را که در این موضوع دیده و شناخته ام واگر چه از ذکر جزئیات ان صرف نظر کردم ولی گمان دارم که چیزی از کلیات را ترك نکرده باشم جز این که باید بگویم که جمع حالات و عادات مذکوره در همهٔ شهر و دهات ایران جریان دارد و دران ایام همه ایران یك عزاخانه کامل است

من گمان دارم هر وقت مدارس در ایران زیاد شود ومعارف توسعه یابد این مراسم و عادات مذهبی بکصورت خوشی را بخود خواهد گرفت . زیرا اطفالی که از مدارس و دار الفنون ها بیرون ایند هرگز پیرامون تیغزدن و زنجیر زدن نخواهند گشت بلکه فقط رسمیت امور مذهبی را بصورتی نجیبانه مثل همان حالت دسته هائی که گفتم از علماء و تجار و نظامیان دولتی دیده شده بهمان قسم مجری خواهند داشت

اما حالا بسبب بی علمی حتی اطفال کوچك هم با نداشتن خون بقدر لزوم بدن باز برحسب تقلید از پدرهاشان و یا ندروات مادر های بی علم شان بزدن تیغ و ریختن خون خود اقدام مینمایند بلکه درسایر اوقات سال هم این اطفال بنوحه خوانی و سینه زنی در کوچه و بازار مشغول اند

یکقدری هم علت اینکارها بیکاری اطفال است زیرا مدارس بقدر لزوم تاسیس نشده اینست که ان اطفال حکم حجام ساباط را دارند

شاید کسی بگوید حجام ساباط یعنی چه ؟

این یك مثلی است در میان اعراب . در اوقاتی که درعربستان بودم و اگر موقع باشد شرح انها را بیان خواهم کرد ازیك پیره عربی شنیدم که میگفت یا اخی (انت حجام الساباط) من معنی ان را

بتوسط مترجم خوب برسیم گفت سابقاً در ساباط مداین معمول بود
که چون سپاهیان بجنگ می رفتند یا انکه بمأموریت برمسافرت میرفتند
برای جلوگیری از طاعون و حصبه حجامت می کردند در میان حجامها
یك نفر بود که خیلی مشهور شده بود و بازارش رواجی یافته بود و
همکاران براو حسد می بردند . اتفاقاً یکسالی سپاهیان هیچ مسافرت
نکردند و ان حجام بیکار مانده چون هنر دیگر نمی داشت گرسنه
ماند و مورد ملامت همکاران شد لهذا هر روز مادر خود را می
نشانید و شیشه بر اعضاش نهاده هنگام عبور عابرین تیغی بر او
می زد و خون او را در شیشه می کرد تا شاید مردم بهوس افتند و
نزد او برای حجامت حاضر شوند و رقیبان نیز کمتر اورا بر کساد
بازارش طعنه زنند بالجمله ان قدر از مادر خود خون گرفت که
مادرش بمرض بیخونی مبتلا شده فالج گشت و ازجهان درگذشت

از ان پس حجام ساباط در بین عرب ضرب المثل شد چنانکه
ایرانیان نیز گویند که (اینقدر خون مردم را در شیشه مکن) و گویا
منشاء این دو مثل هردو یکی است

بعوالم خود بر گردیم

باز هم کرشمهٔ عشق — نامهٔ مادموازل را شل

صبحی چون صبح وصال شاهد ان مه‌لقا روشن و درخشان .
افتاب تازه طالع شده و قدرت خودرا چون ریزه های زر بر روی
زمین منتشر کرده صحن باغ و خانهٔ مرا چون ساحت دکان زرگری
زرین ساخته . نسیم خفیفی مانند شوخی های لطیف دلبران تحصیل
کردهٔ عشقباز گاه گاهی می وزد و بوی های خوش ازار را مانند بوی
وصال به مشام میرساند . اشعهٔ افتاب در خلال درختان بر زمین
افتاده هنگام وزیدن شمال مانند مفبچگان شوخ و شنگ بحرکت امده

همین که ابتدای نسیم تند میشود از طرفی برگها سر برهم نهاده یک
نغمه موسیقی دلکش را بلحن زیر — باز گوش میرساند و از
طرفی از حالت امد و شد و حرکت و زمزمه سرائی انها این اشعه
افتاب که بر روی زمین افتاده اند باهتزاز می ایند و یک حالت رقص
و سماع قشنگی را بخود میدهند که مردم اینسان گمان میکنند که یکدسته از
کودکان غیر منظم درحالت جست وخیزاند

ژاک پیاله شیر و کاکائو را بدست گرفته چشمش باین منظرهٔ
فرحناک است و مجلسی را که دست طبیعت برای عیش ترك شدهٔ من
فراهم کرده تماشا میکند و بر نازک کاری وی افرین میگوید اما دلش
یکباره رفته است در وینه در مجلس بال و هر دم حالت رقص مادموازل
لوئیز و زمین خوردن سیمون و مسابقهٔ ژاک در رقص وهمهٔ وقایع
انشب را بنظر در اورده اه از دل میکشد و تکرار انرا ارزو مینماید
و گاهی خود بخود میگوید :

اه ای ژاک دیدی از دوستان صمیمی خود دور ماندی دیدی
که چقدر ایام فراق طول کشید و زمان وصال به تاخیر افتاده

دیدی مدتی گذشت و مکتوب مادموازل نرسید و چشمت بخط
راشل روشن نشد اه ایا من کی بوصال او می رسم ؟ ایا اقلا کتابت
اورا که نصف از دیدار است کی زیارت میکنم ؟

در این کشمکشهای خیالی یکمرتبه صدای دق‌الباب میاید .
دل می طپد بدن میلرزد . هردم ژاک خودش بخودش میگوید ایا
کیست صبح باین زودی بسراغ تو امده . خدا کند خیر باشد الهی
خبر خوشی داشته باشد . از جا برخاستم خودم رفتم درب خانه
دیدم همان است که میخواهم . تعجب مکن عزیزم . بلی بلی همان
است این است ها ببین واصله پست است پست کجا ؟ پست خارجه .

از کدام مملکت ؟ از وین پایتخت اطریش یعنی چه ؟ راست میگوئی
بلی بلی راست است ها اینست

این چیست ؟ این مکتوب مادموازل راشل است هنوز بازنکرده
بودم اما خط سر پاکت رامیشناسم بلی خط معشوقهٔ من است اری
اوست که هروقت نالهای محبت مرا استقبال می کند او است که از
هزار فرسخ راه تاصدایش زدم جواب میدهد اواست که پیوندرگهای
قلب خودرا بارگهای قلب من ثابت کرده بمن میفهماند که طوری
دست قدرت طبیعت این دو قلب را بهم پیوند کرده که هرگزجدائی
و گسیختگی بان راه نمی یابد . پس بگو مبارك باشد

اری مبارك است روز من و چه روز مبارکی است که مهر
از سر پاکت برداشته کاغذ را بیرون میاورم و چند مرتبه می بوسم
و برچشم می کشم و گریه شوق می کنم انگاه شروع بخواندن کرده
کلمات ذیل را که خواهی دید بچه قشنگی است می خوانم

دوست عزیزم دکتر ژاك

اول از شما می پرسم ایا لازم است بگویم محبت شما بافراق
توام شده بامن چه می کنند ؟ من جواب می گویم که نه لازم نیست و
البته شما خودتان میدانید

پس این را می پرسم که در صورتیکه علم بحال من دارید چرا
در حق من جفا می کنید ؟ تنها جفای شما جفای دوری نیست بلکه
نرسیدن کاغذ های شما بیشتر مرا اذیت می کند من نمی توانم بگویم
مرا دوست ندارید نه نه هرگز نمی گویم بلکه خیالش راهم نمیکنم

شما مرا دوست دارید چنان که من شما را پس باید بگویم که
کار شما خیلی زیاد شده و اوقات شما را مشغول کرده است ولی
از شما خواهش می کنم که مرا مانند یك مریض مجروحی تصور

کنید که در حالت نزع است و مجبور میشوید که همه کارهای خود را ترك نموده اول بمعالجه او بپردازید

اری اشراق بگفته ام و امیدوارم چنین کنید

من هیچ فراموش نخواهم کرد اخرین شبی را که در باغ بودیم و همه مرغان اویا معاشقهٔ من و شمارا تبریك می گفتند بلکه من همه تبریك از صدای نسیمهئی که بر برگها می وزید میشنیدم

من هفته ای یکمرتبه بان باغ می روم و همان مکانها و جاهائیکه با هم نشسته وراه رفته وصحبت کرده و بوسه ازهم گرفته ایم همه را گردش میکنم و بیاد اشب حالتی ازحزن و سرور بهم امیخته درخود می یابم

هر دفعه که بباغ می روم از گلهای باغ می پرسم که دوست من درچه حال است انها با اینکه زبان ندارند جواب بدهند از حالت طراوت وتازگی ورنك و بوی خود مرا بشارت خوبی می دهند

گربه مرا که دیده اید دیشب او را صدا زدم (کت) فوری حاضر شد پرسیدم من دوست خود را باین زودیها خواهم دید؟ فی الفور سرش راپائین انداخت یعنی بلی . این هم یك بشارتی بود برای من وگمان می کنم که درآتیهٔ نزدیك مرا نزد خود خواهید دید

(دوست شما راشل)

برای توضیح بعضی نکات از این مکتوب لازم می دانم خاطر خوانندگان را مزاحمت بدهم و استحضاراً بنگارم که (کت) یعنی گربه گاهی خیلی مأنوس می شود و بعضی ازانها خیلی باهوش اتفاق میافتد . ازانجمله گربه مادموازل راشل یك گربه خیلی عجیبی است که من چیزهای غریب از ان دیده ام

این گربه اگر چه کوچك جثه است ولی چاق و براق است

و بقدری مادموازل راشل انرا دوست میدارد که یکدقیقه ان را از خود جدا نمی کند

در ایامی که در وینه بودم تجربه کرده بودم که ان گربه هم نهایت تعلق را براشل دارد هر وقت مادموازل راشل از منزل بیرون میرفت این گربه پشت درب خانه مانند ماتم زدگان می نشست و هیچکس توجه و اعتنائی نداشت

همین که مادموازل وارد خانه میشد ان گربه بجست وخیز ونشاط می امد انقدر خود را بپای راشل میمالید وجلواو رقص می کرد و عقبش میدوید که گاهی اورا خسته میکرد و یا مجبورش میکرد که اورا بگیرد در بغل ببوسد و با او بازی کند

یکی از غرائبی که من ازان گربه دیدم شبی که منزل مادموازلها بودم تا صبح راحت نکرده اطراف رختخواب صاحب عزیزش راشل کشیك کشیده بود و یك مدافعات شجاعانه کرده صبح جلادت خود را براشل نشان میداد

بلی من خودم دیدم که ان گربه عقب راشل می دود و صدا میکند و مثل انسان وی را دعوت بیك چیزی میکند راشل که حالت اورا میدانست همراهش رفت و پس از چند دقیقه ما را صدا کرد . بیائید ببینید (کت) چه کرده . ما همه رفتیم دیدیم دوتا عقرب و یك هزار پا را کشته است و باطراف انها میدود و نزد راشل سان میدهد وخوشحالی می کند وخدمات خویش را نمایش می دهد

در همان وقت بود که راشل همهٔ هنرهای گربه اش را برای ما بیان کرد . از ان جمله گفت بکرات من از او چیزی پرسیده ام و در جواب من اشارهٔ بنفی یا اثبات کرده هرچه را که اشاره کرده است همان عیناً واقع شده من برای امتحان گفتم سؤال کن ازاو که ایا من باین زودی بسفر میروم یا نه ؟ .

دیدم راشل گربه را در بر اشید و بوسید و او را بر زمین نهاده انگشت سبابه را بر اوزد وگفت (گت گت) گوش بده . گربه گوشهای خود را تیز کرد و مثل ادبی که حواس خود را جمع کرده برای یاد گرفتن یك حرفی خود را حاضر می کند همین قسم ساکت و بی حرکت رتمام حواسش متوجه راشل شد

انگاه راشل باو گفت این مهمان عزیز ما باین زودی ها بسفر میرود یا نه ؟ دیدم گربه سرش را پائین کرد و با کمال خوبی اثار اثبات را از حرکت سر خود نشان داد . لوئیز گفت بپرس که سیمون ازحبس خلاص خواهد شد ودراین سنه بوینه بازگشت خواهد گرد یا نه ؟

راشل این را پرسیده جواب نفی ازحرکت سروحالات او مشهود شد بطوری که همه فهمیدیم میگوید نه . وشهادت گربه درحق من و سیمون هر دو راست امد

اما تو ای خواننده محترم تعجب خواهی کرد از این مطالب و باور نمی کنی بلکه حمل بر کوتاهی فکر من می کنی چنانکه من قبلا باور نمیکردم وحمل بر بچه گی راشل میکردم تا وقتی که دیدم وتاثیر ان را فهمیدم

حالا مجبوبه ام راشل در مکتوب خود اشاره کرده است که گربه اش تصدیق کرده است که او مرا بزودی ملاقات خواهد کرد

من از این مضمون خیلی درشگفت شدم و نمیفهمم که مقصود چیست و چه خواهد شد زیرا نه من اراده دارم که باین زودی ها بوینه بروم و نه تصور می کنم که وسیله ای برای مسافرت مادموازل فراهم باشد ولی عنقریب خواهی دانست که تصدیق گربه راشل بی اساس نبوده ونعمت غیرمترقبه ای که ملاقات راشل است مرا روزی خواهد

شد . اما پس از انکه اوهم مثل من دوچار زحمات بسیار شده باشد
و شرح این قضیه را بزودی خواهی یافت

(مکتوب دیگر)

هفت روز بعد از وصول مکتوب فوق باز پست وینه رسید و
مکتوبی از مادموازل اوژنی اورد که متضمن یکخبر های بی انتظاری
بود که اینك خواهی یافت انرا و پیش از هر چیز مسئله سیمون است
که از حبس خلاص شده در حالتی که بیش از هیجده ماه از ایام
حبس او نگذشته است و مضمون مکتوب این است

دوست عزیزم دکتر ژاك . دو هفته است که غم های من تازه
شده هنوز دلم از اندوه مرك مادرم خلاص نشده هنوز از حوادثی
که برشما وارد شده در غم و اندوهم که ناگهان غم دیگر دست بکردنم
شده یك دشمنی که مدتها است در لباس دوست و دوستی میل
بصحبت من دارد و من مایل بملاقات او نیستم وارد شده

این دشمن دوست نما همان سیمون بداخلاق است که اگر
هم ممکن بود که اندکی جلب خاطر مرا بکند و حقیقت اخلاق خود
را بر من مستور دارد بعد از ان عداوتی که باشما کرد دیگر ممکن
نیست محبت مرا جلب نماید هرگز دل من بااو گرم نخواهد شد

بلی سیمون امده است و خیلی شگفت اور است امدن او !

نمی‌دانم چه حیله کرده است که مدت حبس خود را تنزیل
نموده و مرخص شده او بما راست نمی گوید همین قدر می گوید
که مرا بخشیدند و از روز ورودش تاکنون دائما بمنزل ما امد و شد
می‌کند و دم از معاشقه میزند

هر قدر می خواهیم اورا از خود دور کنیم و مأیوس نمائیم
ممکن نمیشود

مادموازل راشل اقدر باو اظهار کراهت کرده و حتی چند مرتبه صریحاً باو گفته است بمنزل ماميا : که او فهميده است درجهٔ محبت راشل را باشما و یقین دانسته است که علاقه باشما تولید کینهٔ وی را کرده است

در هر صورت گمان می‌کنم که اگر این جوان بداخلاق نخواهد اینطور زندگانی را بر من تلخ کند چون معتقد بانتحار و خودکشی نیستم مجبور برفرار خواهم شد

(دوست شما لوئیز)

مکتوب سوم

بعد از یکهفته مکتوبی از کاترین رسید . و این اول دفعه ایست که در ایران مکتوب کاترین را دریافت می کنم و مضمون مکتوب کاترین خیلی مهم است بقسمی که چیزی ازان فهمیده نمی شود و ان اینست

عزیزم دکتر ژاك . بهترین چیزها محبت است . اما بقدری لطیف است که باندك غبار اگین میشود . ائینه خیلی مصفی را دیده اید که اندکی غبار چطور اورا کدر میسازد ؟

در صورتیکه غبار با ائینه چنین کند غبار کینه وصفحه قلب که منبع محبت است ایا باهم مناسبتی خواهد داشت

نه نه شخص کینه جو را هرگز نمیتوان از اهل محبت دانست واگر هم بگوید دروغ است

هردلی مانند دل لطیف شما نیست که نقش محبت را درکمال قشنگی در خود مرتسم و منعکس سازد

خیلی کسان هستند که می خواهند دکتر ژاك شوند ولی نمی توانند البته دستهائی هم که بدست پرعاطفه تو ای ژاك رسیده باشد هیچ وقت نخواهد گذاشت که کسی بدون استحقاق

جای ترك را غصب نماید و ان ارسی های عشق و دوستی بر لیاقتی را که دکتر بران می نشست اشغال کنند اگرچه کار بجائی برسد که همهٔ دوستان خود را فدا کنند یا مجبور بر مهاجرت شوند اینست انچه را که از راه دور بشما اطلاع میدهم و امید وارم که عرایض سر بسته مرا با قلب پر محبت تلقی نمائیدو اگر اداب مکاتبه را منظور نکرده باشم عفو فرمائید

(فدوی شما کاترین)

لازم نیست توضیح دهم که این مکتوبهای متوالی که در مدت سه هفته واصل شد با این مضامین در هم بر همی که از شدت ابهام نمی توان فهمید که مقصود چیست و چه پیش امد هائی شده و میشود در افکار من چه تاثیری بخشید و چقدر مرا غرق خیالات مالیخولیائی ساخت

ایا با این مکاتیب متوالیه من می توانم راحت بنشینم و راحت بخوابم ؟

شبهه ئی نیست که فکرمن راحت نخواهد بود تا وقتیکه بفهمم که مادموازل راشل چطورخیال دارد خود را بمن برساند

خیال من راحت نخواهد بود تا هنگامی که بدانم مادموازل اوئیز چه قسم خود را ازدست سیمون خلاص مینماید و بکجا فرار خواهد کرد من راحت نخواهم شد تا بفهمم که برای کاترین چه پیش امده وچرا ان سخنان مبهم را نوشته

پس مرا بگذارید ای خوانندکان عزیز و بروید بسراغ احوال ان سه نفر که سه گمشدهٔ من بوده اند

بلی انها سه گمشده ای بودند که براهنمائی عشق هر سه را پیدا کردم و اکنون مدتی از انها دور مانده ام . از این ببعد ان

سه گمشده را باید سه نفرفراری از عشق دروغی نام بگذارم بمناسبت
انچه را که در ترجمهٔ حال انها خواهی خواند .

پس باز هم می گویم مرا بگذار در طهران و برو سراغ ان
سه نفر . تاتوانها را بیابی و بر شرح حالشان کاملا اطلاع یابی
من در طهران مشغول طبابت و جراحی خواهم بود و سفری هم
بیزد خواهم رفت برای ملاقات کشیش ملکم و خانمش بعنوان طبیب
خاصه حکومت یزد ولی یکروز میرسد که یکدفعه مرا با هر سه باد موازل
در یك مجلس شرقی ملاقات کنی و تعجب کنی که از عشق صمیمی
چه کارهای خوب ساخته است و از عشق دروغی هم چه کار های
بدی بر می اید و بالاخره نتیجه هر دو را یکروزی خواهی یافت .
و چون شرح این قضیه خیلی دل چسب است دفتر دیگر برای
ان باز می کنیم و جلد دوم از این کتاب را تخصیص می دهیم
بسر گذشت ان سه نفر و این جلد را بنام [سه فراری] موسوم
می کنیم .

راجع ببهائیت

خاتمهٔ سخن در این جلد و مقدمه برای جلد های آتیه

(مرکز بهائیت ایرانست)

البته یاد دارید که در باد کوبه دو شب برای دین فروشی در
خانه بقال مهمان شدم من همیشه خودرا ملامت برای ان کار می
کردم ولی در ایران که مرکز این معامله است دانستم که ملامت
متوجه من نبوده بلکه این ملالت متوجه خریداران است . اری
بهائیان که باطنا یك سیاستی محرك ایشان است و صورتا حب دیانت
ایشانرا بهر چیز ناروائی ملامت می نماید یکمردمان غریبی هستند
که من انهارا گیاه هرزه نام می گذارم . این گیاههای هرزه بیروپای

همه کس می پیچند هر جا هر کس را می بینند تازه وارد شده یا اسم و رسمی پیدا کرده رو باو میروند و با اینکه حرفهاشان بقدری بی منطق و جاهلانه است که حتی خودشان گاهی از حرف خود بر می گردند معهذا بقدری بی خجالتند در گفتن ان حرفهای بی منطق که تا کسی بدشنام و ضرب و شتم انهارا از خود نراند مایوس نشده از او دور نمیشوند. اگر هم مایوس شدند باز از ازراه دیگر ازاواستفاده مینمایند باینکه بدروغ دورا دور اورا بخود نسبت میدهند. اگراین را میدانستم از همان اول ایشانرا از خود دور میکردم ولی متاسفانه بی خبر بودم و وقتی خبر دار شدم که انها مرا بدنام کرده بودند زیرا میامدند در محکمه من در حالتی که من ایشانرا نمیشناختم و تصور می کردم انها هم هم مذهب سایر ایرانیانند ولی بعد بتدریج دانستم که انها بهائیند و امده اند که مرا متهم سازند و بهائی درنظر اهل ایران بقدری فضیح و شنیع است که سیاه پوستان امریکا درنظر سفید پوستان باین درجه فضیح نیستند. من اشتباه بزرگی درابتداء کردم که خیال می‌کردم اینها مردم مظلوم اخلاقی هستند و ایرانیان از شدت بد اخلاقی است که انهارا ازار میکنند. ولی پس از مدتی دانستم که انسان هرچه را تحمل میکند خودش برای خود خواسته است. یعنی بهر کس هرچه می رسد اگرچه قابلیت ندارد ولی غالباً مستحق همان چیز است.

من از بادکوبه فهمیدم که مهمانی کردن بهائیان نه از برای کرم بلکه بطمع زیاد کردن جمعیت است و بعبارت دیگر در برابر یك لقمه نان که داده اند متاع دین و ایمان می خواهند و نه تنها نان بلکه همه‌چیز دیگر هم. یعنی بامید اینکه کسی بهائی شود خیلی قدمها برایش بر می‌دارند اگرچه قدمهای نا روا باشد و خیانتی در

ان خوابیده باشد وچون نا امید شوند حتی جواب سلامش را از روی صمیمیت نمی‌دهند اگرچه ادم نیك‌فطرتی باشد . این صفت‌در بعضی متدینین دیگرهم هست ولی دربهائیان بیش از همه وبا اینکه می گویند ماهمه‌را بیك چشم می‌بینیم‌وبا کسی غرضی نداریم چشم دوبینی ایشان از همه کس باز تر و بالاخره هرچه می‌گویند دروغ است . بهائیان را بیشتر می‌توان بالتی از الات جماد یا اقلا حیوان تشبیه کرد مثلا اگر شما ماشینی را الت اجرای مقصد خود کردید لازم نیست ماشین بفهمد که چه می کند فقط شما باید بفهمید که اورا بچه کار وا می دارید هم چنین اگر کلهٔ گوسفندی را طرفی سوق می دهید البته گوسفندان نمی دانند بکجا و برای چه کار می‌روند بلکه شما که‌شبان ایشانید باید بدانید که چه می کنید

بهائیان بعینه اینطورند که الت بی اراده اند می پرسید فلان مسئله چرا چنین است ؟ می‌گویند اقا چنین فرموده اند :

سؤال می کنید فلان چرا دیروز خوب و امروز بد شد یا بالعکس می‌گویند چون اقا دو شهادت متباین را درحقش داده اند .

می گوئید کدام سیاست خوب است ؟ می گویند هر سیاستی که اقا بفرمایند . مختصر اینکه ابدا از خود اراده ندارند و مطیع ارادهٔ اقا هستند یعنی یکنفر رئیس که در شناسائی او هم علائمی و وجه امتیازی نیست بلکه فقط گفتهٔ اقای پیش اقائی پسین را ثابت می‌نماید . اما من خیال می کنم که همینطور که اینها از خود رای ندارند و مطیع اقا هستند ان اقا هم مطیع دیگری باشد . یعنی اقاهم انقدر از خود رای نداشته که همچو تاسیس کرده باشد بلکه دستور از کسان دیگرداره که در زیر پرده باو می دهند . اما اشتباه نکنی مقصودم دستور غیبی‌وارادهٔ خدائی‌نیست بلکه مقصودم پردهٔ سیاست

است زیرا از کلمات رئیس فهمیده می‌شود که خیلی بی‌اطلاع و کم عقل است و فقط آلت دست یك سیاست مزورانه شده است اما آیا اتباعش این را می‌دانند یا نه من شك دارم و چنین می‌فهمم که اتباع او نمی دانند یا اگر چند نفری می‌دانند از باقی پنهان داشته اند و هروقت بهائیان بفهمند که آلت چه مفسده و ماجرائی بوده اند دست از ارادت خواهند کشید بلکه هم هرچه بیشتر بفهمند بیشتر عصبانی خواهند شد و بجای ارادت نسبت برئیس خود عداوت خواهندورزید اینست نظریه من در امر بهائی که باز هم مفصلتر بیان خواهم کرد

(انتهی)

چاپخانه « خاور » تهران

اعلان

کتابهائی که از آثار قلم آیتی موجود یا تحت طبع است

از اینقرار است

خرد نامه منطبعه اسلامبول

جلد اول کشف الحیل چاپ دوم و سوم موجود است

جلد دوم کشف الحیل

سه فراری   جلد دوم سیاحتنامه دکتر ژك

سه عروسی   جلد سوم   «

مرکز فروش کتب فوق

طهران	:	مؤسسه خاور خیابان پستخانه
«	:	کتابخانه شرق و طهران لاله زار
«	:	کتابخانه مظفری و اسلامیه ناصریه
اصفهان	:	کتابخانه ایران و گلبهار
شیراز	:	شعبه « « «
یزد	:	شعبه « « «
کرمان	:	شعبه « « «
مشهد	:	کتابخانه زوار کتابفروش
قزوین	:	کتابخانه قناعت
تبریز	:	کتابخانه خیام
رشت	:	کتابخانه احمدیه
کرمانشاه	:	کتابخانه ناصری

سیاحت نامہ ولکر ڈاک امریکائی موسوم بہ "سکہ نقشہ"

Date	No.	Date	No.